

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE10644

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله

که شرح فصاحت بیان بلاغت شان ستمی

شرح مختصر الاحكام

تصنیف مولانا



محرر رضا صاحب ملتان

حب فرايشن

حاجی چراغ الدین سراج الدین تاجران کتب لاہور۔ بازار کشمیری

۱۹۱۲ء

بایہتمام حافظ محمد مظفر الدین منیجر مطبع اسلامی

مطبع اسلامی واقع شہر لاہور و قریب جامعہ

مختصر فهرست کتب و کان حاجی میرزا علی الدین تاج الدین تاجران کتب لاهوری بازار کاشانی

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
شرح کتب فارسی عربی	۱	شرح پنج قصه	۵	ایضا جلد ششم	۸
گلدستہ سبحان شرح گلستان اردو	۱۰	شرح سه نشر طهوری امام حسن	۹	قسطانی شرح صحیح البخاری	۱۰
ریاض التحقیق تاداردو	۱۱	» » » »	۱۲	صحیح البخاری کامل مصری	۱۱
شرح سکندرنامه بری	۱۲	شرح قصاید عرفی	۱۳	مشکوٰۃ شریف دہلی	۱۲
شرح گلستان محمد اکرم ملتانی فارسی	۱۳	شرح نصاب الصبیان	۱۴	موطأ امام مالک	۱۳
بهار باران شرح گلستان	۱۴	شرح میناز بازار	۱۵	موطأ امام محمد بخش عبدالحی لکھنؤ	۱۴
ریاض رضوان شرح گلستان	۱۵	شرح سنن تاداب	۱۶	موضوعات امام شوکانی	۱۵
خیابان شرح گلستان	۱۶	علق نفیس شرح سعه محلقه	۱۷	موضوعات علی قاری	۱۶
شرح بوستان محمد گلموی	۱۷	شرح جوهر ترکیب	۱۸	بدور المسافر احوال آخرت	۱۷
شرح بوستان میک چنہ	۱۸	شرح ابو الفضل مولانا	۱۹	بلوغ المرام معراج دہلی	۱۸
شرح سکندرنامه بری	۱۹	غیاث الدین	۲۰	بستان الحدیث لاهوری	۱۹
شرح سکندرنامه فضلی کلکتہ	۲۰	کتابت عربی فارسی		مند امام اعظم رحمتی جدیدہ	۲۰
شرح سکندرنامه فیصلہ الدین	۲۱			مند امام اعظم رحمتی	۲۱
شرح دیوان متنی مجتہبی	۲۲	صحیح ترمذی کامل مطبوعہ مجتہبی دہلی	۲۲	تقریب التہذیب لکھنؤ	۲۲
شرح دیوان حماسہ	۲۳	» » نو لکشوری	۲۳	شمائل ترمذی لاهوری	۲۳
شرح زینب امیر شاہ	۲۴	تیسر الوصل الی جامع الاصول	۲۴	موضوعات کبیر علی قاری	۲۴
شرح زینب جامی محمد گلموی	۲۵	کامل نول کشوری	۲۵	صحیح نسائی مجتہبی دہلی	۲۵
شرح زینب جامی بزبان اردو	۲۶	سنن بوداؤد کامل نو لکشوری	۲۶	اکمال فی اسماء الرجال لاهوری	۲۶
شرح تحفۃ احرار جامی	۲۷	سنن بوداؤد مختصر المطابع	۲۷	سفر السعادت فارسی	۲۷
شرح نام حق محمد گلموی	۲۸	صحیح مسلم عربی کامل نو لکشوری	۲۸	شرح سفر السعادت شیخ	۲۸
شرح تحفۃ نصاب محمد گلموی	۲۹	ابن ماجہ	۲۹	عبدالحق دہلوی	۲۹
شرح کریا محمد اکرم ملتانی	۳۰	تیسر لقاری شرح صحیح البخاری	۳۰	مدارج النبوت کامل	۳۰
دریکتا شرح کریمیا	۳۱	جلد سیدوم ہارہ	۳۱	دقائق الاخبار تشریح فارسی	۳۱

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد

که شرح فصاحت بیان و بلاغت نشان مستحق

شرح مخملا حراج

تصنیف مولانا

محمد رضا صاحب ملانی

حسبائیش

کشمیری

جامی چراغ الدین سراج الدین تاجران کتب لاہور بازار

بابت تمام حافظ محمد ظفر الدین منیر مطبع اسلامی جہا

مطبوعہ اسلام آباد سیدیم پریس لاہور

و مصلیاً علی من نظم جواهر برة و ذواله و نشر صحائف منه و انضاله محمد و عترة الله
 قطب است بهجاد انظم بهم پیوستن و کشیدن جواهر برشته بر بالکسر شش و نیکی تشبه
 گسترده و پراکنده کردن بمن بالفتح و تشدید نعمت و اذن فضل بالفتح بخششها عترت بالکسر
 خویشان و نزدیکان و فرزندان محمد بدل است از من و عترت محطوف است بر محمد قال محطوف
 است بر عترت و عبارت از صحابی تابعین است یعنی ذات باریکات آنحضرت صلعم آن فرشته
 است که جواهر جمیع نعمتها و عطا و درجات علیا از جناب الهی اجالا کبد و ثابت است تا علم آن جواهر
 نعمت و بحسب افاده آنها بکلمات تفصیلاً که بذات شریف قائم است تا شریک نعمت قول
 ما یقدر ان عالم عشق و وفا صدر آریان صفت صدق و صفای صفت عترت و آل است - عالم
 عشق و وفا بهمین عشق و وفا و صفت صدق و صفای صفت با نعم و تشبه بر قالیو انخانه
 به بالایش پوشیده باشد صفای با فتح پاک و بیش شدن یعنی در عشق و وفا ذات الهی و جناب
 صطفتوی از همه عاشقان عالم بقدر امان و بلند درجه و در ایوان صدق و صفای جناب باری تعالی
 ذات سروری و در طهارت ذاتی که کریمه قبله تعالی لیدز هب عنکم الرجین اهل البیت و
 یطوّرکم تطویراً مصداق است منسار آیند و بلند نشین منی الله عنهم معین قول بهر کس
 ایف زمانه دریا آسفی و ایشان زده گفت که حسنا الله کلفی بهر کس غیر عترت و آل کف زمانه اس
 به دست ظلم زمانه یا آسفی هر کس معنی افسوس و ایشان اشارت به عترت و آل است گفت زون مراد است
 است خون معنی خوشحالی کردن کاف که حسنا الله بیان لفظ گفته که محمد و عترت است یعنی بهر کس در
 است ظلم زمانه گرفتار و کلمه افسوس گرفتار ایشان منی الله تعالی نعمت اودست اندازی روزگار
 فکونی در روز قیامت از منی عشق الهی است خوشحال اند و گفته که باری ما را الله تعالی و کفی
 اکید قول تا بعد از صفت پاره چند از جهت جوش کارگاه سرانجامی کرد و کرده شده به این اشارت
 کتاب است مجموع و تلایش کارگاه دل مولی بیایم سرانجامی مفید حاصل مصدر است ای بی سامانی
 به عبارت از گیاهی باشد مضمون است از سبب گفتن شعراء منقاد به بی سامانی صفت
 رگاه است گرد و گردن جمع نمودن یعنی صند پاره چند از تلایش و کان بی سامانی دل جمع
 به شده و صدف پاره گفتن اشارت بسوی سخنان است نسبت به سخن حضرت نظامی بهر
 سر علیها الرضوان چه مولی عجیب سخنان ایشانست قوله و غرغریزه چنان رفت و دروب
 رگاه نمکته جامی فراهم آورده و خند ریزه هان کفایت در تلایش بزمگاه همانند مولی

شکسته جامی بیامی مصدری یعنی جام شکستن و وجه تعبیر رعایت فقره است و جام شکستن عبارت
 از آنده است از سبب فقدان حرفیان یا ده ششوری و فکر سرودی قراهم آوردن جمع نمودن یعنی
 خفوت ریزه چند ادتایش بزمگاه اندوه کدل مولوی باشد جمع نموده شد قوله چه قدر آن دارد که در
 سلک جواهر شهر و مخزن اسرار حلیم گرامی شیخ نظامی استقامش و هند کلمه چه برائے است تفهیم
 انکاری است و فاعل دارد و این فقره صفت پاره است چه صفت بجواب مناسبه دارد کاف بیان
 آن است سلک مصنف بجواب شاهو صفت بجواب است جمله سلک جواهر شاهو صفت مقدم
 مخزن اسرار است مخزن اسرار مصنف بحکیم گرامی نظامی است و حکیم گرامی صفت مقدم شیخ نظامی است
 و حکیم ازال فرمود که ان من الشعر لحکمه واقع است و اگر سلک جواهر شاهو را کنایه از کتاب مخزن اسرار
 باشد و مخزن اسرار صفت مقدم شیخ نظامی باشد و چه دارد قوله یا در جنب جام زرنگار مطلع الانوار مرود
 بدائع لفظی و معنوی میسر و دهلوی نامش برند و در جنبای مقابل جام زرنگار صفت مقدم مطلع الانوار
 است و مرود بدائع کلمه صفت مؤخر مطلع انوار است بدائع لفظی محسنات لفظی که در فن بدائع ثابت است
 بدائع معنوی محسنات معنوی که در فن معانی واقع است و فاعل دارد و این فقره خذت ریزه است
 چه خذت بجای نسبتی دارد و اگر جام زرنگار کنایت از کتاب مطلع باشد و مطلع انوار صفت مقدم میر
 خسرو باشد احتمال دارد و حاصل آنکه کتاب من از بی و سنگا بی ناریانی یا راری آن نه ارد که مقابل
 مخزن اسرار و مطلع الانوار که بر تبه علی و بدر چه سنی منتظر اند گردد قوله چه آن وجود الفاظ و کلمات
 عبارات بمنزله است که فصیح در بیان عجم در بیان انصاف آن محیی اند کلمه چه برائے علت است آن
 اشارت بخزن اسرار است جودت فیهیم نیک فتن است و اینجا را نگی مراد است طاعت آسان ای عبارت
 آسان چنانکه گفته اند لفظ جهان گفته و معنی غریب الخ بمنزله پایگاه محیی منسوب عجم و عجم آن که سخن
 فصیح نگوید اگر چه از عرب باشد و آنکه بر سخن قادر باشد عجم اگر چه فی الحقیقت ملک ایمان را گویند لیکن اینجا
 ماها و عرب مراد است ای جمع عالم سوائے عرب اگر فقط همان ملک ایمان مراد باشد مینواند چه حضرت شیخ
 مسکن مد ولایت عجم داشت یعنی صفت مخزن اسرار منسوب عجم اند و کثر زبان اند و اگر چنین فرمود و کمال
 در کثرت آن متعال بر اکتفا است که جوهر شناسان عجم در بیان انصاف آن محیی اند کنایت جواهر شایب
 تر افتاده قوله او این در وقت معانی و لطافت اشارات بمنزله است که نادر گوینان عالم در معرض
 جواب آن محرف با محیی این اشارت مطلع است و وقت یکسر ذال تشدید کاف باینکه یواریک
 شدن لطافت نازک و نازک بدون مشابه با فاعل لے پایگاه و حکیم کنگ عالم بنده و ستان

خوان کریم عبارت از قرآن مجید و فرقان حمید است که پرازد اسرار الہی و مستفیض اہل ایمان و ایقان است
 صدرائے اہل علم است کہ قلم در نوشتن بہن از سبب زیر و بالاشدن سے بر آرد و وصلے آواز
 کو ہی است کہ معنی ندارد چہ ہر چہ شخص پیش او گوید بہاں باز عاید گردد و وصلہ آواز داعی است نحو
 را برائے دعوت خوان کریم کہ پراز معانی و در معانی و راز و داز است کہ قولہ است صلواتی سزاخان کریم
 بسم اللہ الرحمن الرحیم بہ مصرعہ اول خبر مقدم است۔ مصرعہ ثانی را کہ مبتدا است خوان کریم عبارت
 از قرآن مجید است و بسمہ را صلواتی گفتن از قبلیہ تسمیہ ظرف بہم مطرود قولہ فیض کریم خوان سخن
 ساز کردہ پردہ زوستان کہن باز کردہ بیان صلا است فیض کریم لے فیض کریم الہی خوان سخن عبارت
 از کلام اللہ است پردہ زوستان الخ معطوف بر خوان سخن الخ نسبت پردہ باز کردن کنایت از
 ظاہر کردن است کہن یعنی سابق یعنی فیض کریم الہی نزول قرآن مجید فرمودہ و دروے و قائل الخ
 سابق اظہار نمودہ کہ از مطالعہ آں عبرتے پیش گیری و از افعال ذمیر ایشان کہ موجب تعذیب آنہا
 بودہ پرہیز کنی تا مطلع انوار ایمان و شرق نیز ایقان گردی و اگر از دستاں لغو و نواہی کنایت باشد
 کہن یعنی قییم باشدہ قولہ بانگ صریر از قلم حوکار۔ خاست کہ بسم اللہ و سستی بیار۔ تصریح معنی
 سابق است صریر آواز قلم حوکار یعنی نادرہ کا صفت قلم است و فاعل خاست بانگ است کہ بسم اللہ
 و سستی بیار بیان بانگ است لے بانگ صریری کہ حد نوشتن بسم اللہ از قلم می آید حتی آں بانگ
 ہمیں کہ بسم اللہ بگوید دست ادراک بریں بر آرد۔ قولہ ماندہ تازہ بر دل آمدہ است چاشنی گیر کہ چوں آرد
 ماندہ تازہ عبارت از قرآن مجید است بر دل آں لے از کمین غیبیہ نمودہ طور آمدہ۔ چاشنی گیر لے
 کشف معانی کن یا چاشنی برائے عظمت است لے چاشنی عظیم نہیں بایدہ بگیر کہ چہ لاند اسرار و معانی
 ویریں تو راست و قرار است کہ خطی طعام بخشیدن نہ بدندان محض قولہ نہ سچشی نگہت آں پس تراہ جو
 خوش طعمہ جان پس تراہ نگہت عبارت از قرأت ظاہر عبارت است بو خوش طعمہاں قرأت فصیح
 اوست اضافت طعمہ جان لا ملایہ است یعنی اگر طاقت کشف معانی خفیہ آں نمیتوانی قرأت ظاہر
 عبارت او موجب صفائی جان تو پس است چنانچہ مضمون احادیث شریف بدین مطلق است کہ قرأت
 قرآن مجید مکالمہ بذات حمید است جلشانہ چوں مقرر شد کہ بوے خوش طعمہ جان است فرمودہ
 قولہ خاک با نیجا ہمہ جانہاے پاک۔ بود کہ قند ریزہ ازیں خواں بخاک۔ خاک یعنی افتادہ و ملازم
 پاک صفت کاشفہ جان است تو یعنی خمال است مکان بیان ادنیہ کنایت راز و ادراکے ماندہ
 از فواید او بخاک لے بر جان یعنی میباید کہ جانہاے مومنای بہر وجہ یا بوجہ ادراک یا بوجہ قرأت ملازم

این خوان پیرالوان بر اثر وضو یا شستن تار از س از سار از س او برایشان منکشف گردد و فایده از فواید
 او حاصل و چو لیل منجی بسم الله بود و از تقریب آن پشنگستری قرآن مشغول شد عثمان بیان
 بعضی از معطوف به شایر داری بسجده فرمود قوله هر که بود بر سر این خوان پیش بد بود آغاز بسم الله
 شین شین راجع به هر که است شین بسم الله راجع بخوان و صفات الیه آغاز از آغاز این خوان
 از بسم الله باید نمود و قوله و یو که غارت گز این مرحله است بسم الله از خجرا این بسجده است
 علت آغاز نمودن این خوان از بسم الله است غارت گز غارت کننده اعمال صالح و اقوال مطایبه است
 کشتن آن از خجرا این بسجده است زیرا که مقرر است که شیطان در افعال و اقوال به یمن همراه میشود و غارت
 یمن و برکات آنها مینماید پس قوتیکه مومن بسم الله خواند شیطان از بهر بی آن بازماند پس باید
 که آغاز این مایه به بسم الله نماید تا همراه نه شود و برکات آن غارت نکند و قوله بے که ز بے
 میں بودش زین خطاب چو لیل پستان است زاتم الکتاب به آغاز بیان اسرار خفیه بسم الله است
 بے مبتدا است چو لیل پستان الم خبر که ز بی سین الم جمله صفت باوست زین خطاب متعلق
 باوست بے با که ثابت است ازین خطاب شین بودش معضات الیه بے است یعنی بے که پس بے
 سین است ازین خطاب ای ادکلام بسم الله تمام الکتاب قرآن فاتحه چو لیل پستان شایب است
 سر بلند می باوست و ایها مبداء که باوسین سر لفظ پستان است قوله تا تو ز پستان شوی طفل دلش
 بهر غلغلے دل و جهل شیر کش تا فرج بدیت سابق است شین پستان راجع بآم الکتاب بے دل و
 جان او صفای پستان شیر کش اے کشیده شیر یعنی مانند طفل بے صفای جان و دل از پستان آم الکتاب
 شیر کش شوی و بسیار است که از ذکر اسم الله صفای دل و جان حاصل میشود و قوله بسم الله شده هر روز تر
 میم گفت بسم هر روز تو از تیغ بیم بهر دوی یا زمین فاعل گفت صورت بسم است تحریر پناه تیغ بیم
 است از بر آفت و مقرر است که از ذکر بسم الله امان و نیوی و اخروی است و قوله شکل چمن میں که
 بر حمال درست که چمن خلل نشان آورست به شکل چمن ای صورت لفظ چمن که بر چمن در است
 صفت شکل چمن است که چمن خلل آن صفت ثانی چمن است قوله خرده و دیگر خط غیر سرشت
 بسجده باشد چمن از بهشت فاعل بد چمن است کات که خط غیر سرشت بیان خرده است از خط غیر
 بیان بسجده است اولی که خط غیر سرشت است و غیر سرشت صفت خط است و یا تو چمنی بر او تعلیم است
 به سیاهی نوشته شده است یعنی شکل چمن از رسم اگرچسپید خرده و دیگر که بسجده چمن بزرگ است پس که ذکر
 این است و چمن بهشت چنان باشد قوله با که دو آردری آمد و لخت مدخل آن باغ سعادت و رحمت

چهارم در اشعار و انکسالم چهارم حصه دانگ قرار داده اند معروض جائی عرض متعريف اقرار کنند
 و آنچه منسوب بایم شخصی نگند و اگر این عبارت را چنین امانت دوی که درین صهیای علو کفایت
 مشابه است که با ده پیاپیان عالم در معرض صفات آن معترف با یکی باستعارات جامی ملائم توافقت و
قول اما امید داری چنانست که چو این میوه نیم خام از باغستان نیستی و سپیدی رسیده امید داری
 مرکب است از امید و آرزو که مضیق حی لیاقت است و یای مصدق یعنی لایق امید بدون کاف که بیان
 چنان است چو ل حروف شرط است و جمله مدخوله آن مشروط است و جزائے و سه جمله خود را خوان
 از دست میوه نیم خام مبتدا رسیده خبر و نیست میوه نیم خام عبارت از کتاب است باغستان ل
 مولوی نیتنی و پستی عبارت از بهای بیامانی و نارسائی **قول** و این غنچه تا تمام از خارستان فروتنی
 و زیر دستی و میدد. این غنچه تا تمام کنایت از کتاب مبتدا است و خبر است و سیده خارستان فروتنی
 و زیر دستی دل مولوی که جلایه فروتنی و زیر دستی است و خارستان فروتنی و زیر دستی اضافه تشبیه است
 و فروتنی و زیر دستی بهای نارسائی و اگر بفرمایند غنچه و باغستان یعنی خارستان گلستان باید نمود
 و فروتنی و زیر دستی صفت او ساخته آید غالباً احتمال دارد **قول** حکیم من تواضع لیه رفع الله
 حکم متعلق امید داری الله ای بے غرض چو این کتاب نیتنی و پستی موجود گشته و از فروتنی و
 زیر دستی لباس جلوه گری و بر گرفته گویا متواضع است و چو تواضع گردید رفعت بشان او
 ثابت شد چو رفعت آبی سرافراز گردید نتیجه آن که قبولیت است بوجود آمدن از موده خمد اس
 خوان کرم اخوان اقصاف افتد خود را بفتح خا و بحرف و و او معدول و لایق قوت لایوت خوان کرم
 باضافه لایم صفت یا خوان اقصاف و خوان کرم مراد خوان بخاست که از د سبکس را منع نباشد
 پس خوان کرم اخوان اقصاف عبارت از تعلیم ایشان است که هر یک ما بهر عام حاصل میشود
 حاصل آنکه این کتاب انیر از جمله کتب تعلیم سازنده **قول** نافه کشائی قبول شام خلان الفله
 زود نافه کشائی قبول شام ای کشائنده نافه قبول شام اضافه نافه بقبول تشبیه و اضافه
 شام بخلان الوفا لایم است و شام عبارت از طبع است و وجه استعاره مناسب نافه است
 حاصل آنکه این کتاب قبول طبع خلان الوفا گرد **قول** زدی هائی نیر چنگ شکسته بمضرب
 فنا نارش گسسته به اطلای مضمون شمرست نظم باستعارات دیگر و التفات از غیبت بخلاف نفس خود
 چنگ شکسته ذات مولوی و مصرع ثانی صفت چنگ است مضرب زخم و مضرب فنا اضافه تشبیه است
 فنا عبارت از ضعف و پیریت و عبارت از کس و قوی است **قول** لوائی از مقام بمقامی

بلند آواز در بی تنگ نامی به نواشی مغول زدی است نوا بر چنگ زدن بجای نواختن و سرود کردن است
از مقام بمقامی صفت نواست مقام بمقامی انی اسلوب سرود و طرح از آهنگ آن چه مقام
نوعی از اسالیب سرود را گویند و اصول اسالیب سرود دوازده است چنانکه در علم موسیقی موضح است بلند آواز
بمعنی مشهور منظوم بی تنگ نامی است و پیدا است که نواز مقام بمقامی زدن بجای نواشی و بی شریحت
پس این مصرع صفت نواست **قول** درین وحشت سرگشته بر علق **و** سماع این نوا را نیست لائق **و**
مصرع اول صفت مصرع نامی است وحشت سرگشته و دنیا علق جمع علقو بمعنی سختی و بلا سماع بالفتح شتیدن
در آ این نوا را بمعنی برآ است یعنی در دنیا برآ شتیدن این نوا به تو هیچکس لائق نیست
قول جز آن کس که نواست بمیوانی - کند همی رموز آشنائی **و** بهال بمقامی بداند که اهل الله
در فهم کردن رموز آشنائی آهنگی استیلج با اسالیب سرود نیست بلکه در هر کداز خارج آهنگ مشتمل
آواز به پائے ستور و غیره که بر آید رموز آشنائی می فهمند و بر آن وجه میکنند **قول** سمع کرمت سموع
با واد بحسن مخضرت شفیق با واد این بیت و هائیه است بمعنی شنیدن و شنوائی و گوش مفرد و جمع آمده
مکرمات اعراض کردن از عیب مغفرت بخشش عیب نقصان مشغوع مشتق از شفع بالفتح جفت و
جفت کردن و الف با واد هائیه است یعنی با واد من مقام و اسالیب در است بحسب مغفرت جفت با و
قول ومن الله تكون العصمة والعون تكون من الله تكون بهت کردن بخون بهت بودن عصمت با کسر
بار و آشن و نگا به آشن از گناه و خوف و حزن یار و پشتیبان جمع و مفرد آمد یاری کردن و خیر و عاف
خواسته ام و حق این کتاب و خوفا دارم که مباد اقبال کرد و یار شود پس باز و آشن ازین خوف
یاری کردن به حاجت این دعا از خداست همیشه و عر برانه میتوان که عصمت از رو کتاب و
حون در قبولیت کتاب از خداست ملایه باید داشت فافهم و قرینه بر آید این معنی این است
که خطبه الحاقیه نه ابتدائیه و اکثر عصمت و عون متعلق به تعریف کتاب میباشد - چون از بارگاه
مصطفوی دور بار نبوی خطاب خطاب صل امری بال بعد اید اع بسم الله فهو ابلو
عز و رو یافته است هم آشتال امر شریف بوجهی نمود که خبر باشد از سراندر خفیه و حرف آخر فاشع
بفما تر جنبه او نجما خطبه الامر رسول الله صلی الله علیه وسلم و تر نیما برآست خلق الله پس سرود
قول فخطب ابی بنی که داند پایش کلید و بر گنج حکیم است و صدائے سید سر خوان کریم فتح
شادون تیر به متعلق فتح که داند آشت پایش از صفت بسم است و داند به بسم مشابیه است
بدندان چه اهل فرس با و آخر اسبیکه مشابیه باشد به چیز دیگر آرنده چون بان و زمانه گنج حکیم

بامبتدا که دو آمد یعنی شش بعد دوست صفت باست در آمد و لغت خبر و لغت صفت و دخل
 آن باغ محطون است خبر و لغت بتقدیر حسن و صفت باغ عبارت از چمن سبله است و تفسیر باغ
 بجهت عظمت اوست اتحاد و وحدت به قلب افتاد است و صفت سعادت صفت باغ است یعنی
 خورن با با شکار و آئین و لغت است و دخل آن باغ است که در بر و درخت سعادت است
 چه باغ را دخل لازم است چو با مبتدا بسم الله است گویا دخل آنست قوله سین قی از ابدی
 جبرئیل بسلسله سستی برنج سپیل بر سلسله موج سلسبیل چشمه آبست از بهشت یعنی سین بسم الله
 موج است که از ابد پس جبرئیل بر روی سلسبیل افتاده موج لازم سلسبیل است پس کر لازم ایاده را از
 دست او سلسبیل درین بهشت موجود است قوله چشمه چشمه هریمیم پس چهاری از آن چشمه تسنیم
 تسنیم چشمه آب است و بهشت که بر سر غر فها جاری است یعنی از هر چشمه میم و چشمه تسنیم جاری است
 بدانکه مولوی علیه الرحمة بشارت سلسبیل ایاده کرده و یا میم تسنیم خوانسته پسین اول سلسبیل است
 میم آخر تسنیم است آنکه حقیقت چهار جوی چنانچه مقرر است که از چهار چشمه یک دریم چهار جوی بهشت
 یاریت بیان میگوید بلکه تجدد عنوان و صنعت شعری در میان آورده مراد از سلسبیل قییم گشت
 برکات و دفعه رفیضات است چنانچه سیاق بر آن ظاهر است قوله برالف از دایه شجره
 میوه ناک میوه آن معرفت ذات پاک و برالف بهشت شجره میوه ناک خبر میوه ناک معرفت
 شجره است و در تفسیر الف شجره است و گویا اوست میوه آن انبیان میوه است ذات پاک ذات
 واحد باری تعالی که پاک است یعنی برالف میوه شجره است و الف ال بر عدد واحد و در
 شعر گردید که وحدت ذات پاک پس میوه آن معرفت ذات الهی است جلالت قوله طر و حیرت در و لافها
 بهر دل دیده و ما را و اجهل ماکه دو حلقه است پس میوه دل و گشته انال طره بهم متصل و طره زلف
 لافها یعنی لافها اسم الله و وجه تعبیر طره زلف و رازی آنست و دیده و را است ال بصیرت
 و اجهل مستعد بر شکار دل که اسم الله که دو حلقه است یعنی و چشمه است در اصل نوشتن غیر اینجا
 در اسم الله و این جمله صفت است بقید دل ای دل دیده و ما را از آن طره لفظ از ترجمه من بابتدا
 است ای ابتدا بر آمدن طره برای شکار بهم متصل شدن و احد متفق شد حاصل آنکه فی اسم الله که
 در اصل و چشمی است که دو حلقه است که ابتداء میگیرد طره لام بر آن شکار کردن دل دیده و ما را
 بهم گشته و هر دو حلقه یک شده پس است که در نوشتن ایک حلقه شده و یک شدن عبارت از کمال
 استغناء او بگشته شکار و اگر از ترجمه من بعضی باید گفت معنی چنین باشد که ماکه دو حلقه است

از کلمات و احوال که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

طرح است باصید و گشته به متصل چه طره ما حلقه لازم است و نادر نیز از اجماع الله متفکرات
و کالج و گروین - قول را که بود نایت سرور سرور - نه و سرور است بدانان حوریه ماد معبد
و معرشفانی خبر که بود و الم صفت و نیت سرور سرور کمال فریت و الم بهام بدانکه آخر لفظ
سرور حرف ما است دست بدانان رسیدن کنایت از حصول مطلوب است و تا رسیدن مضار
البه دست است که دست تو حاصل آنکه جو نیز و نیت ذکر است و الم بهام بدانکه ماد آخر حوریه
قول را که بهشت است نثار نما - بهر بهشت است نثار نما - بهر بهشت است نثار نما
صفت عام است و معرشفانی خبر است یعنی عدد حاکم که بحاکم جمله بهشت است نثار
مید بهر بهشت است نثار نما - بهر بهشت است نثار نما - بهر بهشت است نثار نما
ماهی کوثر که در آب است عرق - نون مبتداء کالغش الم صفت نون است شین ماضی بنون
مصرفه ثانی خبر مبتداء است یعنی الرحمن که بعد از الم صفت الرحمن و ما قبل الم صفت الرحمن چون میهم
را ترکیب کنی یا میشود و مادر عزیزی آب را گویند و نون محنی ماضی است گو یا ما بهی در آب که
عرق است و پیداست که کوثر لازم بهشت است چه کوثر جوئی است در بهشت و جوئی کوثر پیر
بهشت است در موقف که منیع آن کوثر است - قول را که دو با و دنیا هست نثار میفرماید
بانگ کاین سویا - یا مبتداء که دهد یا دانه صفت یا است نیز نیت بانگ خبر کاین
یا بهمان بانگ است نثار الیه این سویم الله است - قول را که نیتا قبل اتمام به خوش گذر برین
تنبی است بر اطلاع اسرار دیگر بجهل عدم اتمام مفعول است و نیت تمام اتمام تشبیه است
کوثرش خوش بگذرد باشدی نه با کراه چه با کراه اسرار میشو و همین این کلام با صاف
تشبیهی کنایت او بسم الله است حال آنکه سی درین کلام نیتا قبل کن او مالک اسرار باشد قول را که
آرزو سوخته درج در و تنبیه از سوخته عکسیت سابق است - قول را که صوکت لیس که بود
سین - در و نیت از بهم بالا نشین - بیان درج بودن اسرار و یار سو را از جیت ایما داشته
لیس خبر مقدم یا وسین است که در بسم الله من حیث الترغیب در و نیت الم صفت یا وسین
است نیت قبل با وجع به بسم الله از بهم که از بهم حروف بالا نشین مقدم یعنی یا وسین که در و نیت
بسم الله از بهم حروف مقدم است حوثر یا وسین میتواند که منتهی با وجع به یا وسین باشد من حیث
یعنی در نوشتن خود از بهم حروف مقدم است و اراده مسمی نذر که تنبیه آن صورت است و
نه القیاس اشاره الیه قول را که نیتا قبل نیتا قبل نیتا قبل - میهد از سورت نیتا قبل

تفت مختل ای اسم صفاتی اسم الله که از اسم صفاتی دیگر مقدم است و آن اسم رحمن است بخیر
 بیان یعنی بالبیاض نه بابها مفاعل میبدت است و نشان مفعول او از رحمن صلوات الله علیه
 کرده معلوم که تعلیم او فهمیم و حامیم او معلوم است و تخصیص که تعلیم حیث غایت غوریت
 حامیم جمع هم است و حامیم اولی از حامیم رحمن که واقعت و بسم الله و اشارت حامیم
 جمع حامیم بطریق ضمیمت و مشاکلت است و قوله بر سر این الف لام را داده نشان از
 دو الف لام را از اجزای امراد است تا شایسته را از الرحمن و الرحمن مد الف الف لام
 به علامت مغفولیت الف لام است فاعل داده نشان بهیئت مجموعی الف لام است که اول
 الرحمن الرحیم است داده و الف لام را ای از دو صوت الی قوله ان پی نوشت الف اندر رقم به پرده
 کشا گشته ز نون و الف هم به شین نوشتن راجع به جمله است اندر رقم به و نوشتن فاعل پرده کشا گشته
 بهیئت مجموعی نون و الف است و الف شایسته بهیئت سلم است و الف می اسم داده کرده ز نون و الف سلم
 لے سورت آن و الف هم که در قرآن است قوله سطر و فاش ز بیاض و سواد داده است از نور و دخان است
 داده سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و سطر کتاب خبر آن شین و حر و فاش راجع به جمله است ز بیاض
 و سواد بیان سطر است ضمیر مخاطب مفعول داده است و بهر بیان داده است خطاب بر لے
 التفات ساکنین است چنانچه قاصده فارسیان مقرر است از نور و دخان لے از سورت نهد و
 سورت و دخان و از بیاض آن سورت نور فاشته و از سواد آن از سورت و دخان اراده کرده
 به نور و بیاض بیک معنی اندر دو اندر دو که نور و دخان مفعول ثانی داده باشد و از بیاض و سواد
 صلوات الله علیه نور و دخان ترایا و میداند از بیاض و سواد قوله فتح آن فتح آن ازل که پیش آن
 کاس بر کاس اهل فتح کشادن و کشایش و حرکت ز بر فاش کشاینه گنج ازل معرفت ذات
 الہی کسره بالفتح شکستن و حرکت ز بر دادن کاس شکسته کاس بالفتح شراب و جام شراب
 بمعنی مطلق جام کاس اهل به لے نفسانی فتح مبتدا گنج ازل خبر کسره آن مبتدا کاس به کاس اهل
 خبر حاصل آن فتح آن کشاینه معرفت ذات الہی است و کسره آن شکسته آرزوئے نفی است
 و چون آرزوئے شکسته شد معرفت الہی حاصل گردید چنانچه صائب گفته نظر گذشتیم از سطر
 تمام شد مطلب حجاب چهره مقصود بود و طلبها و قوله صورت جرمش که بود حلقه دار
 گوش خرد و ایم ز حلقه دار به صورت جرمش مبتدا که بود حلقه و صفت او گوش خرد و لکن
 خبر است حلقه دار مزین یعنی عقل زیب خوبی از جرم آن بسم الله یافته است اسے از

تائید اسم الله بزرگ اسرار گردید چنانچه معتق علیه الرحمۃ فرمود **نقطه خرد را ز نور و ده دمیدم رفو** - هزاران
نقطه باریک چو موی **قوله** - شانه تشدید که بر لام در است - تاج سر به دور او پلاست به شانه
تشدید باضافت تشبیهی لے تشدید که مثل شانه دندان در است شانه تشدید مبتدا که بر لام و را
است صفت او تاج سر الخ خبر است تا اسم لے لام اسم الله ملک را از الرحمن الرحیم تاج سری موجب
تشدید و زیب به به کنایت از رهنما مطلق راه هدای هدایت معنی ذات پاک باری تعالی حاصل
آنکه هر یک از اسم الهی که در راه هدایت و اگر آن راه دی و رهنمایی سوئی ذات پاک باری تعالی
ست مانند هدایت و تشدید مثل تاج و به به مرغ است که بر سر او تاج است تشدید و متبوع اند که
از به به باراده منظر بزرگ ظاهر ذات اولیاء الله مراد باشد چه مقرر است اولیاء الله معتقدیان
راه حق اند و راه نمایان مطلوب مطلق و شرف و نیا و عزت و عقی از تصرف اسماء الهی یافته و تعبیر
به به مادی بنا بر قیاس مشهور است که به به اوصاف سیخ و بزرگی آن در پیش مرغال بیان کرد و
به شوق و دیدار سیخ همه به مشتاق ساخت تا آنکه جماعت کثیر از مرغال همراه به به غارم دیدار سیخ
شدند بعضی از آنها در راه مردند و بعضی نیم جان ماندند تا آنکه مثل سیخ بوده باقی ماندند چو بظلمه
سیخ در آمدند هر یک سیخ از آنجا سیخ شد و جیم و بزرگ گشت **قوله** - **نقطه بالسن** که برابر باب راز - تخم
امید است بخاک نیاز - ارباب راز اهل معنی تخم امید باضافت لامیادی باعث برای حصول مقصود
بخاک نیاز همین نیاز باشد و بخاک اشارت به پستی نقطه با است نیاز از زود حاجت و تسبیح
قوله - **نقطه نوش** پے دفع گزند - بر سر ناست نهاده سپند به دفع گزند لے برائے دفع چشم زخم
انسانی و شیطانی سپند است بر سر ناست و مقرر است که برای دفع چشم زخم سپند بر سر ناست میوزند و ایها
بدانکه نقطه بر سر لفظ ناست **قوله** و آن دومی دیگر شده چو مروک - نورده دیده ملک ملک
و آن دومی دیگر لے دو نقطه حرف با چو مروک وجه مماثلت و بودن آنها قریب یکدیگر نورده
دیده اضافت فاعل مفعول است نورده الخ بنیائی بخش عالم علوی و سفلی و بیشتر بیشتر گفته باشد که از این
اشارات کمالات از تمام آیت کریمه نه هجاں حروف و نقطه مراد است پس در اینجا نیز تمام بسم الله مراد است
و چو محنی الرحمن رفوی و مهند صانع و طالع است در دنیا و معنی الرحیم بخشنده مومنان است در
دار عقبی پس نورده کوئین ثابت شد و آن دومی دیگر مبتداء شد چو مروک خبر و مصرعه ثانی تفسیر
چو مروک است **قوله** نورده حرف است بوقت شمار فیض رساننده به شجره هزار فیض بسیار شدن
میری و لبا لب رفتن رد بسیار شدن آب چنانچه از اطراف بریند و مراد اینجا بخشش است به هزار

تمام عالم مراد است باعتبار کثرت اجناس مخلوقات و فیض رسانیدن باعتبار آنکه عالم مظهر صفات
 اوست و صفات مظهر ذات یا ذاتی که صفات الله عکس انداز آئینہ اند و جو عالم موجود است و الالباح
 اثر سے اذوی نماید و محدود گردد۔ قول یہ وصف حمیت بود ختم آن۔ صورت ختم آمده در وی عیان
 این دو دلیل است کہ از دو گار فیض جوست بود ختم کارہ وصف اسم صفاتی حمیت ختم آن
 او ختم تسمیہ صورت ختم آمده آنکہ عطف است بر جملہ اقل این دو دلیل آنکہ تفریع است بر بیت اول کلمہ این
 دو مبتداء و لفظ دلیل است خبر یعنی این دو امر و دلیل است بر این کہ از دو گار فیض حمیت است بود ختم کار
 کردگار کہ است از دو گار و لفظ کار مفید حسنی فاعلیہ است لے خداوند کرد و بعضی مفر و گفته اند
 بحسب حاصل آنکہ لغت اسم الله کہ الرحیم است آخر اسم الله است و دیگر آنکہ صورت لفظ ختم بر ملاحظہ
 تجنیس لفظ رحیم و ختم در وی وصف ظاہر است پس این دو دلیل است بر آن کہ بزکر بسم الله فیض رحیمی کہ
 مغفرت باشد ختم کار است آخر عمر ترا شامل حال گردد و فائز بالخیر خواهد شد چنانچہ در حدیث آمده است کہ
 مَنْ قَرَأَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ دَخَلَ الْجَنَّةَ وَقَالَ ابْنُ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُمَا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ
 الرَّحِيمِ سَبْعَةَ عَشَرَ حِرْفًا وَزِيَادَةً النَّارُ سَبْعَةَ عَشَرَ فَمَنْ تَالَهَا مِنْهُمْ وَاللَّهُ أَهْلُ الْقِسَاصِ
 و را را و تسمیہ مجیدہ کہ فاتحہ کتاب مجید و فاتحہ ابواب مزید است آرد اوست
 کسے در آمدن و در پس کسے سوار شدن حمید نیک تن و در و جہ غنن فاتحہ اول فتح کنندہ و کشا بندہ یعنی
 این کلام در بیان آوردن حمد است پس تسمیہ لے بعد بیان تسمیہ بیان حمد است کہ آغاز قرآن مجید و
 قرآن حمید است و کشا بندہ ابواب مزید نعمت قوله تعالیٰ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ لَئِنْ كَفَرْتُمْ أَتَقْدِرُونَ
 قولہ آنچه نگارند پس این تسم۔ بر سر ہر نامہ و بر قلم حمد ضائی است کہ از کجاک کن۔ بر ورق باد
 نویسد سخن۔ این تسم تسمیہ بیفتہ دال پہلہ و کسرہ یا موحده و سکون تحتانی نویسنده و نشی و میر قلم
 لے قلم یا رضائی موصولہ کاف حبلہ یا صفت لے اول کجاک کن کہ امر است مرعیان ثابت را بوجود
 ظاہری و رقی باد و با و عبارت از دم کہ مظهر سخن است یعنی ہر چه بعد از تسمیہ سلم و سہ غازیہ نامہ می نویسد
 حمد آن خداوند است کہ از اکر بر دم انسان سخن موجود کردہ است و در فرہنگ رشیدی و رقی ماد
 بمعنی زبان است و محنی بیت ظاہر است۔ قولہ چوں تسم او بود این تازہ حرف۔ لیسکہ ثنائی تنوالت
 کرد و صرف بہ این تازہ حرف سخن کہ موجود است بر باد ضمیر بر دو و صرع راجع است یعنی چوں سخن
 بر زبان موجود کردہ اوست میباید کہ آن را در ثنائی باری تعالیٰ عزرا ہم صرف توان کرد قول لیک
 ثنائی زبان بر زبان ہر چه زبان گوید راں بر ترست چہ زہر کہ ثنائی کمال محمود علت مرصوف

بر انحصار محامد است چوں محامد از احاطه بیان و اصف بیرون است ثنائی کمال کے تصور کر دو
چنانچہ مقصود ^{بہر کردن} حکم و عالم علم من لدن صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است کہ لا اُحْصِی ثَنَاءَ عَلَیْكَ اَنْتَ
حَمْدًا اَثْنَيْتَ عَلٰی نَفْسِكَ بِشِئْنِ ثَنَائِیْ رَاجِعٍ عَنِ تَعَالٰی و مشارالیه از اس لفظ ہر صیغہ است۔ قول
لنطق ثنائیں چہ ثنائیں اس عقل ثنائیں چہ سود است اس بشین ثنائیں راجع بحمد العالی و
شین ثنائیں راجع بہ ثنائی نطق باوجود استطاعت بیان کہ ثنائے ثنائے حق ثنائے کند عقل
کہ بقدرت اور اک سو دوا ثنائے باو ثنائے چہ ثنائے خام و خیال باطلست لے ہر دو دریں صیغہ بے انتہا
ہر گز اب حسیست و عجز افتادہ اندہ قولہ نیست سخن جو کہ چہ دست طبع سخن و زردہ ہر با حسیست
بیان عاجزی نطق از ثناء بدانکہ با دم چوں خالی از سخن محالی باشد زردہ بالانہ شود و چوں سخن بہا و
حد آید زردہ با دم با میزش سے زردہ بالانہ شود کو یا کہ کہ چہ ہاں می یافتہ پس کہ ہے کہ بر باد باشد خالی از
سستی نہ باشد و چوں اس کہ چہ ثنائی نطق از طبع متکلم است فرمود کہ طبع سخنہ را کہ و حسیست زردہ اعتبار
آنکہ اصل و عقد امور متکلم ہاں منوط و مربوط است چہ قولہ هیچ کاشے نبود زراں کرہ۔ اگر نشود
کار ہاں بند بہ ہر مصرعہ اول معطوف بمقدیر نہ عطف بر جملہ سابق و مصرعہ ثانی تخریج است
یعنی سخن کہ نہ است و از ان هیچ حصول نیست پس چوں هیچ حصول نباشد بند بہرست قولہ
صد کہ از رشتہ پر تاب هیچ۔ کہ بحث اینہ در و نیست هیچ بہ تخیل بیت سابق چہ قولہ عقل دریں رشتہ
دخو گشتہ کم۔ کردہ دریں فکر سہر رشتہ کم۔ بیان عجز عقل از ادراک ثنائی باری تعالی۔ دریں رشتہ
رشتہ ثنائے خود گشتہ کم لے سعی از خود زیادہ نمودہ و دریں مردم بسیار حیران گردیدہ است و دریں فکر
لے فکر حمد و ثناء۔ رشتہ چارہ و تدبیر مطلب سہر رشتہ کم کردن چارہ کار از دست و اول یعنی عقل و صفات
در میدان فکر ثنائے سعی بسیار ماندہ اند آخر الامر چارہ کار از دست دادہ و حیرت زدہ ماندہ قولہ
رشتہ فکریں کہ بود پر گہر۔ پر بود اینجا ز کہ سہر سہر رشتہ فکر شین راجع عقل کہ بود پر گہر وقت فکر است
کہ عبارت از مضامین علیہ و محافی و قیقہ اینجا ای در فکر حمد و ثناء یعنی رشتہ فکر عقل کہ فی الحقیقت پیرا گہر
و قائل و حقائق است و ثنائے جلال پر گہر گردید و بیکار ماندہ چہ مقرر است کہ رشتہ وقتے کہ صاف باشد بکار
نی آید و چوں پر گہر گردید بیکار و عقل مطلق گشت چہ قولہ مہد ہاں رشتہ سہو نشان۔ صد کہ افتادہ
در وہو ساں۔ اس رشتہ فکر عقل کہ پر گہر است سہو بالضم مہر کہ عدد و تسبیح ہاں گیر زبسان معنی
مانندہ قولہ عقل گرفتہ بگفتیش سہو دارہ عاجزی خویش کند زو شمارہ شین کنش راجع بر رشتہ پر گہر فکر
زور راجع بسہو دار یعنی مانندہ۔ قولہ آنکہ دوم مہرند از بجز حسیست چہ غایت این کار بجز بجز حسیست

آنکه در دم الی استفهام است و دم زدن از عجز اعتراف بحجرت است یا کشنای باری تعالی یعنی چه جلست
 نطق و عقل است بلکه هر کس که هست معترف بحجرت است آئی غایت ثنا کردن بهی عجزی است
 قول عجز از بهر آنکه دانسته است که توانا تر است که هست یعنی موجود و بر صفت اقل صفت
 و انانی است و در ثانی صفت حی توانا یعنی بیبودگی هر عاقل آگاه دان درین است که بدرگاه لایزال
 ذوالجلال و دلاست نشانی از اتها و عجزی پیش کند ما للذرایب و رب الارباب چون حدیث حکم
 امروزی بآل لم یبداء بحمد الله فهدی قطع مقتضی ایراد حمد و ثناء و تبریگ بعد از آن پروردگار و فرمود
 قول هر سلسله بندگی کل وجود سلسله پیوند ظانی وجود و تجوی مطلق تبارک تعالی ما کان تصور فرموده و
 جزئیات تمام سلسله که خیال آورده و بسبب عبارت از انعام کردن است بر مخلوقات و تقدیر کلام آن است که تبارک
 تعالی هر سلسله که کان وجودیش در گنجینه مخلوقات در غور است و هر یک سلسله انداخته است پس سلسله به لغظ بند محمد و
 است نظام وجود که عبارت از امتیازات و التیام با یکدیگر است سلسله تصور فرموده است سلسله پیوند سلسله ساز
 لے سادنده سلسله نظام موجود است او جلشانه و میتوان بود که کان بود که تبارک ذات باشد
 به جلالت اول با جمال و گوهر عبارت از شیون ذات و صور علمیه باشد و در سلسله مراد از تفصیل آن شیون
 باشد یعنی آن شیون با جمالی را به علوه تفصیل آمد و قول حق فرموده سحر خاکیاں
 مشعل سوز شب فلکایاں و غره سحر کنایت از آفتاب است اعنات سحر خاکیاں لایمیه است
 خاکیاں آدمیاں و غره فردز سحر لے فروزنده غره سحر یعنی روشن کننده آفتاب مشعل سوز فروزنده
 مشعل مشعل شب عبارت از ذات ستارگان من حیث النور یا فلکایاں ستارگان من حیث
 تعلق بالافلاک یعنی روشن کننده ذات ستارگان است و قول خوان کرامت نه آینه گان
 گنج سلامت و پاینده گان کرامت نواز من خوان کرامت کرامت خوان کرامت و لے نوازش
 کننده آینه گان ضد پاینده گان و قدیم یعنی حادث که عبارت از جمیع ممکنات است یعنی نوازش
 کننده ممکنات است یعنی غیم غیم سلامت بیک زندگی از فکری سلامت سلامت گنج سلامت و
 لے سلامتی و هنده پاینده گان است از فکری پاینده گان عبارت است از عرش و کرسی و لوح و قلم
 و بهشت و دوزخ و جمله ارواح و فرشتگان و قول چشم کن قلل قاف قدیم و ناطره پرد از
 شگاف سلم و آینه چشم کن بر آورنده قلل بالضم و تشدید لام بالا هر چه بود که و کان شتر و سر که
 قاف حرف معروض و کنی کرد اگر در زمین و گفت اند که آن از زمزم است و هیچ کس به نیست که
 و در کن نیست قدیم بلکه بر ذات حق تعالی اضافت قاف قدیم تشبیهی است و به تشبیهی است حق است

بهمه بسیار یعنی برآورنده چشمه است از قاف قدیم چشمه عبارت از منزل ذات است در لغتین است چه مبتدا
 لغتین است بهمان تعزلی است حاصل آن که ظاهر کنند لغتین است از ذات مطلق تا نثره بنون و الف
 حشر خانی و فتح زاء فارسی فی میانه تری چنانچه جولا بهنگام دارند پرواز یعنی پادشاه فارسی امر به سخن و
 پرواز یعنی خالی شده و خالی گشته و اگر است کن و اگر است گذشته و نگارن قلم قلم تا نثره مضاف است بقلم
 یعنی اگر است گذشته تا نثره قلم است لغت ذات قلم را مثل فی ساخته و چشمه را تا نثره و رکار است پس هرگاه
 چشمه اینجا و جلای شده پیش او تا نثره قلم نهاد تا بواسطه او جمیع مکونات در عرض طهور و جو و جلوی گردد و دیده اند
 فافهم - قول روز بر آورنده شهرهای تاریک کار گذارنده مردان کاره تا ریفوقانی و الف هند نور و تاریک
 کار بکاف و الف یعنی فعل گذار یعنی او داد و بخشیده حاصل آنکه پیدا کننده روز است از شب تاریک
 تاریک داد و گذشته فعل است از صاحبان کال یعنی مردان بتوسیع او کار با انجام میدهد - قول
 و اهب هر بایه که سودیش هست و قیله هر سر که سودیش هست و اهب بخشنده مایه بهیم و الف و فتح
 تحتانی مقدار و ماه هر چیز سود و بهیم سکن و سکون و او یعنی حسن و میزانی و شادی و قبله کسر
 با توجیه به سود و بالضم هر برهین نهاده شدن سودیش مانع به سر که سودیش هست صفت مایه
 یعنی بخشنده هر مقدار است که نافع است یعنی از هر چیز و هر نعمت آن مقدار داده است که
 مخلوقات را در نفع است و ضرر چه هر چه از کریم است هر نافع است چنانچه گفته اند که طعام السبح
 دوار که سودیش هست صفت هر سر است یعنی هر سر که در این نهادن است و نفع نمودن است
 متوجه ادوی تعالی است کافر کان آذینها چنانچه ارباب تصوف که قابل بوحث ذات ماند فرمودند
 فیظهره غیر ترا بسوئی تو اثری نه و خالی از تو مسجدی و میری نه دیدم همه طالبان مطلوب را
 آنچه توئی و در میان غیره نه - قول - دائرة ساز سپهر کتاب و تیز گرد و زره بابت آب و احاطه
 سپهر کتاب تیز باد و زره آب شیمی است یعنی آفتاب باشد و ساخته است و باد را از سبب
 سرعت مثل میرید کرده و آب بجهت مطلق مثل زره به داخه و ایراد میر و تیز و زره از محضات
 شعرت - قول - بحسب بهمان دایره هر پرواز و عندی بر نثره و عندی فصل و حجب نهاندار
 یعنی لازمی مقبول و مرنج کننده هر پرواز مطلق هر دوست چه اهل باطن و چه غیر آن عندی پوش
 لایه بهانه و معنی تو یعنی تو قبول کننده تابان است - قول تعالی إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ
 قول - آب بدن آتش سود و عقل - تاب و دوست مناسی عقل - آب بر آتش زدن کنایت از
 فرو نشاندن آتش است آتش سودای یعنی دیوانگی و غصه یعنی فتنه نشاندن و دیوانگی عقل است

اعمال را از اولیای مکی محفوظ داشته تا بپشتخ فوقانی و العت پر تو و بیج و توانائی و حرارت و گرمی محنت
و شفت و این جائی معنی بیج خواهد یعنی بجمیده دست آرزوئی عقلست و آنچه خواسته عقل برهم میرسد
قول میری کنج پذیران خاک صیقلی صیقل صمیران پاک صیر فی صرات و صرات با شخ
و تشدید را سره کننده صیقلی بالفتح زدائنده آئینه و جز آل و تیز کننده شمشیر صیقل و صیقله
بیج و صاحب کنز اللغات گوید که صیقل بمعنی آلت زد و دوان نیز آمده است و تحقیق آن است که صیقله
صفت است بمعنی زدائیدن رنگ تو ال گفت چنانچه کار در اقلع گویند و ازین جهت صیقل کننده
را صیقلی نیز گویند و صیقله نیز میباید که جمع صیقل باشد نه صیقل کنائی منتخب لغت صیر می
آنجای معنی لازمی مراد است یعنی صاحب کنج لے کنج پذیران اهل زمین را صاحب شمشیر است کنج اندو
یافته اند و میتوانند بود که کنج مضاف الیه خاک باشد یعنی پذیرندگان کنج خاک کنج خاک کنایت از خاک
است و صیر فی بمعنی خواهد باید داشت حاصل آنکه سره کننده و مقبول سازنده خاک را است یعنی اهل الله
را خاکساری پسند ایشان است محنت را مقبول از همه خلق نموده است صیقل صمیران بمعنی روشن و لائ
پاک و صفت صیقل صمیران است یعنی صیقل کننده و رنگ داینده آئینه روشن دلان پاک است
قول ششکن خامه تدبیر راه خامه شش نامه تدبیر راه ششکن لے شکنده سر خامه تدبیر راه و اصوات
تشیبی است خامه کشیدن مراد قلم در کشیدن بمعنی محو کردن خامه کش محو کن عین شکنده سر خامه
تدبیر و چنانچه معرفت را بی فتوح العزایه مصداق اوست و محو کننده نامه تعصیه است لے عفو کننده
کنان است لقوله تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعاً قول یعنی وقت هراسندگان - روشنی
حال شناسندگان - امین کبیر میم بے ترس و یار امینی مصدری و اینجا می مصدیر بمعنی فاعلت لے امن
و صفات امینی وقت صفات بمعنی فی است و مضاف الیه وقت محمد و سنت اقرین به آئیندگان ای وقت
هر اس و هراسندگان مشغول است امینی را روشنی مصدیر بمعنی فاعل لے روشن ساز یعنی ظاهراً کننده
حال نزد ارباب قصوف و ازوئی است که بر دل ساکن محض هویت الهی بیدخل عمل پیدا آید شناسندگان
اهل معرفت یعنی در وقت هر اس هراسندگان را امن و دهنده است و ظاهر کننده اید اوست است
بر دل اهل معرفت پس درین تقدیر حال مضاف شناسندگان خواهد بود و اگر حال شناسندگان
معنی کیاست شناسان باشد معنی انجینس خواهد بود که روشنی ده قیافه شناسان است
پس حال درین وقت موتوف باید خواند مضاف الیه شناسندگان است قول تازه کن جان سیم حیات
کارگر کارگر کائنات تازه کن سیراب زو تازه کن جان صفات اسم فاعل مفعول است نسیم باد

نیم عاقلی باد که در زیدین گردد و اضافت نیم حیات تشبیهی است کارگر مرکب است کارگر که مفید معنی فاعلی
 است کارگر که کائنات کائنات یعنی کلبن جان را به نیم حیات زندگی سرسبز گردانیده است و
 کارکن کارگر که کائنات است ای فاعل حقیقی کائنات اوست جلشاده و عزیز ماته چون کارگر کارگر که
 کائنات بیان کرد و فاعل حقیقی باری تعالی را ثابت کرد و به بیان کارگری او پرداخت فرمود قوله
 ساخت چو صنّش قلم از کاف و نون به شد بهزاران نقش بنهول - چو بشرط مصرع ثانی جزائے
 اوست و لفظ ساخت مربوط باخر مصرع است چو صنّش قلم از کاف و نون ساخت و این صنّش
 راجع بحق تعالی قلم ازلی که نوشت با آن بر لوح محفوظ و طول ما بین السماء و الارض و آن از
 نور است از کاف و نون یعنی از هر کس شین نقش راجع به قلم است چو صنّش باری تعالی از هر کس وجود
 قلم موجود ساخت بارقام بهزاران رقم کائنات او را بنهول کرد و قلم بر لوح محفوظ نوشتن گرفت و
 همه مخلوقات بر لوح محفوظ ثبت نمود قوله سطر نخست از ورق این سواد - قدس نژادان نجر و نهاد
 بهمان تسوید قلم میکند سو او آنچه اول تعین مسوده کنند کذا فی الجواب مدق مایں سواد لوح محفوظ نژاد
 بفتح فون در زائے فارسی و الف صیل و خداوند نسبت و اصل پشت نهاد و بکسر نون و ماء و الف
 سرشت و خلقت قدس بالضم و بضمین یکی و پاک شدن قدس نژادان فرشتگان سطر نخست
 مبتدا و مصرع ثانی خبر است یعنی سطر اول از آن تسوید قلم فرشتگان اند که سرشت ایشان نجر و نژاد
 بیسولی و صورت است چنانچه در بیت لاحق پیدا است قوله مایه ایشان ز هیولے بری - پایه
 ایشان ز صور برتری + مایه اصل حقیقت ایشان ملائک پایه مبتدا ز صور برتری خبر است
 لے پایه ایشان بر تر بودن است از صورت لے صورت اهل ندادند وقت که در دنیا آئید بر لے وحی
 رسانیدن و غیره و عالم مثال تصور بصورت میشوند چنانچه حضرت جبرائیل بصورت وحیه قلبی تصور
 می شده قوله جیب بقاشان ز فنا سو ده ست - دهن شان ز آب گل آلوده ست + جیب بفتح جیم
 و دل و گریبان و سپهرین بقا ماندن و باقی شدن فنا با لکسر سپری شدن و نیست شدن و
 اثبات جیب بقا تحصیل است یعنی گریبان بقاشان از فنا سو ده نیست لے ملائک را فنا
 نیست و دهن سپهرین ایشان از آب گل آلوده نیست چنانچه موالید سگان لے خلقت ایشان از
 آب گل نیست بلکه از نور است - قوله جنبش ایشان به هنر لے خاص - از کشش چنگ طبیعت فلان
 جنبش تحرک هنر لے خاص ای کار با نحو خاص یعنی تحرک ایشان بکار لے مخصوص است چنانچه حضرت
 جبرائیل بکار احیاء و مشغول است و عزرائیل بکار موت و میکائیل خادان از ازا خلق است

و انسر ایل موکل باو علی هذا القیاس ان کشش آنجلس حرکت طبعی ندارد بلکه بحکم خدائے تعالی جنبش دارند
 قوله باشد قلم دوم و ثبات تنگت ایشان حدود جهات یعنی ولایت همیشگی با شرافت
 بیانیه است یعنی آن همیشه و قدیم بدون وجهات ابدی که ایشان را از جناب و سبحانه و تعالی حاصل
 و مستیست تنگت ایشان ای تمام و ذوال برایشان باعتبار مرگ و موت نشده ز حدود جهات
 لے گردش حدود جهات و جهان و آسمان با اقلیم دوم و ثبات عبارت از جوانی یعنی جوانی ایشان
 و واحد حال ایشان تنگت شده لے مبتدل و متغیر شده به پیری و ضعیفی از گردش روزگار
 تنگت شده لے زائل شده و حلول نه گردیده از گردش حدود جهات و دنیا و آسمان یعنی بر کل
 حال که خدائے تعالی او شان را موجود کرده بر همان حال در عبادت خدائے تعالی مشغول اند
 قوله سطر دوم نه فلک لاجور و گردیکه نقطه همه تیز کرده نه فلک لاجور و آسمان چنانچه نیلی و دائره و نه
 حصار دنیا و نیالگون پیام نه فلک را گویند نقطه مرکز زمین یعنی سطر دوم از ان مدق مرقوم قلم
 نه فلک است که گردش مرکز زمین دائره اند قوله کشش ایشان به پیام و سروس گردش
 ایشان ز عقل و هوش به کشش سعی و گردش پیام با نفع بار پاری و محنتانی الف پیام سروس
 بضم سین جمله در جمله و ما و مجهول فرشته هوش بالضم هوش و ما و مجهول خرد و زیرکی ترجمه عقل یعنی
 گردش افلاک بعض هوش است که پیام و وحی خدائے تعالی را که با ایشان رسیده است
 انقیاد نموده یا تمثال امر آن ساعی گردیده اند پس و گردش مجبور نیستند چنانچه در بیت لاحق مفعول
 قوله به چرخ چو چکان ارادت همه گوی زمینان سعادت همه چو چکان ارادت گوی برود سبقت
 نمودن امیدان سعادت یعنی به ارادت خویش امر الکی را منقاد گردیده مثال آن میکوشند
 و در حضور سعادت که نتیجه انقیاد و تمثال است سبقت برده پس مفعول برده گوسه است و فاعل او
 محمد لے افلاک قوله بلکه برقص آید صوفی و قند و اتم نیز رقص چو صوفی خوشند و ترقی است
 از اقبل یعنی در امثال مجبور نیستند و سکر و نه بلکه مثل صوفی در رقص اندا سے و گردش است و
 خوشحال اند چو صوفی در وجد و مستی و خوشحالی میکنند قوله داده بهر دور و دارشان نور و لک و اهب
 انوارشان به فاعل داده و اهب انوار است نور و مفعول و است بهر دور ظرف و دور گردش او و ارجع
 شان مفعول ثانی داده و نور عبارت از تاثیرات است که حق تعالی و سیر و رایشان را عطا
 فرموده او و دار و انوار بهر دور و موقوف باید که خوانند قوله سطر سوم نیست بجز چار حرف و درج
 بهر چار رموز سطر سوم از ان سواد قلم چار حرف و عنا صراجه رموز

اسرار شکر بکشتن تہجد و فتح کاف فارسی و سکون را ہمد بزرگ و فیکو و مختشم و سبط و زینیا
 و با شکوہ کذا فی نور الدین مصرعہ ثانی صفت چار حرف است۔ قولہ ہر چہ بود در خم طاق سپہر
 جملہ ازین چار نموده است چہرہ بیان رموز شکر ہر چہ مبتداء و در خم طاق سپہر ظرف بودہ است
 مصرعہ ثانی خبر است ازین چار لے عناصر راجعہ چہرہ نمودن ظاہر شدن قولہ قدرت شان را
 بہم آمیختہ ہر دو زان نقش نو آویختہ تفسیر بیت سابق است قدرت حق قائل آمیختہ شان
 مفعول آویختہ راجع بہ عناصر بہم آمیختہ لے مترشح دادہ ازال لے از آمیختن سفلتات نقش
 لے موالید بگاہ کہ ہر دم موجود میشوند۔ قولہ نقش تختیں چہ بود زان جمادہ کہ حرکت بیکجا می
 او ایستادہ آغاز تفسیر مصرعہ ثانی بیت سابق زان از ہم آمیختگی عناصر جماد زینی کہ در دہاراں بنبارہ
 و سالیکہ بے ماراں ہاشد و چیز کیہ اورانشو نباشد کذا فی الرشیدی کہ حرکت الخ صفت جماد است
 اوراجح بحق تعالیٰ یعنی جماد کہ متحرک نیست و بیکجا میستادہ توجہ برور خالق خود دارد و
 قولہ کہ نشستہ بمقام وقار سیافندہ ورقعدہ طاعت قرار بہ تفسیر جماد است وقار بہستگی و استگی
 کردن اضافت مقام وقار لامیہ است کہ مبتداء نشستہ بمقام وقار صنعت او و مصرعہ ثانی
 خیر مبتداء است یعنی کوہ کہ باہستگی نشستہ است ورقعدہ طاعت قرار یافت است و طاعت
 او مشغول است بقولہ تعالیٰ و ان یمن شیئاً لا یستقیم یحکدہ و اضافت قعدہ طاعت لامیہ است
 لے نشستن کہ بے طاعت ہاشدہ قولہ کان کہ بود خازن گنجینہ اش ساختہ بر لعل و گہر سینہ اش
 ضمیر گنجینہ اش و سینہ اش ارجہ کہہ است و فاعل ساختہ کان است یعنی کان کہ خازن گنجینہ کوہ است
 سینہ او بر لعل و گہر نمودہ پس این تمثیل است در بودن کان میان کوہ کہ قولہ ہر گہر دیدہ رولج
 و گہر گذشتہ فروزیدہ تلج و گہر گہر ہنرخ کاف فارسی و سکون داد و ہنرخ ہازد و رخت اول و منہ
 کاف فارسی و فتح ہازد و رخت ثانی اصل و نژاد و جوہر و عرض و بدل کذا فی نور الدین رولج
 ارزش۔ قولہ نوبت زین پس بہ نبات آمدہ۔ چاہک شیریں حرکات آس۔ اسے نوبت
 نوبت ایجاد ازین پس لے پس از جماد نبات بالغ شجارد و روئیدن مصرعہ ثانی صفت نبات
 تابیہ دیگر آئینہ۔ قولہ برزہ از روزنہ خاک سر برودہ بیک چند ہر فلک سر۔ روزنہ
 خاک عبارت از سوراخ است کہ ہنگام بر آمدن نبات بر خاک می افتد۔ سر برودن ظاہر شدن
 پیدا کردن بیک چند لے ہانکہ مدت سر بر فلک بودن سر بلند شدن۔ قولہ چتر ہر فراختہ
 از بزم شاخ۔ ساختہ ہر ساختہ بجائے فلخ۔ از برگ و شاخ بیان چتر است بجائے اسے

لے الصواب فی کل موضع و افعال فی کل الکلام

جائے نشستن فاعل ساخته و براخته نبات است. **قول** گاه نشاند ز شکوفه دم. گاه ز میوه شده
 خوان کرم. **و** شکوفه بیان دوم است و وجه تشبیه سفیدی آن است چه دم از لقره باشد ز میوه بیان
 خوان است و اصناف کرم لامیه است. **قول** جنبش حیوان شده بعد از نبات. گشته رواں در گش
 آجسایات. **و** جنبش ای جنبش ایجادی بعد از نبات است بعد از جنبش نباتات گش و شین گش
 راجع بحیوان آجسایات روح و زندگانی. **قول** از ره حس برده بمقصود گوشت. پو یه کناس
 برده بمقصود روئے. **و** حسن با کسر دانستن و آگاه شدن و در یافتن پو یه یعنی با پارسى و دوا
 مجهول و فتح تخمائی رشتار میان گوشت مفعول برده و ضمیر که در روئے مسکن است راجع به حیوان
 که فاعل است پو یه کناس حال و مصرع ثانی تفسیر برده بمقصود پو یه است و روئے مفعول
 برده ثانی. **قول** بادل خواهنده ز جا خاسته. رشت بهر جا که دلش خواسته. خواهنده
 صفت دل است و شین راجع به حیوان که دلش خواسته صفت به هر جائے است لے بار اوده
 دل از یکجائی برخاسته و در جائے دیگر که دل آلود کرده رفته است. **قول** خاتمه این همه
 هست آدمی. یافته زو کار جهان محکم. **و** خاتمه این همه ای ایجاد همه موجودات آدمی و
 مصرع ثانی صفت آدمی است محکم انتظام. **قول** اول فکر آخر کار آمده. فکر کن و کار گذار آمده
 اول فکر لے اول ایجاد آخر کار لے آخر کار ایجاد لے آدمی علت غائی ایجاد موجودات است فاعل فکر
 کن و کار گذار آدمی است لے پنجیکه ایجاد یافته بهما طریق امور خود را انجام میدهد **قول** بر نفسش
 عقل نهاده چه سرخ. داده ز سرش و چراغش فراغ. **و** ضمیر نفس راجع بآدمی است برکت نهادن عبارت از
 حصول است و موجود عقل بالفتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر گفته اند قوتی است
 نفس را که بدان تمیز اشیا کند و اخراض مصالح بهمانند و آفا ز آت وقت ختنه کردن طفل است تا وقت
 بلوغ قوت گیر و گذائی الرشیدی از عقل بیان چراغست فاعل داده و نهاده صانع مطلق است شین
 چراغش راجع بآدمی مفعول اول داده است و فراغ مفعول ثانی داده است. **قول** کار کناس داده
 به عقل از حواس گشته بهر مقصد زان ره شناس. کار کن خادم کار کناس جمع ادحاس جمع حواس است
 عشره ظاهری و باطنی فاعل داده حقیقته است و فاعل گشته عقلست زان اشارت بحواس است. **و**
قول با صورا و از پیش نوید. راه نموده به سیاه و سفید. بیان حواس پنجگانه ظاهری است. با صر
 قوتیست که موجود است و تعلق طبعی که میان و محسوس واقع شده است و از مقدم و مانع بعینین
 می آید. با صر مفعول اول داده است و راه علامت مفعولیت نوید مفعول ثانی داده است

و ضمیر متکثر که در داده است راجع بحق تعالی فاعل اوست نوید به پیشش دادن و بپاشی دادن راه نمودن
 امتیاز دادن یعنی قوت باصور را بینائی بخشیده و امتیاز سفید و سیاه عطا فرموده. قوله سامعه را
 داده به بیرون دور - تا زچپ است نبوده خسته به سامعه قوتیت و در بعضی که در صلح مفروش
 شده موج و است تا بواسطه وصول هوا در اک تصورات کند به بیرون لے در ظاهر و در و گوشت
 مصرعه ثانی غلبه دو در دادن است. قوله ذائقه را داده بر دسے زبان به کام از شیرینی و شور جهاں
 ذائقه قوتیت که بواسطه بعضی که بر زبان مفروش است بمعنویت لعاب ادراک طعام لے کند
 بر دسے زبان لے بالائے زبان صفت ذائقه است و ذائقه مفعول اول داده است و راء
 علامت مفعولیت کام شیرینی الخ مفعول ثانی داده است. قوله لاسه را نقد نهاده به مشت
 گنج شناسائی نرم و درشت. لاسه قوتیت که موجود است در لیتات و شظایا عصاب که در
 جمیع بدن منتشر است لاسه مضاف الیه مشت است و راء لاسه را علامت اضافت لے مشت
 لاسه نقد مشت نهاده نقد دادن گنج بدل از نقد است گنج شناسائی یعنی قوت لاسه گنج
 شناسائی نرم و درشت داده است. قوله شامه را از گل در بجان باغ ساخته چول غنچه
 معطر و باغ به شامه قوتے است که بواسطه روح جاری میگردد بحکمتی الکی است که مقدم و باغ
 رت ادراک را از مشروبات میکند ریجان گیاه است خوشبو دار که آنرا سپهرم گویند و هر گیاهی
 خوشبو را نیز گویند کذا فی الرشیدی شامه را مضاف الیه باغ است و راء علامت اضافت است
 و باغ را از گل در بجان لے اذرا تخم گل و ریجان فاعل ساخته با بر تعالی است و باغ شامه مفعول اوست
 یعنی و باغ شامه را از گل در بجان باغ معطر ساخته پس شامه را شخص قرار داده و و باغ که لازم
 ذات است بر لے او شبهات نموده. قوله بر تنش این پنج حس ظاهر اند به پنج در کار گزارنده رسانده
 شین تنش راجع باقی این پنج حس ای پنج حس مذکور ظاهر صفت حس و بیان حس باطنی چنین نموده است
 که اول حس مشترک و آن قوتے است که هر چه بچو اس ظاهر مدک بشود و مودی بدوی گردد و از این جهت
 او حس مشترک گویند و محل او مقدم بلطن اول باغ است دوم خیال و آن باخرازه حس مشترک گویند
 زیرا که هر چه یابد بد و سار و محل او در غرای بلطن است سوم متخیله و آن را متعرفه گویند با اعتبار آن
 تصور کند و در تصور هر چه که در خیال موجود و این تصور ترکیب بود همچون انسان و دوسه و به تفصیل بود
 اچول صورتی که نصف او انسان و نصف او فرس باشد و انسان لے سه و آن را متفکره گویند
 چون مطیع عقل باشد و متخیله است چول تابع و هم باشد چهارم متوهمه و آن قوتیت که ادراک

معانی جو تیرہ کند کہ بحسوسات مختلفت چوں صداقت و عدالت و محل ہر دو بطن اوسط است پیچیم
حافظ و آن تو نیست کہ معانی متوہم یا متفکرہ آن را اوراک کردہ باشند نگہدار و آنرا متذکرہ نیز
کویند باعتبار آنکہ چیزئے فراموش نبیاد آورد و حفظ دارد و محل او بطن ثالث است **امیت**
سہ تجوین دارد و باغ بشر کہ نہ حواس باطن و نہ دلت خبر مقدم نہ تجوین اول بہاں بہ بود حواسہ
مشترک بہ تفرہ و توغرازد و شد محل خیال کہ نماید برواز تصور اثر پس اندر شین اوسط بود و تجوین
در حیان و فکر از بشرہ آخر و اوسط جائے حفظ است و وہم بہ نباشد نہ تجوین آخر بہ رہ کدانی
رتجات القنون بہ قولہ کارکنان خردندایں ہمہ بہر خرد نام زدندایں ہمہ۔ ایں ہمہ حواس
عشرہ نامزد حواس بہ قولہ تا بعد و گار بریں خرد۔ پے بشناسانی مبدع بروہ علت کارکنان
بودست ایشان حواس شناسانی مبدع مبدع صانع مطلق فاعل آبر و خردست و لفظ پے مربوط است
بر لفظ بروہ پے بردن معنی راہ بردن بشناسانی صانع مطلق بروہ یعنی حواس عشرہ خادبان عقل اند
برائے آنکہ بامداد ایشان از مصنوعات دریافت صانع مطلق میکنند و از اثر لبوئے موثر پے بروہ
عارف اجابت اند گردو۔ قولہ حیت بہ بندد کہ بندگی۔ بندگی اش نایہ صد زندگی بہ تزلزل است
صغرہ ثانی صفت بندگی است کہ بقتل آباد و دہیا بکائے شدن صد زندگی کمال اقبال یعنی عارف
حق تعالی گردیدہ بعد بندگی شود چنان اصل زندگی است کہ قولہ زندگی مدت آن لایزال۔ و کہ کشف
عارفت و در بحال بہ صفت زندگی کہ حصول آن در بندگی است مدت آن الخ لے پت زندگی
لایزال است یعنی جاودانی است کہ ہر کوفتا را بروہ دست نباشد کہ کشف لغت حین پناہ عاطفت
ہر دوشی و محبت عواطف جمع و کشف ظرف زندگی است چوں فایدہ مرتبہ بر بندگی حق تعالی
علوم کرد تینہ بانف ذرودہ کہ قولہ جامی اگر زندہ ولی بندہ باش پندہ آن زندہ پائینہ باش
بندہ باش لے طاعت کندہ باش بندہ لے بندگی کنندہ آن زندہ آنکہ بار تعالی بہ قولہ
بندگیش زندگی آدم تمام۔ زندگی ایں باشد پس و اسلام و علت سابق است شین راجع بہ زندہ
پائینہ زندگی آدم لے موجب زندگی آدم تمام صفت زندگی ایں باشد زندگی جاودانی کہ
بنا پیر نہ شود این است کہ در بندگی حق تعالی محال آید پس و اسلام کلمہ است کہ برای خاتمہ کلام گویند
سناجات اول متضمن اشارت بشواہر جو و دلائل وجود حق تعالی و اعلی شانہ و ماہل
بر مانہ۔ ماہلی و ماہل کلمہ تعجب است قولہ۔ اسے صفت خاص تو واجب بذات۔ بہتہ بتو سلسلہ
لکائنات۔ خاصہ الشئی ما یوجد فیہ ولا یوجد فی غیرہ اسی حشرہ خداوندی حق تعالی است

مخدوف است صفت خاص المصفت منادی است مصرع ثانی مقصود بالفه راست یعنی ای باری
 تعالی سلسله ممکنات بتو ثبت شده است ای نفیض مستر تو موجود است و بدات هیچ وجودی ندارد و
 چنانچه میفرماید - قوله گر ز سر قافله بر قافله فیض تو بهیم رود این سلسله گر ز سر سلسله شرط بهیم رود
 این سلسله خبر است فاعل ز سر فیض تو قافله بر قافله یعنی بسیار یا استمرار صفت مقدم فیض است یعنی اگر
 فیض تو مستمر بر ممکنات نباشد بهیم رود و معدوم گردد سلسله موجودات پس وجود کائنات شایه وجود
 تو مثبت ذات تست چنانچه میفرماید - قوله کون و مکان شایه وجود تو از نه حجت اثبات وجود
 تو از نه کون و مکان عبارات از ممکنات اضافت حجت اثبات لامیه است خود فیض وجود
 ذات - قوله دائره چرخ مدار از تو یافت - مرحله خاک قرار از تو یافت - بیان شایه بودن
 کون و مکان است دائره چرخ مدار چرخ مدار جلست و در گردش که دو قطب جنوبی و شمالی است و
 آسمان در میان ایشان گردش می نمایند اگر در صد می باشد یعنی گردش مقابل قرار فصح میشود
 مرحله خاک قرار آرام یعنی آسمان گردش در زمین آرام از تو یافت است - قوله کیست پر
 لعل و زره کان که هست - قدرت تو بر کمر کوه هست - کیست کان پر لعل و کوه صفت کیست
 کان است تقدیر کلام چنین است کیست کان که پر لعل و زره است قدرت تو بر کمر کوه بستم پس
 تشبیه کوه به شخص استعارت بالکنایت است و اثبات کمر به کوه مشبه که لازم مشبه به است تخمیل
 است و اثبات کیسه که ملایم مشبه به است ترشح است چنانکه کان لعل و زره تعلق کوه قدرت تو
 نموده پس این هم شایه وجود تو حجت اثبات وجود تو است قوله ذکر سخن را که گراں کرده - در صدف
 سینه تو پرورده - ذکر ذکر سخن بقر لعل و زره سخن و زاده علامت اضافت است
 گراں قیمتی که گراں کرده جمله صفت و زرن سخن است - صدف سینه شاعر - قوله عرصه گیتی که
 بود باغ سال - تو هست لطف تو اش باغبان - عرصه بالفتح کثرت دگر میان خانه گیتی بکبر کات
 فارسی و سکون تحتانی و کسرتا دنیا که بود باغ سال صفت عرصه است - ترتیب پرورش شین
 تو اش مضافات الیه باغبان است لاجب به عرصه و تشبیه عرصه به باغ و ترتیب باغبان استعاره
 مصرع است و ذکر گل و شکوفه و زنگس و غیره و در آیات آمده که از لوازم باغست تخمیلست یعنی
 عالم به جمیع اجناس و انواع باغیت که باغبان او پرورش لطف تست پس عالم تمامی شایه وجود
 حجت اثبات وجود تو از نه حجت است کل اصغرش - گوئی خاک غنچه نیلوفرش - بیان باغ بودن
 عرصه گیتی است چشمه مهر که مبتداست کل اصغر خبر او و ضمیر شین به و در راجع به باغ گیتی و درجه

تشبيه به چشمه تدبير و آبراري و درختي و فيض دهي اوست و تشبيه بگل اصفر زردی او کوشی فلک فلک
 مبتدا غنچه نیلوفر خبر او و وجه تشبيه بکوشی تدبير اوست و به غنچه نیلوفر خبری و قوله طاسچه نرگس از
 دور ماه جلوه که نشترش صبح گاه به طاسچه نرگس خبر مقدم و دور ماه مبتدا جلوه که نشترش معنی حزن نشتر
 خبر مقدم و جگانه مبتدا قوله شاخ شکوفه است ثریا در و شرح شفق لاله مراد و به شاخ شکوفه خبر
 مقدم ثریا مبتدا شرح شفق مبتدا لاله مراد خبر در و به در راجع به عرض گیتی است قوله سوسن
 آزاده دی از او گال سبزه نیز بر قدیم افتاد گال به از او گال مردمان تا داد چه مقدم از او گال است
 و سبزه خبر مقدم نیز بر قدیم افتاد گال است قوله سرس آسایه در سر بلند کاه از دست تپی بلند
 سایه در من نفع الناس پس به معنی عالیقدر صفت او و مصرعه ثانی صفت ثانی سر خبر مقدم
 سایه در سر بلند است قوله آنست بنفشه که ز چرخ درشت جامه کبود آمده و کوزه پشت به آن
 معنی آن گلس مبتدا بنفشه خبر که ز چرخ درشت الخ بیان آنست بنفشه جامه کبود ماتم زده و کوزه پشت
 از تحمل با نغمه و اندوه قوله شاخ گلش قامت شوخان تنگ غنچه آن خول شون و لهاشی تنگ
 شوخان معنی شوخان تنگ لفظ شین مجرور و مخفون معنی شوخ صفت شوخان است شاخ گلش خبر
 مقدم قامت شوخان تنگ است شین گلش راجع به عرض خون شین صفت مقدم و لهاش است
 تنگ معنی طال آگین و نگین صفت ثانی و لهاش غنچه خبر مقدم و لهاش تنگ است قوله لبیل آن
 طبع سخن پرورال و چین لطف زباں آدرال لبیل مبتدا طبع خبر راجع به عرض گیتی مصرعه
 ثانی صفت سخن پرورال وجود مصنوعات و آثار دال بر وجود صانع و مؤخره فرایده قوله
 این همه آثار که نادیده است بر صفت هستی قادر گواه است این همه آثار را جمع کائنات
 نادر نماست بمعنی خوشنماست صفت آثار است این مبتدا است و مصرعه ثانی خبر صفت
 لای صفت صانع و خالق بودن و موجود بودن آن جلشانه هستی قادر را صفت وجود قادر چوں
 از دلالت اثر بر مؤثر بمعنی استدلالی بے پرو عنان بیان خطاب تافته نموده که
 قوله روتو اکرم که قادر توئی نظم کن سلک نوادر توئی و اے متوجه بتوشیح صانع و خالق
 بالصدق و یقین ترا دانیم که قادر مطلق صنعت مصنوعات و خلقت مخلوقات الحق توئی
 و شیکر ما در پس امر و خل نیست مصرعه ثانی تفسیر قادر توئی است قوله باغ نشان گرند
 زیب باغ باغ شود بر دل نظاره داغ تمثیل اسبق باغ نشان باغبان نظاره این نظاره
 بے تماشا صفت داغ لای موجب رنج و الم پس آرایش باغ ثبت به وجود باغبان است

نیلوفر و گل و شاخ شکوفه و سوسن و گال و سبزه و شاخ گل و شوخان و لبیل و چین و آثار و باغ و باغبان

از او گال سبزه نیز بر قدیم افتاد گال به از او گال مردمان تا داد چه مقدم از او گال است و سبزه خبر مقدم نیز بر قدیم افتاد گال است و سبزه خبر مقدم نیز بر قدیم افتاد گال است

چه باغ خزان وجود و آرایش ندارد چنانچه فرماید **قوله** درودش طبع بهر زیورے - بهر درقے باشت
 زان دفترے بهر ثبت در وقاعدہ ہستیش - در سبز خویش سبک و ستیش به درودش از خزان
 بهر درقے از جزا بیت ثانی صفت دفترے ست ضمیر شین و اذان راجع بباغ ست و شین ہستیش
 و سبک ستیش راجع بہاغبان بہر زیورے لے ہر نوع آرایش بہر درقے ہمہ برگ یعنی اگر باغبان
 بہر نوع آرایش باغ را بیا را بد ہر برگ اذان یک دفترے لے کتاب عظیم بفصول و ابواب
 است کہ تا نون موجود و بودن وجود باغبان وقاعدہ کامل بودن وی در صفت خود و درقے مرقوم
 ست و ثابت **قوله** رنگرز باغ نوی باغ ما - کارگر صنعت صباغ ماہ رنگرز باغ مرکب یعنی باغبان
 و در آخر باغ ما حفظ مخدوف ست لے باغ ما را کارگر صنعت صباغ مرکب معنی رنگرزی صنعت
 صباغ رنگرزی ست و کارگر رنگرزی بہتہ رنگرزی خواہد بود - حاصل آن کہ باغبان مالتوی و
 ما جملہ آرایش وجود و رنگ نمود از تو یافتہ ایم و بیان آن ترتیب رنگرزی تو میکنم چنانچہ میگو
قوله سحر کلیم از تو شدہ سرخوہ - رنگرزی بہاء ترا شیخ گوہ مقرر ست کہ وجود الموان و الانوال
 آن مبین وجود و صلح مطلق است - **قوله** تیج زبان آختہ چوں سونیم - درم بہ شناسایے تو میرنم
 تیج زبان زمان آختہ برگشیدہ درین بیت ادا مضمون سابق است بعنوان دیگر چوں دلیل ثبت
 و معرفت مدلول ست نہ موجود و مبدع او میسر ماید - **قوله** بودی و این باغ دل اندر وزے
 باشی و میدان ثبت در وزے - یعنی بودن تو موقوف بر مخلوقات و مصنوعات نیست
 چه خداوندی تو از امور اصنافی نیست و ظاہر ست کہ وجود آثار مثبت وجود مؤثر ست - و تقاضا
 آن انتفاعی وجود مؤثر نیست - **قوله** بحر بقائے تو و عالم بر آب - بہ منک المبدع
 و الیک المآب - یعنی وجود تو محض بقائے ست از لا و ابد و اول و آخر و باقی کہ مظاہر باشند
 نمود بے بودند و تیج وجود حقیقت ندارند زیر اتمبدا مظاہر از وجود ظاہر ست و با درگشت ایشان
 بسوئے تو مانند امواج بحر کہ چوں بحر زخار در جذر و مد و رآید وجود میگیرند و چوں از حرکت ساکن
 گردو منتفی شوند پس مصرعہ ثانی علت مصرعہ اول ست - **مناجات دوم** متضمن اشارت
 بآنکہ حقیقت ذات وجود صرف ست و ہستی مطلق جل ذکرہ و عم عزتہ ہر آنکہ
 ذات عبارت ست از وجود مطلق بہ سقوط جمیع اعتبارات و اضافات و نسبت و وجوہات
 چنانکہ این نسب و اضافات و غیرہ از ذات خالی اند بلکہ جمیع نسب و اضافات من جملہ وجود
 مطلق اند و در وجود مطلق مستہلک اند و محو ذات بدرجہ لا تعین ست پس باین حیثیت

وجود مطلق و وجود مطلق و ذات بحت و هستی صرف و غنیت بیست و احدیت ذاتیه گویند
 و درین وقت که از آن بلند ترست که مدرک علم و کشف شهود تواند شد نه بدست علم و
 دانش و امن ادراک او توان گرفت و نه بدیده کشف و شهود و پر تو جمال او توان یافت
 اما آن ذات را مراتب تنزلات است که باعتبار آن مطلق او را که کشف و شهود دیگر و در مرتبه
 اول تنزل ذات است علما و آن این است که ذات حق از درجه نبوت که بشر طایفه است و
 لائقین متصف تنزل فرمود بشان کلی جامع جمیع شیدان اولیه و کونیه اولیه و ابدیه بآن طریق که
 خود را باین شان کلی جامع دانست - و صور علمیه در ذات بطریق اجمال یعنی بے امتیاز شیون
 صور از یکدیگر حاصل شده اند و آن ذات ساریج را باین اعتبار که تقید و تبلیس باین شان کلی پیدا
 شد لغتین اول حقیقت محمدی گویند پس اگر آن ذات صرف را با تنقائے اعتبارات ملاحظه کنند
 احدیت و اگر با ثبات اعتبارات ملاحظه کنند و احدیت گویند آفرین بر شایع که چه سمن عقل بر جسته
 رموز معانی بر حقایق محبوب سبحانی و دانید و باعتبار صلاحیت اعتبارین را یعنی آفتاب
 و اثبات پس وحدت و برزخیت اولی گویند امتیاز میان این اعتبارات و در مرتبه علم است و اگر
 نه ظاهر وجود که ذات است و در مرتبه عین یحیی بر صراحت و اطلاق است و هیچ تعین و تعدد
 بوسیله راه نیافت است مرتبه ثانی تنزل ذات است به تفصیل این شان کلی و این تعیین
 ثانی گویند و این مرتبه است که صور علمیه را که در مرتبه اول بطریق اجمال بودند به تفصیل بدین
 حقایق ممکنات صور معلومیه ذات است بحالیکه متلبس باشد به شیون و صفات بنا بر آنکه
 علم حق سبحانه تعالی بذات خودش اگر مقید بیک شان است از آن صورت علمیه حاصل شود
 پس آن صورت حقیقت ممکنی است از ممکنات و چون علم بذات خودش بشیون کشیده بود و صور
 علمیه حاصل خواهند شد و حقایق ممکنات ثابت پس علم حق تعالی بحقایق ممکنات عین علم خودش
 باشد بذات مع شیون و الصفات و این معنی آن که میگویند علم حق تعالی به عالم عین علم و لیست
 بذات خود و بدانکه این حقایق که نمی نیست و اعتبارات مندرج اند و ذات اندراج اللوانم
 فی لزوماتها اندراج اجزای کل و نه اندراج منظوف و طرف و در او اندراج آنها و ذات
 مثل اندراج با و تا و جم و غیره و در ذات الف بجهتیه که هنوز از قوه بالفعل نیامده اند و چون این
 نسب و اعتبارات مندرجه از قوه بالفعل آیند آنرا احکام و آثار خارجی گویند مثل تعیین و
 تشخیص با و تا و جم الخ که بعینه همان اعتبارات مندرجه الف اند که بظاهر ظهور یافته اند

این طریقی از شرح مسئله مذکور فقیرین در آنجا مستحق ملاحظه است

پس وجود خارجی ممکنات عبارت از ظہور وجود حق است و در حقایق ایشان کہ صور علمیه اند وجود
خارج یاوتا و جمیع بہ ظہور وجود الف و تحتات ایشان پس منظر ہر شے صورت اوست و صورت
شے عبارت از امر ہے است کہ آن شے کوئے معقول یا محسوس شود و ظہور شے تیسرہ و تعین و نسبت
چنانچہ ظہور جنس مثلاً مرتبہ انواع تیسرہ و تعین و نسبت بہ متنوعات و ظہور نوع و مرتبہ اشخاص
تعین و تیسرہ و نسبت بہ شخصیات ازین جائے معلوم میشود کہ معیت حق تعالیٰ با شایا چون معیت
چو صفت بچو ہر با عرض یا چو ہر بعض یا عرض بچو ہر بیک معیت وجود است بمابیت
من حدیث ہی کہ آن معیت مابیت موجود دیگر و دو دوم وجود و بقائے دے بدوم آن معیت
ست بآن من حدیث ہی از من حدیث الوجود پس علت بقائے مابیت نیز معیت حق است
سبحانہ ہادی من حدیث ہی و درائے این معیت و بیکر نیست کجب ذات با شایا و شک نیست کہ
مابیات را من غیر اتصافہا بالوجود و تقدیر و تلوث از احکام خارجیہ ایشان باشد مابیت وی تھا
فقطرات لازم نیاید بنا بر آنکہ قدرات امریت پس ہر چہ مستقدر است بقلب بہ بعضی طبایع مستقدر
و نسبت بہر چنانچہ فیضہ حیوانات مثلاً نسبت بطبیعت ایشان مستقدر است نہ نسبت بطبیعت
جعل و ایضا تلخ بقا ذرات و تلوث ہاں از خواص اجسام کثیف است نمی ہئی کہ انوار و الانوار از انوار
اجسام مستقد رہے سچ تلخ و تلوث لائق نمیشود کہ قولہ لے علم ہستی مابا توپست نیست بخود
ہست بتو ہر چہ ہست عبارت از جمیع ممکنات است با توپست لے ہستی جمیع ممکنات پیش
ہستی تو سچ است نیست بخود ہست علت مصرعہ اول است یعنی جمیع موجودات پیش ہستی تو
سچ نیست زیرا کہ ہر چہ موجود است و ہستی محتاج بہ تست و بذاتہ موجود نیست چہ ممکنات
مظہورات اند و مظہور و تحقیق وجود و ظہور خود تلخ ظاہر و بذاتہ وجودے ندارند قولہ ذات از
ہستم ہستی و ہم ہست کن ہست کن عالم نو کہن ہستی وجود صرف و ذات سافج ہست کن لے
ہست کن جمیع ممکنات باعتبار تنزل ذات بحت و تعینات و شیون مصرعہ ثانی تفسیر کن است
واز نو کہن تفسیر خواستہ چہ ذکر ضدین مضید معنی تہمیم است عالم نو کہن یعنی تمام ممکنات۔ قولہ
ہست توئی ہستی مطلق توئی۔ ہست کہ مطلق بود الحق توئی ہستی مطلق تفسیر ہست توئی است
ہستی مطلق عبارت از ذات بحت است بسقوط نسبت و اضافات مصرعہ ثانی ہست کن یعنی
ہست کہ بصفت طلاق است تحقیق توئی و غیرہ را درین گنجایش نیست چہ جائے گنجائی بلکہ موجود
ہست نہ بصفت طلاق و نہ بصفت تقدیم قولہ ہر چہ ہستی ہر لای محارزہ باشدش لبتہ ہستی نیاید

اثبات عدم وجود غیریت و تحقیق ذات موجود مطلق بر چه نه هستی لے بر چه نه هستی مطلق است۔ بلکه
 هست منافی است یعنی ممکن سرے مجاز کنایت از عالم است چنانکه عالم را وجود مجازاً است و تحقیق موجود
 واحد مطلق است شین راجع بسو و بر چه نه نیاز احتیاج بهستی نیاز لے ممکن را بهستی مطلق که ذات واجب الوجود
 است احتیاج است چنانکه ممکن معطل است بعلت و آن علت خالی نیست ممکن است یا واجب
 اگر واجب است تم الکلام و اگر ممکن است باز آن ممکن را احتیاج باشد بعلت پس اگر آن علت واجب
 است فهو المراد والا اگر ممکن است دور لازم است و اگر ممکن دیگر است تسلسل لازم آید در کلامها
قوله آنچه نه محتاج بکس بهستیش بر همه کس زانست زیر دستیش به آنچه لے هر موجودی دشین بهستیش و
 زیر دستیش راجع با آنچه آنچه نه محتاج بکس بهستیش مبتدا و خبر مخذوف است یعنی آن موجود دیکه بهستی او بکس
 محتاج نیست ذات واجب الوجود است پس بر همه ممکنات غالب است چه واجب الوجود و وجودے است که
 ذات تقاضای هستی خود کند و محتاج بهستی دیگر نیست پس مصرعہ ثانی تفسیر خواهد بود و **قوله** نام نشان
 نه و دامن کشان میگند ری بر همه نام و نشان و از نام و نشان شیون و صفات خواسته و دامن
 کشان خراباں و احاطه کنان نام و نشانت نه اشارت بر تبه احدیت و الالقین است و میگند ری
 بر همه نام و نشان اشارت بر تبه و احدیت و تعیین است پس ازین بیت مرتبه وحدت خواسته که جامع
 است هر دو عبارت را **قوله** است و بلند از کرمت بهره مند۔ با تو یکے نسبت است و بلند و بلند
 بلند تمام عالم که مظهر ذات است از کرمت بهره مند لے تجلی وجود و بخت علما و عیاناً تمام عالم وجود
 گرفت چه مظهر الوجود و بظهور ظاهر است نه بحد با تو یکے نسبت است و بلند یعنی در سر بیان معیت
 بهمه مظاهر یکسان هستی پوشیده نماند که درین سر بیان و معیت همه مایهیات چه شریفه و چه خبیثه
 برابر اند و میان ایشان هیچ تفاوت نیست و تفاوت درین است که بعضی مایهیات و تحقیق
 وجود خارجی باین مصدوق اند و تحقیق بعضی مایهیات دیگر باین معیت و بعضی مایهیات از ان قبیل اند که
 درین تحقیق بر همه مایهیات سابق اند چون قلم اعلیٰ که بر انبستی است خاص با وجود حق تعالی که مقتضای
 معیت است بالوحدۃ الحق تعالیٰ لے اشتراط با دی و دیگر بخلاف مایهیات لوح مثلاً که وی درین معیت مشروط
 بمعیت مایهیت قلم اعلیٰ بالوجود الحق سبحانه و همچنین بعضی مایهیات دیگر مشروط است بمعیت قلم و لوح
 معاً بالوجود الحق سبحانه و بکذا الی ماشاء الله تعالیٰ **قوله** باهم چون جان بتن سازناک چه پاک ز
 ز آلایش ناپاک و پاک۔ باهمه الخ باهمه عیان ثابت مثلاً جان بتن سازی هستی باعتبار در وجه نقد و حقین
 پاک لے از همه منزله هستی محجب چه طلاق و الالقین پس طلاق و سر بیان بذات حق تعالیٰ

فی آن دانسته است نه در وقتین مثل روح که نمیکنی او بن و طلاق و یک آن موجود است بدین
 من حیثیت جو پیر و تجریده و کونه من عالم الارواح مغایر بدل است و متعلق است به متعلق تدبیر
 تقصیر و قائم است بذاته و غیر متبج است به و قوام خود و انزلی حیثیت که بدن مظهر کمالات است
 در عالم شهادت محتاج است به ظاهر و در ظهور محتاج است به مظهر و غیر منکف است از وجود دوم
 سر بیان دارد و بدن نه سر بیان حلول و احاطه بلکه مثل سر بیان وجود مطلق در جمیع تخلیلات و ظاهرها
 است که در مظهر و ظاهر مغایرت به هیچ وجه تصور نیست چه مظهر وجود و از ظهور ظاهر پادشاه و عین
 اوست و فی الحقیقت وجود نه دارد و حلول و اتحاد و ذات صورت بند و دور همه وجود حقیقت
 جز یکی است مشهور و نیست و شاید و مشهور و یک است **شعر** فالعین واحدا
 و الحکم مختلف و ذاک سر لاهل العلم نیکشف به حلول و اتحاد و اینجا محال است
 که در وحدت و عین ضلال است پس از همه کثرت مجاری - بر جز و دور وحدت حقیقی
 بیاموزد پس فی الوجود الایهونه سائیه شخص می نماید و در **قول** چشم شبه ز جمال تو کور
 عقل منزه ز کمال تو دور بداند که مشبه طائفه اند که قایل اند بدانکه حق تعالی مانند جسمی و
 بجبهت فوق است و محاسن عرش و میگویند که حقیقتا لای در ذات یا صفات و یا هر دو مانند
 اجسام است و ذات و صفات اشیا غیر ذات و صفات حق است پس مطلق در ذات و صفات
 و تشبیه و تنزیه لوجیه حق ندیده است لهذا مشبه را کو گفته و منزه است از صفات ممکنات
 مطلقا ما از حیثیت ظهور آن در ظاهر ندیده و ندانند و مشبه تنها و منزه تنها بحقیقت از
 معرفت الله قاصر است و آنکه از میان تشبیه و تنزیه جمع میکنند میگویند که حق تعالی از جمیع تعینات
 بحقیقت واحد که ذات محض است از صفات منزه است چه در آن مرتبه غیریت و انشینیست
 ملاحظه نیست و حق تشبیهات است از آن رو که اوست که ظاهر بصورت هر شیء گردید تجلی بنفس
 مستعین کرده است **شعر** فان قلت بالتأزیه کنت مقیداً - وان قلت بالتشبیه کنت
 مخددا - وان کنت بالاصری کنت مسددا - و کنت ماما فی المعاصرت سیدنا
قول تا تشبیه چو تنها فتا و به پائے ز معموره صحرانها و به تا تشبیه لعل عقل اهل تنزیه چنانچه در بیت
 سابق است و اهل تنزیه منزه که قابل تبعق پس تنزیه ذات حق تعالی است فقط چو تنها فتا و از ذات
 باری تعالی که بذاته منزه است و در ظاهر ظهور یافته بکناره مانده در وشت ضلالت آواره گردیده معموره
 عبارت از منزهان و محیت ذات حق بمظاهر صحرای عبارت از تنزیه ذات حق تعالی مصرع ثانی جز

چون یعنی چون منزله از دریافت حقیقت ذات حق دانانده آواره کوئی جهالت گردید قابل به تنزیه فقط
 شده **قول** حاوی تشبیه چو محمل براندر رفت معموره و در کل بمابنده حاوی تشبیه لے عقل اهل تشبیه
 اهل تشبیه که قائل است بسریان و محیت ذات بمظاهر فقط چو محمل براندر لے عازم دریافت حق تعالی
 گردید رفت معموره الخ قایل بسریان و محیت فقط گردید و همان جامی بنده گشت و قایل بتقدیس ذات
 حق تعالی نه شده **قول** لے ز تو معموره و صحرا همه بود تو هم لے همه و با همه به ز تو لے تجلی ذاتی تو معموره
 و صحرا واقع لے تمام عالم بود تو لے هستی تو لے همه باعتبار تقدیس با همه باعتبار محیت و سریان
 منادی ویرین بیت محمد و آن است که باری تعالی است ز تو معموره الخ صفت اوست و مصرع ثانی مقصود
 بالند است **قول** در نوینندایں و وصف جز بهیم چون بنهائند تجا و ز بهیم علت منادی مصرع
 ثانی بیت سابق است این دو صفت طلاق و تقیید چو لے چگونه بنهائند تجا و ز بهیم لے
 انقطاع از یکدیگر نماید یعنی نیست که گاه طلاق باشد و گاه سریان بلکه در یک آن بتجدد
 مثل عکس در آینه که ساری است در آینه از روحی ظهور و محیت و مطلق است باعتبار ذات فی آن
 و اجد **قول** هست ز تنزیه تو تشبیه تو نیست جز این غایت تنزیه تو انتقال است بسوئی حقیقت
 ذات و هستی مطلق و وجود صرف یعنی صرفت و مناجات ذاتی بدرجه ایست که موصوف به صفت
 تنزیه هم نموده آید در آن نیز تعیین و تقیید پیدا میشود چنانچه از باب کشف و مشاهده شبه است
 نموده **قول** نور لبطی و غباریت لے بحر حیطی و کناریت لے نور لبطی لے هستی مطلق و در جو
 سافج غباریت لے لے تعیین و تقیید هیچ تعیینی از تعیینات نیست بحر حیطی الخ وجود و صرف که
 مقید بلا تعیین و تعیین نباشد چه در این امر از صرفت و مناجات تنزلی است و بحر حیطی و یالیت که
 کناره ندارد **قول** نیست کناریت لے همدناره گوهرت از موج قند بر کناره نیست کناره نیست
 باعتبار اطلاق ذاتی خویش کناره عبارت از محالی مظاهر است که بحسب ظاهر مغایرت اعتباریه دارند
قول موج تو بود آنکه شدی جلوه گر در خود و بر خود بنهرا اں صور به تفسیر بیت سابق در خود باعتبار
 تنزل ذات بمرتبه وحدت که در لے علم تجویش بود بشیون و صفات و ظهور صور علمیه که حقیقت
 ممکنات اند و اندراج آنها در ذات و عدم ظهور ایشان از قوت بفعل بر خود باعتبار ظهور علمیه
 مندرجه از قوت بفعل که آنرا آثار خارجیت گویند **قول** در تنقی ذات تو بر از منکر بود روحی در آینه حکمت
 نموده صورت شان عکس نمائند ز ذات ذات ز خود از صورت ز ذات به تفسیر جلوه گردیدن
 است به نهار اں صور در خود و بر خود به سر عبارت از نسب اضافات است که در پرده ذات تجت

مستملک و محو بفضله رودی و آئینه علمت نمود یعنی نسب و اضافات بصورت علمیه که حقایق ممکنات اند و علم
 ظهور یافتند صورت شان اسی صورت نسب و اضافات عکس نماید زوایا لے از ذات صورت علمیه
 عکس اندازند و دیده و از قوه بفعل آمدند و ظاهر با ثبات خارج بشیبه مذات لے ذات و هم
 مطلق و تکرار صورت علمیه ذاتی است بحت که بدرجه احدیت و ال تعین بود به ظهور صورت علمیه اعیان
 ثابت کثرت اعتبار به پیدا کرده کثرت شیون حجت ذات و احد گردیدند بدانکه مولانا لے عارف
 جامی حجت اندر علمیه میگید که الف بلفوظ نزد صاحب علم الحروف صو مطلق ممتاز را گویند بے تقدیر بفضله
 از مخروجه خاص و بعد صد و ازان الف مکتوبه است و خطی غیر مقید بشکل خصوص از اشکال مختلفه
 حصه و بسم آن کس الف لفظی حقیقت حروف لفظ است و الف خطی حقیقت حروف قریه است
 متشکل شده است با اشکال مختلفه بر تقدیر مماثل و جو مطلق است که اصل مقیدات موجود است
 و در و سبب قید نیست اما مطلق ظهور نیست مگر در ضمن وجود مقیده و حقیقت مقید بهما
 مطلق است با تضام قید و مقیدات باعتبار خصوصیات قیود و مغایر یکدیگر و باعتبار حقیقت
 مطلق عین یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزای وجود وجودی است واحد کذا هر شده است بسبب احتیاج بصورت
 تقییدات موجودات و متجلی شده است بواسطه ظهور و تملایش تنوعات ایشان همچون ظهور الف بحروف
 و احتیاج به کیفیات و اشکال ایشان و این تمثیل بر شرب آنهاست که حق تعالی در تعین به تعین بهو عین نفس
 گویند الف عبارت از خط مستقیم است و بهما خط با تحت و او عراج با و تا و نامشود و در
 آن خط مخفی را با و درست کنی بهما الف راست و درست می شود برین تقدیر نیز چه آن الف
 خبری در حروف دیگر نیست لیکن تبدیل شکل اصلی نامی دیگر گرفت است که سبب حجاب
 عوام است از تسمیه و در مبلغ بالف قولہ انجمن جمع همه عالم است - رونق آن انجمن از
 آدم است - انجمن الخ لے جائے شدن تمام صورت علمیه عالم است چه بر یک از اشیاء کو نیه نظم
 آن هر یک صورت علمیه است که حقایق آنها اند پس عالم من حیث المجموع انجمن جمیع اعیان ثابت است
 من حیث الافراد تفصیل آن رونق آن الخ لے رونق آن عالم من حیث النظائر و الباطن از آدم است
 چه آدم مظهر است الله است که جامع است به جمیع شیون ذات و صفات پس آدم عارف با
 جمیع و عالم من حیث الافراد عارف آن اسم است که مظهر آن است چنانکه ملائکه مظهر اسم بروج و قد
 اندک میگویند نحن مسبحون محمدك و لقد سأك و شیطان مظهر اسم جبار و لهذا آلی
 و استکبر گفت و نیز نوشته اند که میان دو چیز مساوی نیست نباشد بینها معرفت متصور نیست

پس میان عارف و مصروف مناسبی نیست مبادی که باشد و چون مصروف که حق است و احد الله است و
 کثیر الصفات است متفلسف حکمت الهی آن بود که بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورت انسان
 نیز که عارف حقیقی است و احد بنحیف و کثیر الصفات و افعال و قوائی باشد تا بحکم جامعیت معرفت
 کامله که علت غائی ایجاد ممکنات است و نشان حصول حصول گردد و آنکه در عبارت عرفا آمده
 است که الکثرة بین الواحدین اشارت بر وحدت حقیقی حق و وحدت نفس انسان فطری
 و چه آدم آئینه سما کند - عکس خود و صورتش پیدا کند - نقش آدم را بر قسم نفس زنده که دو عالم را
 در و تفک کند - قوله با تو خود آدم که دو عالم کدام - نیست ز غیر تو نشان جز بسم نام - چون مقرر
 شد که اشیا را که همه شئون ذات احد که منظر ذات گردیده و وجود است باری گرفته اند
 پس معلوم شد که موجود حقیقت جزو حقیقی نیست و غیر او را مجرد و وجود است باری پیش نیست -
 فطری هو الظاهر هو الباطن یقین است و هو الاول هو الآخر بدین است - قوله که چه نمایند فی غیر تو
 نیست و درین عرصه که غیر تو - یعنی نمود غیریت کثیرات ناشی از دهم و خیال است - و اما
 فی الحقیقت یک نقطه وحدت است که از سرعت انقیات جسمی حرکت متصور شده و از کثرت
 تعینات موقت زمان و دهم آن و اکثرات مو به مو غیر متناهی نمود گرفته فی الواقع
 چون نظری غیر از نقطه نیست فطری این نقطه سرعت تحرک - بعد دایره هر زمان نماید -
 و نقطه آتشین بگردان - تا دایره رواں نماید - این دایره غیر نقطه نیست لیکن به نظر
 چنان نماید - قوله کیست به پیدائی تو در جهان - مانند ز پیدائی خود و نهان و مظهر غائی
 سیفت توست نهان شدن بدو قسم است یکی به عدم ظهور و آن ظاهر است و دیگری به کثرت ظهور
 پنجم وجود و خورشید در نصف النهار بکثرت شعاع متصور نیست - قوله تو همه جا حاضر و آن جا بجا
 نیز خرم اند طلبت دست و پا - یعنی تو از کثرت ظهور نهان و هر جا حاضر هستی و آن از عدم نظر
 شهودی کثرت را مغایر دانسته و طلب تو دست پیاپی تو هستی - یعنی می نمایم چون کثرت دور
 اقتادگان است فرمود که قوله چون فتم از پائے مراد است - انت یصیرونک الیک المصیرون
 چون کثرت مو به مو در وجود و دانستن واحد حقیقی و بعد از آن مستقیم مشاهده ذات واحد
 وجود کثرت دور اقتادگان است فرمود که چون فتم از پائے مراد است - انت یصیرونک الیک المصیرون
 چون فتم از پائے فتم از مشاهده ذات واحد و در کثرت بیفهم در آن آوان و تکیه
 فرما و مشاهده ذات خود مشرف گردان - زیرا که انت نصیری الی یاری کننده در برابر خود

توئی الیک المصیر و در استعدادهای ظاهری و باطنی بازگشت همه مخلوقات بهتست جل جلالک
 هم تو ملک مناجات سوم اشارت بآنکه موجب غفلت آدمی از نور شهود اوست و
 دوام فیض و استمرار خود او و اگر فرضاً یک لحظه آن فیض منقطع شدی
 همه کس بران مطلع شدی. قوله ای وجود تو نموده همه. وجود تو سرایه
 بودی همه. وجود تو ای از ظهور وجود تو نموده همه ای نمودار همه تعینات که ممکنات
 است خود تو ای فیض تو سرایه بودی همه ای ساکنی همه ممکنات و مقررست که وجود
 مظاہر موقوف بر ظهور ظاهرست. قوله سبغ نو و کهن ما توئی بهتست کن نیست کن ما توئی
 تفسیر بیت سابق است از نو و کهن تقیم اراده کرده و از ما جمیع مظاہر مرادات بهتست کن باعث بار
 تجلی ذات و ظهور آن بیک تعین و نیست کن باعث تبارجلی و تعین دیگر چه درین ماده انتفاء
 تعین اول خواهد بود. قوله کارگرانند درین کارگاه. ز آتش لاسوخته در لاکه. کارگران آکه که
 باطله درین کارگاه علم آتش لای فی که باشی از کلمه لاسوخته در لاکه صفت لای کلمه لاکه و
 لاله اله است. قوله نیست و المخلص الامتزاز حکم تبارک تعالی ترا ای تبارک الله
 عن النقی و تعالی عنده فهو ثابت بصفات الکمال و نفوت الجلال و الجلال من
 الانزال الی الابد. و از ای وجود تو نموده همه تا اینجا صفت منادی است و کلام لاحق مقصود
 بالنداء قوله فیض توالت چو پیای رسد کس نشناسای آن که رسد ای موجب غم شناسای
 فیض حق تعالی پیای رسیدن اوست آنافا ناپس اگر استمرار نباشد انگاه محروم گردد زیرا که
قوله در خماین دائره نزل و جد. صندبتین نشود جز بصند. نزل بیهودگی و جد بالکوشش درگاه
 درشتی پس دائره نزل و جد آسمان صندبتین انجای معرفت یک صندبتین او موقوف است بر
 صند دیگر چنانچه روز و شب و هر دو بر و چنانچه گفتند انما تسبین الاشیاء با صند ادها
قوله از عدم افوار قدم باز گیر. و از رسم لوح قلم باز گیر. اضافت رقم لوح اضافت صند
 مفعول است بدانکه هرگاه بود اثر مناسب مؤثر پس اول اثر که از مؤثر حقیقی صادر گشته موجود است که
 پدید آید است و او را بر صورت خود صاحب اسماء و صفات گردانیدن و او را بواسطه در میان وجود
 عدم و رابطی تعلق حدوث بقدم پس آن موجود را روح اعظم و خلیفه الله الکریم دانند و آن جوهر است
 و زانی جوهریت و مظهر است برای ذات متجلیه در عالم ظهور و نورانیت او مظهریت غیر علم
 از فی ثنات پس آن روح اعظم را قلم گویند زیرا که او واسطه است که بوسی بر آورده شود کلمات الهیه را

از ذات ازلیه بسوی محل تفصیل آن مالم خوانند و ذات تجلیه در هر نفسی متجلی است به تجلی دیگر و محل
متجلی اصلاً از فکر نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمیشود بلکه هر نفسی به تعین
دیگر ظاهر میشود و در هر آن بشان دیگر تجلی میکند. نظیر سستی که عیان نیست در آن در شان
در شان جلوه کند هر آنکه به این نکته بجز زکلی نمی آید نشان. اگر بایست از کلام حق بر آن
تدوین آن است که حضرت حق تعالی را اسما و متقابله است بعضی لطیفه و بعضی قهریه و همه اینها بر کار اند
تفصیل هیچ یک جائز نیست پس چون حقیقی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتقاء موانع
مستعد وجود گردد و رحمت رحمانیا و دریا بد و بدو و افاضه یعنی وجود کن و ظاهر وجود بواسطه تمسک آن مارد
احکام آن حقیقت متعین خاص متجلی شود بحسب آن تعین بعد از آن سبب قهر اصدیت حقیقی که مقتضی منجمل
تعینات و آثار کثرت صوریست از آن منسلخ گردد و در بهای آن انسلخ مقتضی تحت رحمانیه تعین دیگر
خاص محال تعین باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر اصدیت مضاعف تعینی دیگر رحمت رحمانیه حاصل شود
بکذا الی ماشاء الله پس هیچ دو آن بیک تعین متجلی واقع نشود پس هر آنکه عالمی بیدم می رود و دیگر مثل
آن بوجود می آید اما محبوب بواسطه تعاقب تشال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم یک حال است
و از متوالیه یک منوال به نظیر سبحان الله ز بها خداوند و دود و استعاضه فضل و کرم راحت وجود
در هر نفسی بر وجهان و بعدم و داد و گیر و چو آن دم همان دم در وجود هکذا قال المولوی علیه السلام
فی اللوائیم و چون ثابت گردید که ذات تجلیه متعینات لانهایه بحسب م تعطیل صفات متقابله و در هر آن
تعین خاص متجلی گردد و پس مسلم که واسطه خروج کلیات آلهیه به محل تفصیل رسمی به لوح است معطل نیست
و نمیشود و در هر آن بمقتضای کریمه سبحان الله ما یشاء و یثبت مثبت کلامی آن میگرد و باز مثبت
کلمه دیگر و حاجی آن لی لانهایه فلنبد افرو و از عدم انوار قدم باز گیر یعنی تجلیات ذات که انوار قدم
از تعینات که ممکن و عدم اند باز گیر و قلم را که مخرج آن انوار است بلوح و راقم آنها در آن باز دارد و جفت
قلم که از خبر خیر البشر صلی الله علیه و سلم آید نه جفت است که مطلق از روشن شدن شک شده است بلکه
جفت ادا کلمه با حیا است نه از کلمه مثبت چه تکرار و تجلیات نیست و مقرر است که قلم مینویسد
بروی بر خج نمکد فافهم پس این بیت اجمال است و ابیات لاحقه تفصیل آن قوله سبحانه و تعالی
روحانیان رخنه فکن در صفت نورانیان به سجده با نعم ذکر حق و مهر و شای که عدد و تسبیح با آن میگردند
پس مهره اول موافق یعنی اول چنانست که ذکر خود باز گیرد و بر وفق معنی ثانی از ایراد لازم ملزوم ادا
کرده آید اے قوت سبح از کف فرشتگان محو کن و مقرر است که زندگی ملائکه بدرست و قتیله ذکر نماید

معدوم خواهند شد و از نور انبیاء یقین شعریه ملائکه مراد اند چه خلقت ملائکه از نور است و خشنه انگند
 عبادت از شکستن است پس مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول و میتوان که از نور انبیاء مراد ستارگان باشد
 قوله از سر کرسی یقین عرش را خواشی کسی پیش فرشتاده تا عرش را علامت مفعولی است
 همچنین فرشت رشین پیش راجع بعرش یعنی از باله کرسی بنیاد و بهای کرسی نهاده و فرشت
 را بجان لای زمین کرسی عرش شود لای عرش بر زمین افتد **قوله** پای کرسی زمیں کن فرو کردند
 بنشین گوید یعنی کرسی را نیز بر زمین اندازد باید که گردنالت برداشتن و معدوم گردد **قوله** از نور
 کعبه اخضر فکین یک سده قاروره بهم در فکین کعبه اخضر آسمان دور نیجائی جنس آسمان مراد است تا
 شامل گردد جمیع افلاک را چنانچه از مصرعه ثانی بی آید یک سده قاروره کعبه بارت از هفت افلاک
 است و اطلاق یک سده بر عددی که کم از ده باشد میکت پس مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است و وجه
 تسمیه بقاروره صفائی ایشان است **قوله** منطقه بکشا زمین فلک تیر یقین ز کمان فلک
 منطقه بکسر کنبد و اینجا لازم معنی مراد است ای نظام و استحکام میان فلک فلک از فلک مراد است
 چنانچه از بیت سابق بی آید ای نظام و استحکام از افلاک و در کین تا معدوم شوند تیر عطار و کمان فلک
 فلک و از ذکر عطار و جمیع ستاره مراد است چنانچه از ذکر بعضی بروج اراده کل بر وجهت و میتوان که از تیر
 تاثیرات فلکی اراده کرده باشد و میتوان که تیر میانه کمان یعنی حدنگ باشد و کنایت از جمیع ستارگان باشد
 پرستارگان مثل پیکان تیر مینمایند و ایراد منطقه و میان و تیر و کمان او محض است **قوله** بادش اعفد
 فریازیم سلاخ جدا پیکر جو زازیم، جو زازیم چه بصورت و شخصیت که هر یک کتف دیگر است پس از
 او را دو جسدین نامند و عقد کشاون و جدا ساختن کنایت از بی انتظامی ساختن و معدوم گردانیدن
 آنهاست **قوله** گاؤ چرخ خواره این مرغزار شیر جهان خوار فنا را سپاره گاؤ بروج ثور و جبرائیل و
 چرخه خرواه بالغنم خا و مجر و سکون را دهل و فغ دال دهل و فغ خاشاک مرغزار باغین و قوت جاسیکه
 بسیار رسته باشد و این کلمه مرکب از مرغ یعنی مرغ و رستی و زاز یعنی بسیار مانده است و این مرغزار
 آسمان چرخ خواره این مرغزار صفت گاؤ جهان خواندنی خورنده جهان صفت شیر فناست بعد بیان
 در میان مصنف و مصنف الیه فصلی واقع شده است و صفت شیر فنا تشبیهی است تا حاصل آنکه گاؤ که
 چرخند گاه مرغ را آسمان است و ای سیر بر آسمان دارد و شیر فنا که جهان خوار است بسیار و فانی و معدوم ستاره **قوله**
 قطع کن از داس اجل خوشاش، ساز پی راه فنا گوشه اش، داس اجل جل خوشه بوج سنبند و شین و درخت
 مهر و راجع به فلک و سنبند است **قوله** باغ عمار که زمینش خوش است، آب گوارنده بهوا و گلش است

بلغ عن عبارات از آسمان اول تا زمین است تا اسطفات و موالید گانه در آن داخل باشد که زمین از
 صفت باغ و متن من بیان عنایت شد و ذکر منظر البعد در بیت لاحق است. **قوله** بهت گله رسته در
 آتشین. یعنی آن گلبن چرخ بریں. **قوله** کین کوه ناری غنچه آں لے مکان آں گل محاطه غنچه است
 چنانچه کوه ناری محاط فلک است گلبن چرخ ذات سپرخ. **قوله** بار بریں باغ ز انجم تلرک. **قوله** در
 برهم شکش شاخ و برگ. تلرک لغتین باد و هم پارسسی ژاله ز انجم بنان تلرک است شین شکش
 راجع و مصناف الیه شاخ و برگ و شاخ کنایت از اسطفات است و برگ عبارت از موالید
قوله خاصه ترین میوه او کا دمیت. لذتش از چاشنی محرمی است. **قوله** کا دمی است بیان میوه مصرعه
 ثانی صفت میوه لذتش لے شرف و عزت او میخند آدمی که خاصه میوه آں باغ است و عزت و
 شرف او از محرمی و معنی حق است. **قوله** تخت و خامش بهر بر خاک ریزه. **قوله** بر سرش از باد اهل
 خاک پیزه. از بخت و خام تمیم خواسته خاک بر سر ریختن خوار و ذلیل کردن و معدوم ساختن مصرعه
 ثانی تفسیر خاک بر سر ریختن است. **قوله** تا همه دانند که صانع توئی مبعس این جمله بدایع توئی
 همه لے ممکنات که غیر هارت وجود تو که صانع است و فیض تو که مظهر ایشان است و اند لے عالم و شایعه
 آن جن مستر تو چه وجود تو که در حال اچه غفلت ایشان از ازل مشاهده استمرار فیض وجود تو است پس
 آن استمرار چوں منقطع غفلت از حال ایشان دور گشت و بهر که عارف است اهل مشاهده و حین
 استمرار لے انقطاع آن شاهدان فیض است. **قوله** هستی و پایدگی از دست و بس. **قوله** و زندگی
 از دست و بس. **قوله** این معطوف است بر جمله مبعس این جمله که صانع توئی یعنی بداند
 که صانع و مبعس این مصنوعات توئی و بداند که هستی و پایدگی ایشان و زندگی آنها
 از دست و بس است. **قوله** جز تو که نیست ملک قدم. **قوله** کز من الملک فراز و علم. **قوله** اے دعوی
 ملک کند چون از سابق معلوم شد که مشاهدات و صفات فیضان الهی موقوف بر ذات است و آن
 فناء عین فقر است چنانچه گفته اند که الفقر اذا اقمه هو الله فلهذا اقرموده که **قوله** جامی اگر نیست بخت
 نژاد به چوں علم خسرویش سربلند. از علم فقر بلندیش بخش. **قوله** زیر علم سایه پسندیش بخش
 نژاد بخش چون و زار پاری و خفاشی نون اند و گلین و افسرده و پست و نشیب و خشکین بیشین
 خسرویش مصناف الیه سراج بجای شین هر دو بیت ثانی راجع بجای علم ثانی بیت ثانی
 بقدرینه علم اول به حدت مصناف الیه است لے علم فقر سایه پسند لے آرام و شبات
 حاصل آن که اگر سراجی در علم شایه بخت اند و گلین و افسرده مثل علم خسرویش نیست پس

اور از علم فقر بند ی ده وزیر علم فقر آرام و ثبات عنایت فرما تا بدولت مشایخ مشرف گردد
 مناجات چهارم در التجا و اعتصام بنی الجلال و الاکرام و طلب توفیق
 و تحقیق این مقصد و مرام. التجا پناه آوردن اعتصام چنگ زدن بنی الجلال
 بدرگاه ذی الجلال این مقصد و مرام اشارت به تعریف کتاب تحقیق سخن در آن به قول آ
 زکرم چاره گری کارها. موتمن راحت نه آزارها. آسے حرمت ندامتادی که ذوالجلال و الاکرام است
 مخدوف است و از اینجا تا این بیت که قوله روئے عبادت جزو ایم و بس. صفت منادی است
 و از این بیت که قوله در کف با شعل توفیق ده. راه بنهاں خانه توفیق ده. مانع مقصود
 بالند است. مرمی راحت الخائے دافع امراض ظاهری و باطنی. قوله. روشنی دیدہ
 بینندگان. پردگی پرده نشینندگان. روشنی لے روشنی بخش و از بینندگان اهل بصیرت مراد
 باشد یا مطلق بینندگان. پردگی مقصود پرده نشینندگان گوشه نشینان خالصاً لوجه الله تعالی
 قوله عقد کشائنده پیشکے. قبله نماینده پیشکے. عقد بالضم که عقد کشائنده الخائے کشائنده
 گروه پیشکے از قبله قبله واقعی مراد است یا هدایت که لازم است مقبل روی آورنده قبله نماینده
 لے نماینده متوجه بهر متوجه هستی یا نماینده هدایت هر سالک قوله توشه نه گوشه نشینان پاک
 حوشه ده واد فشانان خاک. توشه توشه ملے سامان گوشه نشینی گوشه نشینان پاک لے مخلص نه
 مرانی واد فشانان کارندگان. قوله بازوستے تائید بهر پیشکے. قبله توحید یک اندیشگان
 اضافت بازوستے تائید و قبله توحید اضافت لا مبداست یک اندیشگان موحدان بهر پیشکے ان
 مطلق ظاهر می باشد یا باطنی تائید در مطلق صوفیه عبارت است از مد و فرستادن از غیب و در
 باطن به تیزی بصیرت در ظاهر بقوت بطش و حرکت چنانچه در قرآن مجید میفرماید وَ قَدْ مَنَّ
 اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ ظُلُمَاتٍ إِلَى نُورٍ وَ هَدَىٰ لَهُمُ الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ
 اقل توحید ایمان و آن آنست که بنده به تفر و حقیقت الوهیت و یگانگی و استحقاق معبودیت
 حق تعلق لے بر مقتضای اشارات آیات و اخبار تصدیق کند و اقرار کند بآن بزرهاں. دوم توحید
 علمی و آن آنست که بنده در هدایت طریق تصوف از سر تقیین بدانند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست
 اینست خداوند عالم حل جلاله و جماله و ذات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو
 ناپذیر و اندر رسوم توحید حالی و آن آنست که حال توحید وصف لازم ذات موجد گردد و جسم ظلمات
 رسوم وجود او در جسم اشراق تو توحید مضحل شود چهارم توحید الہی و آن آنست که حق تعالی در

ازل ازل نفس نحوہ توحید و یکر ہمیشہ بوصف واحدانیت و نعمت و فردانیت موصوف بود
 کان الله و لہ یکن معہ شئی و انول یحیانا ست الان کما کان کذا فی مرشحات العنیز
 قولہ شانہ زن زلف عروس بہارہ مرسلہ بندے گلے شاخارہ شانہ زدن آہن عروس
 بہار نباتات و زلف کنایت از شاخ مرسلہ بند مراد مرسلہ پیوند لغینی زیب زینت و ہندہ
 اضافہ گلوئی شاخارہ تشبیہی ست یعنی آرایش و زینت و ہندہ نباتات ست۔ قولہ از ہم
 لطفت کہ ہوا ریختہ عقد دراز گوش گل آویختہ از ہم بیان عقد و دست ہم لطفت ہم لطیف گوش
 گل کہ بصورت گوش است یعنی از ہم لطیف عقد و ریختہ گوش گل انداختہ زیب زینت بخشیدہ
 قولہ در دل محرم ز جہالت چراغ سیتہ محرم ز تو داغ داغ ز جہالت بیان چراغ ست چراغ
 یعنی لازم روشنی و نور داغ داغ سوختہ۔ قولہ طاعت تو لغز تر پس پیشہ فکریت تو مغز بہارندیشہ
 مغز ترین صفت مقدم پیشہ است فکریت تو لے فکر صفات تو چنانچہ فکر وافی آگیا نہ ولا فکر وافی خاندہ
 حدائق اوست لغز خاصہ قولہ پائے طلب را گذار ما موقوف و کاف پاری مجنی راہ اے راہ ہدایت
 پائے طلب لے پائے اہل طلب راہ گذار ما موقوف و کاف پاری مجنی راہ اے راہ ہدایت
 ست تو اں لے دست اہل تو اں کار مراد از مطلق کار ست قولہ بلکہ توئی کارگر استیں
 ست ہمہ دست ترا آتیں ترقی است از بیت سابق قولہ تانہ کنی تو نتوانیم ما گر نہ ہی
 چہ ستانیم ماہ تفسیر بیت سابق تانہ کنی تو اگر تو کار کنی نتوانیم لے نتوانیم کردن کار گر تانہ ہی
 یا اگر قوت گرفتن نہ ہی چہ ستانیم لے چہ گیریم پس اول گرفتن و کردن از ست آنگاہ از ماضی
 شود و تا تو سابق نباشی از ما ہیچکار بر توفیق نمی آید چنانچہ اسنین اول متحرک میشود و بعد حرکت د
 این صلا خواہد شد۔ قولہ نیست دریں کار کہ گیر و دار۔ جز تو کسی کا یاد از ہیچکار بہ علت بیت
 و دار فراند ہی کار کہ از دنیا چوں در عالم ہیچکار کن جز تو نیست پس تو رویتو آریم کہ قادر تو ہی چشم
 بت ز تو داریم و پس چشم عنایت لے امید عنایت چوں چنین ست پس قولہ در کف مشعل
 نہ۔ رو بہ نہاں خانہ تحقیق نہ۔ توفیق جعل الاسباب موافق المطلب مشعل توفیق توفیق
 لے تحقیق حقایق قولہ اہل دل از نظم جو محفل بہندہ۔ بادہ راز از قبح دل دست
 بہندہ لے محفل افادہ سازند بادہ راز لے اسرار و حقایق قبح دل دل و خم او عالم معنوی ست
 اہل دل چوں از نظم در معانی محفل آراینہ راز لے کہ از عالم معنی در دل ایشان در واد انما یند
 نہ ظہور آوردہ مفید طالبان معانی میشوند پس قولہ ریشہ تراں بادہ بہ جامی رساں

رواق نفس به نظامی رخسار به رخسار آنی که از اجائی تراوش کند و چکد جرمه از ازل باده را در کوهی به نظامی
 است نظم نظامی چه این در جواب نظم نظامی است که مخزن کسار باشد چنانچه در دیباچه فرموده
 قوله است چو خاک است بریز از لوش به جرمه از بزم که خسرو نوش به است عا جز و تا توان بسبب
 رسان گذارش نظم بزرگه خسرو است نظم خسرو و جرمه از بزمگاه خسرو راه ریختن جامی را سامان نظم
 خسرو دادن چه این نظم در جواب نظم امیر خسرو در دیباچه چنانچه در دیباچه استفاده میشود
 قوله قافیه آنجا که نظامی نواست به برگه قافیه جامی منراست به ترقی است از مقصدا قول بدو که
 هر چه آخر مصرعه اول اخیر استقال تکرار باید قافیه گویند و مقابل در ادر آخر مصرعه ثانی گذر قافیه
 گویند که ابالفتح معنی نواختن و اینجا مصدر یعنی فاعل است که نوازنده نظامی یعنی هر جا که قافیه
 نظامی است و در هر سنگ نه الدین حکیم نوا معنی بزرگ به تر آن پس بدین معنی صفت نظامی است که
 هر جا که قافیه نظامی بزرگ است حاصل آنکه در تنبیه از خم خاوه صیو می پرستان عالم معانی جرمه بجای می
 بشنخ نظامی علیه الرحمة سرکد ترین آن مغل فیض منزلت بهر از خواهد گوید و ابراهام آنکه اگر نظامی
 جامی قافیه باشند زوار باب قوافی منرا و در آن آفتد به قوله بر سر خسرو که بلند افست است - انگشت
 در دیش گلی در غور است به جمله که بلند افست است صفت خسرو است و بلند افست به سبب بزرگی سخن و دیش
 جامی در غور یا واحد و نه منس لایق و زیبا و زمینده باشند به نظر متعلق در غور است و گل
 عبارت از نظم جامی حال آنکه بر سر خسرو و انگشت در دیش گلی می زیبد و مقرر است که گل افست بر سر
 آمدن است و دارند قوله این نفس از بهمت و دین من است - و این هوس از طبع زبون من است
 ترقی است از مطلب ثانی این نفس این هوس است و بهیچ شمع نظامی و امیر خسرو در همه جا الله
 تعالی قوله در نه از آنجا که گرم دایست است - که بودم رشته امید است به کاف که در نه با میاید
 از آنجا است و میم بودم مصاف الیه امید است - رشته امید امید ملک به قوله صد چو نظامی و چو
 خسرو هزاره شاید از جام سخن جرمه خوار به صد چو نظامی از صد گس مثل نظامی صاحب کمال خوش و هزار
 است نه از کس ال باغت مثل خسرو و صد و هزار لغت شارت است که می خسرو نسبت بشنخ نظامی
 و میم شایع مصاف الیه جام سخن است که جام سخن من به قوله بر همه در شعر بلندیم سخن به مرتبه شعر
 پسندیم سخن به بر همه شعر سابق حال و میم بلندیم و پسندیم مقول سخن است و یاد بلند می
 مصدق است و یاد پسندی یا نسبت است و پسند معنی خوب و زیبا صفت شعر است که مرتبه که نسبت
 به شعر بهتر و خوب است همان عنایت کن مرا قوله پای نظم نه بهر بگذران - فاصد بهر لغت سر سخن بران - پای نظم

و دیباچه علی آقا در اهل هر شهر ۱۱۱

بسم

مفعول بگذران نظم مضمنا الیه است لے نظم من بر سر پیران سید الدینین و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم
 نعت اول معنی از تقدیم حقیقت وی بر همه حقایق امکانی بحسب مرتبه وجود و رتبه
 صلی الله علیه و سلم - بدانکه حکم سلطنت از لیه و صفات علیه خواست که بستر کند مملکت
 الوهیت را و منتشیر است در دلوای ربوبیت را با ظهار خلائق و تفسیر آن و با مضائق امور و تدبیر
 آن و حفظ مراتب وجود و بر سر است هر دو بر لے عدم مناسبت در مناسبت در میان غزلت و
 خلقت حدوث وجود این امر از ذات قدیم بغیر واسطه العبد بود و فلینذا حکیم مطلق پیدا کرد تا بے که
 نیابت کند وی در تصرف و ولایت و حفظ و رعایت و آن حقیقت محمدی است صلی الله علیه و سلم که
 مقدم است بر جمیع حقایق و متغیر است از حق و مقید بخلق پس گردید نائب خلیفه از خود و تصرف
 و پوشا بداند انشاء لایف جمیع اسما و صفات حق و ممکن گردانید و او را بر مسند خلافت و حاکم کرد و با و
 سفایح قلاع امور مملکت و حکم جمیع خلقت و جاری کرد تصرف و در خزان ملک ملکوت و سرگردانیه خلق
 در عالم ناموس بر لے جنیت و انش در میان خلق و او را خطاب خطاب انسان برافراز فرمود پس گردید
 او را حکم اسم هو الظاهر صورت ظاهر است و حکم هو الباطن حقیقت باطن تا بتصرف آن هر دو اسم
 مستقر انداخت باث در ولایت ملک و در مملکت ملک است از حقیقت باطن و روح عظم است که
 بوی سخن گردید عقل اول و زیر اوست نفس کلیه خازن او و طبیعت کلیه عامل او و صورت ظاهر او
 عالم است از عرش تا فرش و آنچه در میان آنهاست از بساط طومر کبات پس وی انسان کبیر است
 چنانچه محققین فرموده اند العا لہم الانبیا کبیر - فاما قول ایشان الانسان عالم صغیر
 مراد ایشان اینست که بشر است که خلیفه الله است در زمین و انسان کبیر خلیفه الله است در
 آسمان و زمین فلینذا حق تعالی در حق نوع بشر که آدم است انی جاعل فی الاکثر من خلیفۃ ھ
 فرمود انسان صغیر نسخه است منتخب از کتاب انسان کبیر نیز لہ ولد از والد چنانچه صاحب مقام محمود از
 زبان ترجمان الرحمان بیان فرموده که کظایر آدم که بصورت پدر زمین پسرم - آدم که بدیده حقیقت
 نغمم صد گونہ گواه آید ز دور نظم - او چه حقیقت پسرم پدرم - و نیز همواره با عالمیاں انسان او
 بدین ترانہ در تبیان - فظایر احکام شریعت همه اقوال من است - اسرار طریقت همه احوال من است
 میرد از من حقیقی دیگر نیست - عالم تفصیل آدم اجمال من است صلی الله علیه و سلم و آله
 المقربین انذا جهاله من مشکوۃ کماله پس انسان صغیر را نیز حقیقت باطن است صورت ظاهر او
 الحقیقۃ باطن او روح جزئی است که منفی است در کواکب و از روح عظم و عقل جزئی و نفس جزئی و طبیعت جزئی

دیدہ شدہ

و صورت ظاهره او شکی نیست متغیبه از صورت عالم که صورت انسان کبریت کذا مستفاد من
 شرح قصیده التائیه الشیخ عزالدین محمود الکاشی رحمه الله تعالی علیه قوله
 اختر برج شریف کائنات گوهر برج صدف ممکنات «پدائیکه شرف کائنات از ارجح طیبه و
 لائیکه تا بعرض است پس شریف آن شرف است و نور این برج بذات آن حضرت مصطفی ثانی ترقیت که صدف
 ممکنات عرش است که محیط است جمیع ممکنات مثل صدف و همه موجودات در دی محاط مثل گوهر است
 و برج این صدف لامکان است و گوهر لامکان در آن است و ذات آن سرور است صلی الله علیه و سلم حاصل بیت
 آنکه ذات گردی آن حضرت صلی الله علیه و سلم نور عرش است بل آرایش لامکان است بسبب سیر
 معراج قوله جنبش اول ز محیط قدم سلسله جنبان وجود از عدم جنبش اول تجلی قول که مرتبه وجود
 است محیط قدم ذات سافح و مطلق از تعینات که احدیت سلسله جنبان وجود باعث وجود او موجود است
 بل باعث ایجاد موجودات است از عدم چنانچه از وحدت که حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم
 همه تعینات در دایره احدیت مضمحل نموده و بعد ازین ظهور بطریق جمال تفصیل نمودند قوله کلک
 عنایت چو رقم ساز کرده از همه پیش این رقم آغاز کرده کلک عنایت از فیض رحمانی چو رقم ساز کرده
 سل چو نوشتن شروع نمود یعنی آغاز ایجاد کرده و همه بیت و اضافات از پرده احدیت در عرصه
 واحدیت ظاهر سازد و از همه ای از همه حقایق امکانی این رقم حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم
 واسطه است در میان قدم و حدوث و خلیفه الله است مستغنیه از قدم و مقید به حدث قوله مطلع
 و بیاض این کجاست پرستیز خسته که در احدیت مطلع جابر آمدن و موجب بود که تجلی اولی حدوث
 باشد و بیاض عبارت از تجلی ثانی و واحدیت که محل ظهور حقایق ممکنات بطریق جمال این اجد عبارت از
 حقایق ممکنات متکلسن آثار خاجیه پیشترین حرف الخ بدانکه مراد از اجد ذات مبارک است صلی الله علیه و سلم
 نه لفظ چنانچه از بیت پیداست پس پیشترین حرف عبارت از نور محمدی چنانچه اول ما خلق الله
 نور صلی الله علیه و سلم است و از حرف ثانی مراد روح و صلی الله علیه و سلم و دور نیست که حرف حار که در
 اجد است و آخر حرف روح است اشارت فرموده باشد و از حرف ثالث مراد از خلقت مثالی آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم است و حرف سیم که در اجد است اول لفظ مثال است اشارت می تواند بود و از حرف رابع
 خلقت اجساد مراد است و حرف دال که آخر دال اجد است و از اوست لفظ جبرایان او تواند بود
 از بیع لفظی است که حرف نختین لفظ اجد که الف است ابتداء ایجاد است و پس از است که منبع اشخاص
 حرف اجد و تعینات ایشان الف است چنانچه در علم الحروف ثابت نموده اند فانهم حاصل آنکه تحقیق

محمدی صلی الله علیه وسلم مقدم بر جمیع حقایق امکانیه است پیشتر از هر مبتدا و جمله که در احدی از صفات
او و مصرع اول مبتدیه **قول** لفظ وحدت چو در افراخته از پے احد الف ساخته که در دو قطر ان
الف مستقیم - دایره های هویت دو نیم - نیم از ال قوس جهلنے قدم - قوس اگر ممکن رود در عدم +
بدانکه اقل که هنوز حکم ظهور و لبطون و واحدیت در احدیت مندرج بود و نه در دو سطوت و حدیث مندرج نام
غیبیت و غیرت و هم در سم نحت و معرفت وجودی ظهور و لبطون و کثرت و وحدت و وجوب امکان
منتفی بود و نشان ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت خفنی بود شا بدخلتخانه غیب خواست که
خود را بر خود جلوه دهد اول جلوه کرد بصف و وحدت بود پس اول یعنی کلا غیب هویت ظاهر گشت
و حدتے بود که اصل جمیع قابلیات است و او را ظهور و لبطون متساوی بود باعتبار آنکه قابل ظهور و
بطون نیز بود احدیت و واحدیت را مظهر کرده چه احدیت و واحدیت که منتقین اند ظاهر نمیشوند
آنانیستی که رابطه باشند و اینها و آن نسبت واحدیت است پس احدیت از واحدیت منتفی شدند
پس آنچه محبت و محبوبیت از محبت و عاشقیت و معشوقیت از عشق و باعتبار وسطیت او هر دو
طرف اسم را بر زحیت بروی طلاق کرده میشود و این بر زحیت عین احدیت و واحدیت است
چنانچه علمیت و معلومیت و عین است در مرتبه ذات زیرا که در آن مرتبه عالم خود است و علم خود است
آیا چو نظر بر عالمیت و معلومیت و علم کنیم میگوئیم که علم است بین عالم و معلوم احدیت و
واحدیت را نیز بر آن قیاس نسیم زیرا که وحدت را نیز دو اعتبار ذاتی است یکی من حیث **تفرد**
التفرد و نسبت که ذات را باین اعتبار واحد گویند و لهذا فرمود **قول** دایره های هویت دو نیم
معنی ذات را بدو معرفت گردانید پس وحدت حکم وسطیت دارد بین اعتبارین با وجود آنکه عین طرفین
خود است و از برای تحقیق و تفهیم این مرتبه و استقرار آن در این اثره اش کرده میشود چنانچه بی مروت
دایره نیست **قوس** دایره و این دایره بواسطه خطی که تا بهت و در وسط او مقوس کرده
می شود بدو قوس که قوس از ال میست باحدیت و قوس
دیگر با وحدت قوس و این خط وسطانیکه که بر رخ است بینها با وحدت و
قاب قوسین قوس واحدیت و باعتبار آنکه حاصل تجلی اوست مسمی بحقیقت
محمدی صلی الله علیه وسلم و لهذا از پے **الف** ساخته قوس احدیت منقسم کرده شد
بچهار قسم و اعتبار است از بعد که وجود علم و نور و شهود است در قوس احدیت ثبت کرده شد زیرا که حق
نعالی بآن تعین اول که وحدت است خود را ظاهر ساخته و بر خود تجلی کرد و خود را یافت با خود و خود را حضور



است از قوس قوم دوقوس یعنی استفادۀ فیض از قدم بوجه کمال کردن و افادۀ آن بر حدوث بوجه اتم نموده
میستواند که تیر کمان قسم عبارت از نظام الهی باشد و تیر کمان ممکن عبارت از مدد عالم جهان نباشد
دست پاک مراد از ذات بی عرض آن حضرت صلی الله علیه و سلم یعنی حکم الهی که بذات گرامی نفس و
یافته با حسن وجه بزرگ نموده و او را کنانید و بر مدعا که جهانیاں بوساطت آن سرور علیه السلام بغرض الهی
رسانیدند به نیکوترین وجه از ضلالت لغت سرانجام و انبیه و مطلب انبیا آورده پس بدون عبارت
از قبول است **قوله** صد شین اوست درین بارگاه **كُنْتُ نَبِيًّا** بود و او گواه بر صد شین اوست
تقدم وجود هدی بارگاه بارگاه حقایق ممکنات **كُنْتُ نَبِيًّا** **اَدَّيْتُ الْمَاءَ وَالطَّيْنَ** و فی س و آیت
يَلِينَ الرَّوْحِ وَالْجَسَدِ لَا مَوْحَا وَلَا جَسَدٌ بود و او ای تقدم اورا **قوله** بود و شرح نبوه فرموده
آب بخور اهل آدم هنوز این بیت تفسیر مصرع ثانی بیت اول است بدانکه نبوت بمعنی انبیا است یعنی خبر
و پند دینی است که از ذات و صفات الهی خبر میدهد و اخبار حقیقی پیش تحقیق اولاً بالذات از ان عقل کل
که بشوهرت جبهت انبیا و بی واسطه بجانب نفس کل و بواسطه بسو و نفوس جزویه و هر یکی از زبان آدم
تا زبان نبی خاتم مطهر است از مظاہر نبوت روح عظم که عقل اوست پس نبوه عقل کل دائمی ذاتی باشد و نبوه
مظاہر از ان عرض و حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم عقل اول است و روح عظم که اول ماخلق الله اصغر
و اول ماخلق الله نوری مصداق اوست و صورت محمد صلی الله علیه و سلم صوتیت که روح عظم تبار
اسماء و صفات در ظاهر شده و همچنانکه نبوت ذاتی که اخبار از ذات و صفات حضرت الهی است اولاً
بالذات ثابت بر روح عظم است که حقیقت آنحضرت است و در آخر نیز ختم نبوه عرضی بر صورت میرسمی
آن حضرت گشت پس اول حقیقت و آخر بصورت درین کار نبوت اخبار و اعلام است آن حضرت بود
علیه السلام و باقی انبیا علیهم السلام هر یکی مظاہر بعضی از کمالات حقیقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از چنانچه
فرموده **قوله** منصب احیا میسار سید و نیز فرموده **قوله** برق دی از دادی هوای جبهت بر معش نور
آمد و آتش بدست و چون حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم باصطلاح این طایفه عبارت از ذات حدیث
است بابت با تعین اول و مظاہر جامع است و الله اسم ذات است با اختیار جمیع اسماء و صفات و جمیع اسماء و صفات
و تحت اسم الله مندرج است چه هر اسم از اسماء عبارت از ذات میسی است باعتبار صفتی که تعلیم باعتبار اسم
و تقدیر بالقدرة و علی هذا القیاس بخلاف اسم الله که ذات میسی است باعتبار جمیع صفات و هم عظم است
و الله کبر بدین معنی ناظر است پس چنانچه الله بحقیقت و مرتبه تقدم است بر جمیع اسماء و ظهور و تجلی بر جمیع اسماء
فرموده حقیقت صلی الله علیه و سلم که مظہر کسم جامع الله است باینکه بذات و مرتبه بر جمیع مظاہر

مقدم باشد بنابر اتحاد و تظاهر پس هیچ مراتب موجودات که مظاہر اسما و الله از مظهر حقیقت محمدی
باشد و حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم شتیل باشد بر جمیع اشیاء اتمال الکل علی الاجزاء چنانچه صاحب
گلشن از فرموده انظر ز احمد تا اجدیات هم فرق است و جهل کاندراں یک میم غرق است و حرف
میم در بعد و چیل است در مراتب موجودات اگر چه اندر می جزو شئی لایحیی اند از روتی کلیه چیل اند
مجموع این چیل مراتب مجله و مظهر حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم و آنحضرت من حیث الحقیقه ظاهر و محلی بر همه
است و یم احمد از این جهت فرموده که جمیع مراتب کونیة اجزای حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم و در
همه صورت منتهی آن حضرت است که ظهور یافته و چیل مرتبه کلی نیست عقل که روح عظم و تعین اول و ام کتاب
میخواهد نفس کل کرب محفوظ و کتابت بین میگوید و تبدیل که کتاب مسطور و در منشوری ناسند
طبیعت کلیه که مبتداء آثار و افعال است فلک اطلس که عرش است گرسی که فلک ثوابت است
فلک هفتم فلک ششم فلک پنجم فلک چهارم فلک سوم فلک دوم فلک اول زحل که کیوان
نیز گویند مشتری که بر جبین میگویند مریخ که بر ارم است آفتاب که نیزه عظیم نامید که زهره است تیر که
خطار در قر که نیزه مغرب است حمل که در جزا سلطان است دنبه میزان مغرب قوس جدی دلو حوت
که نام کرده هرگاه خاک جمادات حیوان انسان پس درین فائزہ موجودات که مذکور گشت اول عقل کل
ست همین آخر که انسان است ششمی حقیقت عقل بصورت انسان کامل تمام ظاهر گشت و مظهر ظاهر یک است
و نقطه آخر با دل متصل شد و کمال تمام در ذات انسان کامل و چیل ظهور آمد بر تبار آن که مولوی روح نام و در
ابیات او حقه همین مضمون را بیان فرموده **قوله** رفعت ز منبر افلاک را - ر دلوق زو خطبه لولاک را -
از منبر افلاک نیز مظهر آن حقیقت اند منبر افلاک صافیت شیمی افلاک و وجه تشبیه پایه
بودن آنهاست خطبه لولاک منطوق لازم المثلوق کولاً ک لسا خلقت الا خلاک **قوله**
جزیے آن شاه رسالت باب - چرخ نیزه نیمه زین طنباب معنی بیت سابق بتخیل شعری است
زین طنباب ات فلک زین طنباب باعتبار خطوط شعاعی آفتاب **قوله** جزیے آن شاه هدایت
پناه و ماه نشد قبایل بارگاه و ضمیر آن درین بیت و سابق ضمیر شان مثل قل هو الله جمیع هدایت پناه
آن حضرت صلی الله علیه و سلم این بارگاه فلک مغرب است که بر بارگاه شانان قبه زین مثل عاری و غیره
و صل میکنند یعنی بر تقدیم حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم و بوجود دینا است **قوله** تا فرغ از دین
افروختند مشعلی هر نفر در دستند تا حرف خط و مصرع ثانی جزایه **قوله** تا از نظر بر دین انداختند
لے ذات او را موجود ذکر دند قایم عرش را بر او لازم اراده ملوم است پس عرش مظهر بقه اوست

قولہ خندہ او جان بچیاں دروید منصب اجیا بسجاریدہ شکفتن لے پیدا شدن جان بچیاں
 وروید لے جهان را زندگی بخشید چه جهان منظر ذات اوست و نظریے ظہور ظاہر و جو و دیگر و از ذات
 صلعم مرتبہ زندہ گردانیدن بر حضرت عیسیٰ علیہ السلام حالتش چنانیاد مظاہر نبوت تعقیقی اویند چنانچہ
 در بیت لاحق نیز میفرماید **قولہ برق دی از دادی موسیٰ بحسبت** یعنی لے برق نور آند و ز آتش پرست
 برق دی ای نور دی و دادی موسیٰ ذات موسیٰ علیہ السلام لے نورید بچینا قال اللہ تعالیٰ
 وَأَصْحَابُ يَدَاكَ أَلِيَّ جَنَاحِكَ فَخَرَجْنَا مِنْ غَيْرِ سَوْءٍ آيَةٍ أَخْوَىٰ قَوْلُهُ قَامَتْ طُوبَىٰ لِي زُفَرُ
 ضایہ و سدرہ ز شمع کرمش پایہ و قامت طوبی طوبی نام درخت است و در بیت سایہ
 لے یک سایہ و وحدت ناشی از ہوا است لے طوبی منظر قدم مبارک است صلی اللہ علیہ وسلم سدرہ است
 و خست کہ عظمت او کسے نمیداند مگر آفریدگار جل جلالہ پیغمبر گفت علیہ السلام کہ اے درخت را دیدیم کہ
 ہر برگے از آن چندال دراز بود کہ دنیا را پر شد و در ہر فقرے از بہشت شایست از سدرہ شاخ
 شرف شرف آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم پایہ یک پایہ **قولہ رشع ز جامی کرمش سلسبیل**
 رشع ہوا و حرمش چیریل **ہام کرم کرم لے فیض او ہوا و حرم لے عرضہ حرم لے سلسبیل از فیض او**
یک قطرہ است و خیر شل مرغ ہوا لے حرم اوست **قولہ نور میں تاصیہ پاک او جبل میں حلقہ**
 فتراک او نور اسم من اسماء اللہ تعالیٰ و هو تجلید باسمہ الظاہر فی صورتہ الامکان
 کون تاصیہ پاک عبارت از صورت مبارک است صلی اللہ علیہ وسلم یعنی صورت ظاہر و تجلی ذات است
 باسم الظاہر و پیداست کہ حقیقت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم تجلی ذات است باسم الباطن و صورت محمدی
 صلی اللہ علیہ وسلم تجلی ذات است باسم الظاہر پس در وقت مبین صفت کا شفعہ نوریت و نور میں ہر دو
 اسم اند از نور و نہ نام آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم جبل متین پس حکم فتراک وال زمین کہ رہتا و چاہا باشد
 پس کو نہ زمین آویختہ باشد یعنی حلقہ فتراک آن حضرت در بزرگی و عظمت و استحکام جبل متین ہر کسے کہ
 بدان عتصام نمودہ بلغزش خواہا افتاد و میتواند کہ جبل متین را از قرآن مجید باشد کہ مبلغ معجزہ
 عظیمہ الاقتدار است و یک معجزہ او حجرات اوست **قولہ نا دندش درم فتراک دست و عرش بریں**
 بر سر کرسی نشست **ہا انتقال است اذال کہ در بیت سابق فتراک او در آن خلوت کہ عرش بلند**
 برائے چنگ زدن بر کرسی نشستہ و قرار است کہ دقت یک دست بخیر بلند برستہ بگری استادہ دست
 بدان فتراک اندازند **قولہ او جو خور سج دی ست آفتاب** صبح ز خورشید بود نور یاب
 باز آمد و بیان تقدیم حقیقت و صلی اللہ علیہ وسلم یعنی ذات او مثل خورشید است خورشید فلک چہایم

لے مقاطر چہ گوہر ابرقہ است لے عنایت ایزدی شتقا طور و نیاں بود قولہ خواہد کہ آمد و دو جہاں
 بندہ اش - کرد و دو دولت پایندہ اش - دولت پایندہ عشق الہی قائل کرد و دو دولت پایندہ شین
 راجع بہ خواہد است مفعول او اسے در ان شہب سنج و از جہت دو دولت پایندہ مدو کرد و آل خواہد را کہ
 ہر دو جہاں بندہ او آمدہ است و تلج او صلی اللہ علیہ وسلم اندہ قولہ عشق رگ جانش کشیدن گرفت
 لے عشق الہی رگ جان ذات جان چہ رگ بمعنی ہل و ذات آمد رگ جان کشیدن جاذب
 جان شدن ای عشق الہی جاذب جان او گردیدہ جانان حق تعالی و شین مضان الیہ دل ست
 تپیدن فستخ فوقانی و کسر بائی فارسی و سکون تحتانی و فتح و ال مہملہ اضطراب کہون بیے آرام شدن
 بطائی مہملہ غلط است چو طائی مہملہ از حروف ہشتگانہ است کہ در فارسی نمی آیند و دل ادب لے محبوب
 حقیقی خطرانی و ذوالامی گرفت - قولہ ہرگزہ از اشک - رہ خواب زو - راہ طلب از سر شک آب زوہ
 فاعل زوہ رہو و مصرعہ آن حضرت است صلی اللہ علیہ وسلم و مصرعہ ثانی تخییل است - قولہ چوں غم
 آن ایرکرامت نثار ساز نشاند از رہ مقصد غم بہ غم اشک آن ایرکرامت نثار از غم حضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم فاعل نشاند غم است راہ مقصد شوق الہی غبار خیال - قولہ قاصد و از کشور نور انیاں
 پاک از آلائش ظلمات انیاں - ایس بیت جز لے چون است کہ در بیت سابق است قاصد جبرائیل
 کشور نور انیاں عالم ملکوت ظلمات انیاں ای اہل حبیب مصرعہ ثانی صفت قاصد است - قولہ آمد و آورد
 براق چو برق - پیکری از نور قدم تا الفرق - فاعل آمد قاصد سے کہ در بیت سابق است براق
 بالضم مرکبہ کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالی علیہ وسلم شب معراج برآں سوار شدند و آن
 کلان تر از خرد و خرد تر از استر بود مصرعہ ثانی تفسیر چو برق است - قولہ اوج سپہر چو شہاب شہب
 چرخ مرہو چو مرکبہ - ہر مشتق از سپردن بکسر مدین مہملہ و نم بائی فارسی و سکون لے مہملہ و
 فتح دال مہملہ طو کردن و نور دیدن اوج سپر لے طو کنندہ اوج شہاب ستارہ کہ بہ شب و دو
 و شہب بالفتح چیز سیاہ و سفیدی غالب باشد و از نیجا گویند عنبر شہب و قرش شہب یعنی تیز
 رنگ - مرکب بفتخین و تشدید راہ رگزد و وجہ لے کہ مشتق یعنی شہب بود کہ همچو شہاب اوج نورد
 بود و مرکبہ بود کہ همچو قمر چرخ جائے گرد شدن او بود لے روندہ بر سواد چرخ - قولہ رفتن اد
 جستن تیر از کمان - جستن او حجت طے مکان - طے مکان مرتبہ است کہ روح انسانی بتابت
 آن حضرت علیہ السلام مدام در مجاہدات ریاضت قوت گیرد و تواند کہ قالب کشیف را بہر مکان
 جہاتیان لطیف کشد و نشانش آن است کہ بیک ساعت دو سہ ماہ راہ رود و آن کہ سشنیدہ

که زمین را از زیر فلک بی دینی نور دیدند و آنکه با حق پر رحمت اللطیف لایطام تا شب بکه رفت درین مرتبه
 باشد و اگر قوتش بیش شود تواند که قالبیای مکان چشم انداز الیاف کشف و نشانش آن باشد که بر آب رود و
 قدمش تیره شود حاصل آنکه قوتش آن براق مثل صفت تیر از کمان بود و بسبب او دلیل مرتبه طے مکان بود
 لے بدال اثبات مرتبگی مکان میتوان کرد یعنی در اندک زمان راه سالها می نور دید **قوله**
 پیش ز فتنه نظر از گام او بود و بهم جنبش و آرام او پیش ز فتنه الخ لے هر جا که نظر میگذاشت از سرعت گام
 خود بدینجائی نهد و بهم جنبش الخ چون در رفتن او ضلالت زمان نبود و همچنین جنبش و آرام او در یک زمان
 میبود **قوله** گفت لے ساقی ابرار خیز جرمه برین گنبد و مدار بریز به فاعل گفت قاصد بجه در ماسبق
 ذکر یافته لے سابق ابرار بیان گفت ست ساقی ابرار رسول کریم صلی الله علیه و سلم که مفیض ابرار
 است جرمه ریختن بر آسمان عبارت از تشریف برویت بر آسمان **قوله** ساخته عرش برین فرش را
 فرش قدم کن چو زمین عرش را به ضافت ساخته بر لے خطابست چنانچه یا بر لے خطاب میسبب باشد
 فرش برین زمین عرش برین ساختن بسبب نزول مبارک زمین **قوله** راه روی راست روی
 مانغوی رهبر روشن نظر لاطفی راه روی رود یعنی رود در راه معصاف ست مانغوی راست رود و رفت را بر
 است همچنین رهبر معصاف ست بملقی روشن نظر صفت راهبر را برود و رهبر را از حضرت عیسی الله علیه سلم
 است مانغوی و لاطفی معنی علم اتفاقات با سوس الله حاصل آنکه در دنده راه مانغوی ست راست رود و طی
 کنند **قوله** راه مانغوی ست روشن نظر **قوله** خلعت اسری بر انداخته و جامه شب فتن ز ال ساخته
 این بیت حال واقع شده از راه رود و رهبر که فاعل انداخته و ساخته است خلعت اسری آیت اسری و اسری
 عزم سیر شب کردن از آن ایانه لعت اسری **قوله** پای بر آرد و بر پشت براق و خواند برفاق که نه افراق
 فاعل بر آرد و راه رود و رهبر را بر آرد و بر پشت براق کنایت از سوار شدن جمله که نه افراق بمعنی
 ترک جهان فرمودن بیان خواب است **قوله** تافت تربیت الحرم او را لکام - زد و بطواف حرم قدس گام
 فاعل تافت راه رود و تربیت الحرم بیت الله را او را علامات اضافت لکام ست باطله لکام او را ضمیر او
 را راجع لفراق حرم قدس بیت المقدس این بیت تفسیر کریم کریم شمع الذی آسری لبعث به
 کینه و متن المستحجدا الحرم الی استجد الا قصی **القول** بود از دو گام کشادن همان - در
 حرم قدس کشادن همان - گام کشادن روان شدن یعنی بجز و روان شدن از بیت الله و تربیت المقدس
 استادن ای زمان و میان نیاید **قوله** باز از سجده عزم چیست - روی سفر کرد و بقصر سخت و انانچای از
 بیت المقدس که عزم چیست حالت از فاعل کرد که در هر حال نیست ضافت روی سفر را میست روی معنی توجه قصر

نخست آسمان اقل بقوله شدید رخا نه ماه آفتاب + یافت بیک حلقه زون قجباب + خانه ماه فلک اقل
 آفتاب عبارت از حضرت علیہ السلام حلقه برود زون یعنی طلب کشودن بر کردن بقوله رفت در آن
 خانه بعد از نماز به خانه نشینان + هزاران نیاز به خانه نشینان ملائک فلک اقل به هزاران نیاز به حضرت
 خانه نشینان بقوله سجده کنان بوسه بپایش زدند طبل و عاکوس شنایش زدند + سجده کنان حال است
 از خانه نشینان فاعل وند خانه نشینان مصرعہ ثانی معطوف است بر بوسه بپایش زدند یعنی بوسه بپائی
 آنحضرت علیہ السلام زدند و طبل و عاکوس شنائی آنحضرت زدند گفتند بقوله های بدست ملک ملک
 ملکی بجست الینا و نعم المجدی + ملک ملک انضم اول و فتح اول ثانی برود جهان و مناوی مخدوف است
 که آنحضرت علیہ السلام مصرعہ ثانی مقصود بالنداء است بقوله آمدنی آمدت بس خوش است ویدن
 روئے تو عجب و لکش است + تفسیر مصرعہ ثانی بیت سابق عجیب معنی بسیار قوله خاک ربه است
 سر با تاج باد + هر شب عمرت شب معراج باد + خانه بخانه به بهین رسم و راه + سایه طوبی شدش آرمگاه
 خانه بخانه فلک بفلک شین شدش مضاف الیه آرمگاه است و راجع به آنحضرت علیہ السلام و آخر مصرعہ
 اول کلام مخدوف است قفدیر کلام چنین است که خانه بخانه به بهین رسم و راه رفت تا آنکه سایه
 طوبی شدش آرمگاه قوله از بهر افراخت از آسمان او + ز بهر سر پرده ثم استوی + از بهر جای از طوبی
 او علم او بر افراختن روانه شدن لفظ زود معطوف است بر بر افراخت فاعل بر افراخت و ذوال حضرت
 است علیہ السلام و مفعول او است سر پرده ثم استوی علی العرش اقتباس است از آیه که میث حاصل آن که
 بالاعی عرش رسیدند بقوله منقش نفس لودنوت - زو شرف بمنفس کشت ثورت + بمنفس جبرائیل
 علیہ السلام یا مطلق ملائک و ارواح انبیاء علیہم السلام و براق منیر شین راجع بآن حضرت صلی الله علیه و سلم
 فاعل زو بمنفس نفس لودنوت بقدر اتملاء لاشرفت بانی زو راجع بهم نفس بقوله پائی ازاں
 پایه فراتر نهاد + عرش بر بر قدمش بر نهاد + ازاں پایه از عرش فراتر یعنی بلند عرش بر بر قدمش بر نهاد
 لے عرش پایش ماند بقوله خرقة تن را ز بر جان بکند - بر کتف خلعت احسان فلکند خرقة تن تن + بر
 بمعنی آغوش لے از آغوش جان خرقة تن دور کرد و شین کتف راجع به عرش خلعت احسان تن مبارک
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم که از پیولے احسان الہی پذیرفته و میتواند که راجع به جان باشد و
 خلعت احسان احسان الہی لے وقتیکه جان از لباس تن بر خراشد بر کتف او لباس احسان الہی شامل شد
 قوله آنکه این خرقة حجر و شده - جاوید شوق یکصد شده + آنکه لے جان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از خرقة لے شوق بل شوق الہی رسیده شده لے اسرار گزیده و ضمیر که راجع به جان باشد

آخر مصرع ثانی مخدوف است لے جاذبه شوق الکی بسیار شد و اما قوله تخم بر دل روز صرد و وجهات
 پرده او شده تن نور ذات به تفسیح است بر لے بیت سابق تخم بر دل روز صرد و وجهات لے و را امکان
 رسید فاعل روح آل حضرت علیه السلام پرده او شده محیط او شد و ضمیر او راجع بجان - قوله تیرگی هستی
 از دور گشت - پردگی پرده آل نور گشت و تیرگی هستی و تعین محمد صلی الله علیه و سلم از دور
 لے از جان پردگی پرده نشین آل نور انے نوات و قوله کیست گزراں پرده شود پرده ساز
 از مرز گویند از آن پرده باز و از آن پرده لے پرده نور ذات پرده ساز لے بیان کننده مصرع ثانی
 تفسیر پرده ساز است و قوله هست پرده بدر این گفتگو و چه که شود مختصر این گفتگو و پرده یعنی سرود
 بیان قوله خواص در آل پرده بدید آنچه دید و آنچه نیاید بنیای هم شنید و پرده پرده نور و آنچه
 نیاید بزبان ای گفتن و در نیاید و قوله یافت اجازت کرد از اعلیم راز و احوال را در حرم مجاز و لفظ این
 از پیش لفظ که مخدوف است یافت اجازت اینکه قلم را در عالم حقیقت حرم مجاز انجمنان قوله کرد گذر
 بر مرز افلاکیان و شد نه تو اوضاع شریف خاکیاں - افلاکیاں ملائکه و غیر هم که ساکن افلاک اند و تو اوضاع ای از
 فرد آمدن خاکیاں سو اکون خاک فاعل کرده شد و خواهد و قوله آمده بر ریگ حرم بهترش و گرم هنوز از تن
 جان پرورش به فاعل آمده خواهد علیه السلام بر ریگ حرم بهترش از حال از قاعل آمده از تن لے از گرمی تن
 جان پرورش تن و ضمیر هر دو نشین راجع خواهد و قوله چون طلبیدند از آن گنج پاک و بهر خود خانه
 خرابان خاک در گنج پاک خواهد علیه السلام خانه خرابان خاک صحابه که خانه تن خود که از خاک بود خراب
 ساخته بودند بسبب ترک فاعل طلبیدند خانه خرابان قوله در دل هر خانه خرابی که خواست و رکت نصیب
 ز نصیبی که داشت جمله که خواست و مصرع اول صفت هر خانه خراب و مصرع ثانی صفت فاعل بخیر که
 خواهد باشد و قوله بود یک خطه در آن نیم شب و آمدن در فتن اولی عجب و عجب یعنی وانا - قوله بودی
 نور زمین آسمان و در سفر نور نه گنبد زمان و تشبیل مضمون سابق آسمان و طوفت بر زمین بقدر حر و عطف
 قوله عالم از آن نور بود ستیز دست برین جانی و دامنش گیر و مصرع اول علت مصرع ثانی مستنیر روشن
 قوله بود که از آنجا بنیای رسی و راه بیابی و بجا رسی و از آنجا که از نور محمد صلی الله علیه و سلم رآه
 بیابی بسوی حق تعالی بجا رسی و تقرب حق رسی و نعت سوم مبنی از بعض معجزات و
 صلی الله علیه و سلم که از حد و حد تجاوز است و نطاق لطف از احاطه آن عاجز و نطاق کبر و دنیا
 بند در آن دجاء است که زمان پوشند و نطاق لطف لطف و قوله لے ز تو شوق شوق ماه منسیر
 پیش تو مهر آمده قمرال پدید و اسے منسیر دست و منادی مخدوف است از تو شوق الخ بیت صفت

منادی است و ایراد و مجزوه در بیت اول تقریبی است و مقصود بالانداء بیت ثانی است پس وارو شد
 آنکه گوئی که مجزوه ولادت که مقدم است مؤخر آورد و مجزوه شوق ماه و خروج مهر که مؤخر است مقدم آورد پیش
 تو هر آمده الخ اشارت است مجزوه بر آمدن آفتاب نیران آل حضرت صلی الله علیه و سلم هنگام تکلیفی
 وقت عصر **قوله** قصر نبوت بتو چون شد بلند کسر مقصوره کسرے فگند قصر کو شک قصر نبوت
 نبوت بتو آئے بذات تو چون شد بلند باعتبار تولد شدن ذات تو کسر سکن و اینجا جاهل
 مراد است لے شکست مقصوره ایوان کسرے بکسر نوشیر دال و نیز هم با و شاهان پارس را گویند
 کنانی را بر اسم شاهی و این بیت مثل است بصفت اشتقاق و تجنیس **قوله** چتر فرازنده فرقت
 سحاب سایه شیش چتر آفتاب چتر فرازنده سایه فگن را ترا علامت اضافت چتر است بسوی
 حشر خطاب و از چتر ثانی چتر معنوی خواسته **قوله** سایه ندیدت بزین سجاس نور بود سایه
 خورشید و بس بیان مجزوه و دیگر است و تائیدت مضاف الیه سایه است لے سایه تو در مصرع ثانی
 اثبات مضمون مصرع اول است یعنی آری سایه خورشید نورست نه سایه ظلمانی **قوله** جانت
 ز لالیش تن پاک بود سایه نینداخت بر این خاک بود و این بیت نیز در اثبات مضمون سابق است
 لے وجود نورانی تو در جسم خاکی ظلمانی پاک بود و لهذا سایه نینداخت بر این خاک بود و تو بدی شمرده
قوله دیدہ تو ہم نہ پس ہم نہ پیش دیدہ چشم ہم عالم نہ پیش دیدہ تو چشم تو عالم دیدہ تو پس پیش
 بیان مہر نبوت است کہ ما بین کنفین مبارک بود صلی الله علیه و سلم و باں احوال شپس محاشه نمیکردند
 چنانچه اہل عالم چشمشین معائنہ میکنند **قوله** روحی و غائب نہ ز تو هیچ سوتے و در نظرت هست
 یکے پشت دروئے اثبات مضمون سابق است و یا شی معروف روحی برائے خطاب است
 یکے پشت دروئے یعنی برابر است در دیدن آنچه در پشت است و آنچه در روی است و پیدا است کہ
 روح پشت در روی ندارد و بلکہ ہمہ روی است **قوله** شمع و نور از تو رسد جمع را پشتی در روی نبود
 شمع را و یلے شمع برائے خطابت را می جمع را علامت مفعولیت است جمع ہمہ عالم یلے پشتی و
 روی برائے تنکیر است شمع را علامت منافی است در روی است لے پشت دروئے شمع و این
 بیت تخیل بیت سابق است **قوله** ناکس یہ درکت تو بسجج دل سپہاں راشده ازاں
 سجج و بیان مجزوه کہ ناکش او تسبیح گفتی یہ صفت کاشفہ ننگ است درکت بمعنی در پیش سج
 سج تسبیح گو دل سپہاں کفار را ی سپہاں از علامت مثل است سپہاں ایدل کفار ازاں تسبیح گفتن ننگ
 آورده شد چنانچہ قصہ ننگ در دست ابو جہل تسبیح گفتن ننگ آورده شدن وی ازاں سرفست یا از تسبیح

گفتن خود دل نشان ملال اندو بودی و هرگز بسج نشستی سنگ پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تسبیح میگفت و دل کفار هرگز تسبیح نگفتی. **قوله** بجز کرم و جبران از مشت توبه مقسم کل فرجه انگشت توبه
بجز کرم و مقسم بفتح و کسر شین جلای بخش کردن به **قوله** اگر سینه و تشنه هزاران هزار انگشته از آل
جرعه کش و لقمه خوار و آن آل لے از بجز کرم جرعه کش آب خوار و دین و دینیت اشارت بحجزه است
که روزی آن حضرت علیه السلام بالشکر اسلام در جاتے رسیدند آب طعام بهم نه رسیده و تمام
لشکر از کسکی و تشنگی سجان آمدند آخر الامام نفعیان آنحضرت یک قبیح آب یافتند و آن حضرت
صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود و آن تسبیح نهادند و از فرجه انگشت چندال آب جاری شد
که همه لشکر سیراب گشتند. **قوله** نخل که بودش بزمین سخت پاره و جنت بفرموده امرت ز جباه
شین بودش مضاف الیه بایست که بودش از صفت نخل است فاعل حبس ز جاهی از جاهی خود **قوله**
کرد بر سو که تو گفتی خرام ساخت بهر جا که تو خواندی مقام به فاعل کرد و ساخت نخل است و مفعول
کرد خرام و مفعول ساخت مقام و دین بیت اشارت است بحجزه که آن حضرت راجع تسبیح بشری بود و
جاتے میسر نه شد که در آنجا مستور بوده و رفع آن نمایند نخل بمقام خود مستقر و سرسبز بود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم او را خواهر نخل از آن جای روانه شد و بجای که سوال کردیم فرمودند مقام کرد
و شاه جاتے خود تمام گردوات شریف صلی الله علیه وسلم محیط ساخت و متور شدند و تشنه جنت
فرمود **قوله** بروی غار سے که گندایے توبه و و از طلب جسم حیات توبه و پرده چرا بافت یکجا نور
ببینه برآید چه نهاد آن و اگر بیان محجزه دیگر در طرف بافت و نهاده است. **قوله** گنداری توبه و صفت
غارت و مصرع ثانی مطلق است بر آن طلب بمعنی تجوئے حصای پناه یکجایانور که شکوت باشد
و آن و اگر که توبه باشد **قوله** تا ز سر زخم زایل خلافت آمدت این بینه گران سر اوت و خلافت
بینه نهاده است و یا خطاب آمدت مضاف الیه بینه که درج بافت است و بینه که درج است تو
بینه که درج بافت و دو بمعنی پناه کنند و نگهبانی کنند است بینه خود درج زره این اشارت
به کبوتر و آن اشارت به شکوت **قوله** مانده کال نیم شبیت آمده روزی از خوان امیت آمده
و بیان محجزه دیگر مانده مبتدا کان نیم شبیت آمده صفت این مصرع ثانی خبر آن روزی آمدن یعنی روزی شوم
یعنی آل مانده از خوان امیت تر از روزی شده پس خوان امیت عبارت از مضمون بیت شریف است که
اما تمحمد الله یا شعیب و تنیکه تو زو یک طلع لعلی اما تم و شب گندایندی لے قریب الی بیاتی
در آنوقت خدا میخالی ترا طعام داده و شراغی اندید و طعام عبارت از شمع و شراغ است از سر الی

ست و اینده اصولی علیه الرحمة آن سرور را گوارنده فرموده است چه اگر طعام و شراب واقعی بودی لبسته
از دست غایب سفل بیرون آمدی پس مراد از قوت طعام و شراب است و اثر آن نه واقعی **قوله**
لیطعمنی طعمه و یقیننی آب - اینست گوارنده طعام و شراب به طبعی منی که طعام آبی که قوت و اثر آن
باشد طعام نیست یقینی ای ابقاء آبی که قوت آن اثر آن باشد آب نیست اینست معنی زب طعام
شراب بهال طعام و ابقاء آبی است آورده اند که نه شب بفریغ علیه اسلام چیزه نخورده است چون سوم
روز شد طعام در پیش آورده و گفتند که حضرت صلی الله علیه و سلم نه شب است که چیزه نخورده است اینک
طعام تناول فرمایند آنحضرت علیه السلام در جواب فرمودند لست کاحدا کھا بایت عند ربی
یطعمه منی و یقیننی یعنی نیت من اندکی از شما اگر طعام نخورم گر نه مانع بلکه شب کرده ام نزدیک و دور
خود که طعام میدهد مراد آب بخوراند مراد **قوله** چون لب لقمه زب غاک کرده لقمه پذیر لب توانا کرده
بیان معجزه و دیگر چون شرط فاعل کو لب لقمه مفعول آن مصرع شانی جزا ناکه و یعنی گفت
لا تأکل منی فانی مسامحة **قوله** گفت ز آورده زهرم نخورده چه بر من نمی زهران شکر بیان
این شکر لب مبارک **قوله** قبضه ریگی که نشاندهی زکف شد بصبر بصرانش بدن بیان معجزه و دیگر
قبضه بالفتح یک گدست و بالضم دست چیزه و بدست گرفت شده و مقدار یک مشت از چیزه قبضه ریگی
ای یک مشت ریگ بصبر چشم بصران کا فران شین بصرانش مضاف الیه بدست و راج قبضه است
قوله من صفت نور بصبر کفیل بود که شد در نظر خصم میل نور بصبر لب بصبر اهل اسلام بود فعال
ناقصه و ضمیر شتر که راج قبضه است اسم او کفیل خبر اول کانت القبضه کفیلانو بصبر کانت که شد
بر آن غا جات است در نظر خصم میل و چشم خصم میل و میل آلت کوری است قبضه ریگ مانده
سبب بنیائی بخش اهل اسلام بود و ناگاه در چشم کافران کوری بخشید و میتوان که کات که شد عاطفه باشد
یعنی اهل اسلام را بنیائی بخش بود و کفار را کور کرد **قوله** جانی عاجز که توانا سازست لبسته لب از
نکته اعجاز است اعتذار در بیان عباد آنحضرت صلی الله علیه و سلم توانا ساز ملاح است لب خاموش از
حسب کثرت معجزه چنانکه آنها نکته سخن یعنی بیان **قوله** که چه کردار چون آمده است بلکه گهر بارچو
میخ آمده است گهر بارچو تیغ نموده مضامین عالی و شنگستری بهر نوع که باشد گهر بارچو بنده آن
مضامین **قوله** خواست بخت گهر تابناک رخت زردیش خوی خجالت بجاک فاعل خواست
خواج علیهم السلام گهر تابناک مضمون بلند خوی بجاک رخت شرمند شدن از حیث عدم میل
بخت نعت چهارم در اقتباس نور و التماس حضور اقتباس

علم آموختن از کس و آتش فرا گرفتن و فائده گرفتن التماس و درخواستن قوله
 لے بسلا پرده شیرب بخواب بخیر که شد مشرق و غرب غراب لے حرف ندا و منادی که آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم است مجذوف است و بسلا پرده شیرب بخواب صفت منادی و سرعته ثانی مقصود
 بالنداست سدا پرده شیرب شیرب یعنی لے آنکه در مدینه منوره بخواب سوده بر شیر و لب بر باد
 مشتاقان برکن اهل مشرق و غرب الی اشتیاق دیدار و مقصود دیده غراب احوال اندک قوله رفتن
 و تقیم بروں کن زبرد دوستی و نجای کی و تبر و از دست رفتن بغیر این شدن دیگر آشنایان وقت
 بر آوردن شفاعت و دعا کردن و غایب آمدن بر و بالفهم جامع و مختلط دست بر و قدرت و بردن با و
 دست بیای غفلت مفعول بروں کن است یعنی با همراهِ راه شده ایم و روی بضالت آورده ایم پس قدرت
 خود نموده و با غایت در این مالبث و بر راه آرا راه قوله تو به ده از مکرشی ایام را به از خزان ناخوشی ایام را
 ایام لے اهل مکرشی بیای ممدوری معنی مکرشیدن لے بغیرانی کردن و باز خزان و در کن یعنی از سبب
 مکرشی دے زمانی آن اسلام ناخوش بتو به دادن ایام اسلام خوش خواهد شد قوله ممدوح از
 فلک آور ز بریر رایت مهدی به فلک زن دایره سیح و در و نگوست و آنکه چشم یک و یک بر و
 نداشته باشد و لقب جمال و مراد از مبتدعان و بیدینان ممدوح سیح از فلک آور ز بریر است از
 علویستی فلک مهدی بافتح راه راست نموده شده و مراد از اهل اسلام و دین است راست بر فلک
 زدن عبودیت از عالیقدر ساختن یعنی مبتدعان را که الیقدر شده اند بهیستی فلک و ذلیل کن و
 اهل اسلام که بقدر ذلیل شده اند عالیقدر کن و سیح و مهدی از عنایت لطفیت و پهنی جمال
 که در بیت لاحق است قوله کاله و جمال سینه بر خورش - رو به بیابان عدم و کاله کاف
 و الف و بفتح لام متاع و آنرا کاله لایزال گویند و جمال بفتح و ال و شدید جسیم بسیار و در و نگوینده و لقب
 کد اب شهو که در آخر زمان پیدا خواهد شد و مراد از مبتدعان و بیدین و کاله بر خرنه بان رواں شدن
 چنانچه خفت بسند معنی سفر کردن و شین غرض راجع بدجال و بمعنی توصیف بیا بان عدم یعنی مبتدعان را که
 اینجا اقامت گزینند و بعد از آن کن و متوجه بسوئے عدم سازد قوله افسر ملک از سر و نال کثر
 و این دولت ز نژادان کیش به یعنی تاج پادشاهی که بر سر و زمان است و در این دولت که دولت
 زبوتان و خسیل و بیدینان است بر گیر وایش را از مکرانی معزول فرماید قوله
 باز پس را فکن از پیشگاه - و او استمکش زستم کیش خواه به باز پس نا اهل پیشگاه مسند
 استمکش مظلوم استمکش ظالم قوله خامه مضطرب که چو انگشت آرز شد ز پله لقمه بایع و راز

فاعل بشر خاملے برای طبع فتوی و مدبر قولہ دست یاست کش بشکستن و سبونی اندرین ناخن ز نش
 نشین بشکستن راجع تمامہ و نشین نش مضاف الیہ ناخن راجع بمعنی قولہ و اعظا پر گو کہ بہ پستی ست بند
 پایہ خود کردہ بہ منبر بلند چوں نہ بزرگست ز شتر عرش سخن - منبراد بر سر او خورده کن بہ پستی لے
 دون ہمیتی کہ بہ پستی ست بند الخ بیت صفت و اعظا قولہ صومعہ را قاعدہ تازہ کن - رخت خرابات
 بدروازہ کن ہر صومعہ را علامت صنادق قاعدہ است لے قاعدہ صومعہ ای عباد نگاہ تازہ کن
 لے از سر نوخت و زیبہ رخت بدروازہ نہادن ببرد کشیدن + قولہ عریاں را و سنت غام
 عزالتیاں را رہ عزالت کشا + راہ بدعتیاں او عزالتیاں را علامت مغفولیت ست یعنی اہل
 بدعت کہ حکام دین برہم لے نفس خود جاری ساختہ اند راہ شریعت خود نہاد اہل عزالت را کہ از باب
 صومعہ گرفتن خراباتیاں از عزالت پائے بیرون کشیدن و عزالت بکشتن و عزالت نشین فرما +
 قولہ خرقتہ تزدیر لصد پارہ کن - جان ندور زن آوارہ کن + اضافت خرقتہ تزدیر بلامیہ است
 لے خرقتہ تزدیر مزدور راں پوشیدہ اند و بآ لصد زائہ است مصرعہ ثانی ترقیت قولہ شاعری کن
 خرمن ابلیس را + مہرہ شکن سبجہ تلبیس را + ابلیس را معنی درست لے و خرمن ابلیس و راہ
 تلبیس را علامت سبجہ است لے مہرہ سبجہ تلبیس شکن و خرمن ابلیس کنایت از کار و فریب ابلیس از بہت
 قولہ گنج تور خاک نہاں ویراند - نور تو غائب نہاں ویراند گنج عمارت از ذات اس حصہ تندر
 صلے اللہ علیہ و سلم کہ مثل گنج عزیزست مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول است + قولہ پر توے رو تو کو کہ بہت
 آفتاب - بود او کثور دین نور یاب بہ پر توئی ردی مبتدا کہ بہت آفتاب صفت او و خبر او محذوف بہت
 لے بمفارقت انجامید چنانچہ از بیت لاحق مے آید آفتاب باعتبار نور بخشی عالم + قولہ برزق را
 پوچہاں سوز شد + مشعلہ یارانت شب افروز شد + مشعلہ یارانت ذات مبارک اصحاب کرام صحنی
 تعالی عنہم شب افروز لے افروز شد شب جہل و بیدینی + قولہ مشعل شاں چرخ چوے نور شد +
 صبح ہدی را شب بخیر کرد + یی نور باعتبار غروب شدن و زخرب بر رخ صبح ہدی ہدایت شب بخیر کرد
 باعتبار ارجع شدن ہدایت پس اکنون قولہ ظلمت بدعت ہمہ عالم گرفت + بلکہ جہاں جاہد نام
 گرفت + عالم گرفت محیط شدن مصرعہ ثانی و ترقیت و ترقی را تم گرفتن ست گلے ظلمت بہا شد
 و اتم نمیکند + قولہ کاش قند ز افق عروص جوع - باز کند نور جماعت طلوع + تا عروص جماعت
 الیہ رجوع ست لے کاشکے اتفاق رجوع تو از دواج غروب باز افتد و نور جمال تو باز طلوع کنند
 قولہ دیدہ عالم بتو روشن شود + گلخن گیتی ز تو گلشن شود + مرکب ست از گل بحسب کافت

پاریس بنی خاکستر از رخ بادل مفتوح خانه را گویند که آن را خون و خان نیز نامند و ازین است که خانه را باو گیر و ارد باو رخ و آتش گاه حمام را گلخن گویند جہاں گیری و گلخن بادل مضموم بکاف فارسی بوستان را گویند۔ قوله دولتیان از تو علم برکشند ظلمتیاں رو بوجہم درکشند۔ دولتیان اهل بن ظلمتیاں بے دین۔ قوله جامی از آنجا که بود او ارادت۔ دردی تو نا دیده گرفتار شست۔ اگر لب ہماں بخش تو فرماں دہد۔ بر قدمت سر نہد و جاں و بعد۔ ہوادار و گرفتار معنی مشتاق و عاشق جامی مستند ا موصوف کہ ہوادار از نسبت صفت جامی و خبر محذوف است و تقدیرش چنین است و جامی کہ مشتاق است در دے تو نا دیده گرفتار است جاں بلب رسیدہ است ثانی تفریع است اگر لب مبارک تو فرماں دہد کہ آہستہ باش دیدار میدہم زندہ باشد و اگر رخصت دیدار نہ باشد سر نہد و جاں و بہ قدمت لے آثار قدم تو بہ قدم واقعی میسر نیست۔ حاصل آنکہ جامی کہ مشتاق دیدار است جانش بلب رسیدہ پس اگر فرمان تو باشد تا بر آثار قدمت سر نہد و جاں و بہ اللہم اذ قنا حبک و حب حیدبا کمین نعت نجم و رآد اب ضراعت امیدواران و طلب شفاعت گنہگار ان آداب جمع ادب بفتحتین طور پندیدہ ضراعت بحسب اول ناری نمودن شفاعت بفتحتین بخشانیدن کد افی اللہ و اینجا معنی حاصل مصدر اوست لے بخش۔ قوله ای عربی نسبت اخی لقب۔ ہندہ تو ہم عجم و ہم عرب عرب بفتح و بضم مثل عجم و بضم و احد است و آل طائفہ مخصوص کہ اولاد اسمعیل علیہ السلام اند چنانچہ در شرح قصیدہ میمیدہ است و در صراح کہ عرب گویہی مردم نازی شہر باش عربی منسوب اہم اعراب تازیان بیابان باش و ہمکان البادیت فی المدینۃ نسبت نژاد و اصل و انساب جماعت نسبتہ بضم و یکسر کہ لک فی صراح اخی بالضم و تشدید میم آئکہ نوشتن نداند و کتاب نخواہد باشد رشید علی امی سمیت از اسماء آل حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ذاتی خواندن او را باعتبار اوصافی است چہ مقرر است کہ اسم شے یا باعتبار یا قول است یا باعتبار اوصافی و از عرب عجم تمام عالم مراد است چہ ذکر صندین مفید معنی عموم است و ازین نسبت تا نسبت صفت منادی است لعیادان تمام مقصود بالنداء است۔ قوله رشک خوری نافتہ از دلخ ناز مغرب تو شیرب مشرق حجاز۔ رشک خوری لے از کمال نور و جوب رشک خور بہی لے ذات تو آفتاب است کثیر النور کہ آفتاب افتخاری رشک بخور و ناز کشش معشوق از عاشق و چوں آن حضرت معشوق حق تعالی است پیشکش اینجا معنی عشق و محبت الہی باشد حاصل آنکہ ذات تو آفتاب است کہ از عشق محبت الہی لامع و ساطع گردیدہ یثرب مدینہ حجاز مکرزاد ہما اللہ شرفا و تعظیما یثرب مبتدا مغرب خبر حجاز مبتدا مشرق خبر حجاز از مشرق گفتن باعتبار تولد آل حضرت صلی اللہ علیہ وسلم است و مدینہ را خبر تعبیر نمودن

نعت نجم و رآد اب ضراعت

خود حجاب کن چنانچه بودن تو موجب حکمت است و کمال در موجب نقص و بال چنانچه میفرماید که قوله
 اگر لعلم غالیه سائستی یا بجای انگشت نمائستی یا غالیه سیاهی و غالیه نازنینده انگشت نمائستی مشهور چنانچه
 هر کس با انگشت اشارت بدو کند رشیدی به قوله صبح تو کو دو دو چرخه مدار باغ تو کو پائے کلاغ
 مدار جزا به شمره که در بیت سابق صبح کنایت از ذات مبارک صلی الله علیه وسلم دو دو چرخ
 سیاهی است حال آن و مقرر است که وقت صبح چرخ نبود باغ کنایت از ذات والا صفات پاد کلاغ قلم
 مقرر است که پائے کلاغ در باغ خوبی ندارد و قوله چرخ تو خوانند و نوبیند هم اگر توه خوانی نه نویسی
 چشم به چشم از خواندن و نه نوشتن نقص ذات جمیل الصفات عاید نگردد و بلکه نه نوشتن
 موجب کمال است چنانچه میفرماید قوله از تو به راست سفیدی امید به که سیاهی نه تویی بر سفید
 اثبات نه نوشتن موجب خوبی تبه روی گنهر کارا یا اعمال نامه پر گناه سفیدی امیدای امید سفید شدن
 سیاهی سیاهی سفید کاغذ قوله خوانت این پس که سخن رانده دور و عال را بخند خواننده اثبات
 خواندن موجب کمال که سخن رانده بیان این صفت ثانی بیان سخن رانده و در دال گمراه قوله گوش جہاں
 کاه خدا خوانیت درج گهرش در سخن را نیت در سخن را بی بیان گهره قوله گوشه ماند این درج دور
 یا شریک ماند این درج نور به شب و شریک عبارت از صفت نوشتن و همزه شب و یاد شریک ماند
 وحدت مغنی یعنی حقارت درج گوش جہاں درج ذات شریف آن حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی صفت
 نوشتن درج اهل جهان نه رسید یا ذات تو موصوف بدین صفت نوشتن و میباید که از شب
 صفت نوشتن مراد باشد و از شریک صفت خواندن و درج و همزه ذات آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 مراد باشد و قوله زان نه منزه تهمت این درج را زان نه رسد ظلمت این درج را زان اشارت به نبود
 شب زان اشارت به عدم ظلمت شریک و درج را و درج را علامت مغنی است به قوله لعل لبت چون شکر
 افشان کند کشور جہاں را شکر تال کند به تمهید طلب شفاعت لعل لبت شکر افشان محکم فرمودن کشور جہاں
 جان سامعین و عاشقین مصرعہ ثانی جزاء شرطه قوله طوطی طبعم که شنا خوان است و در هوس
 یک شکر افشان است طوطی طبع طبع میم طبع مضاف الیه صبح است یک شکر افشان لے بجبار
 محکم فرمودن طوطی مبتدا جمله که شنا خوان است صفت آن مصرعہ ثانی خبر مقرر است که طوطی مقابل
 خوشخوان و دیگر خوشخوانی میکند به قوله بو که کم تازه شنا خوانی به اے شکرستان شکر افشان
 یا خوانی یا و حد است مغنی معنی ظلمت یا شکر افشان یا و حد است و مغنی معنی وحدت است چنانچه در
 بیت سابق یک شکر افشان فرموده شکرستان عبارت از آن حضرت علیه السلام که پیر از شیرین سخن حضرت محمد صی

مرشدی المستول علی الله الباری مولوی محمد اکرم قادری رحمة الله علیه بدین نعت فرموده -
 نظایر ز نوش گشتگو از بس شکر ریزی ست کامش را - بهم چسپید دولت چوں مکنم حرف کلاش را -
 ز شیرینی بهم چسپید لبم چوں بر زبان را نغمه که باشد انگبین در آتشین هر حرف نامش را - زبان قاصدا از
 طر از ادایش رنگ نمی آرد نمیدانم که میریزد و لب را بگ پیا می آید **قوله** خواجه نعت بهم گناه
 لب کش بند ز گنایم نخواهد - خواجه جفا خوار و در راه ریختن مرادش قاتلهاون کنایت از جفا کردن لے گناه بر من جفا
 کرده است **قوله** گناه طراستن شفاعت کردن **قوله** تا فداش باز ز گردن مرا - لے برائی رسد از من مرا این
 بار بار گناه ز گردن مرا ای اند کردن من از من لے از گناه من **قوله** رسته ز خود لوسه بر خاکست و هم - سر
 بر بر و فتنه پاکست بهم - ز خود از گناه خود و مصرع ثانی تفسیر لوسه بر خاکست و هم ست **قوله** اگر با دوزمین
 هوش - از دل پر جوش بر آید خروش **قوله** مصرع اول حال است از فاعل خروش بر آید **قوله** گویم
 که حاجت فقیهیم پس - بخیز گوی سالی و پیریم پس **قوله** بیان خروش ست و کانت که بهای خواجہ بیان گویم
 محذوف ست یعنی گویم که لے خواجہ **قوله** شد الفم لام ز غمها و زرف **قوله** کن حال من این کید
 حرف الف قد ست لام غمها پشت از حال بیان و در حرف لے و در حرف از حقیقت حال من **قوله**
 آمده ام با همه کلاش **قوله** منتظر گشتش و بختایش **قوله** بیان کید و حرف میم آمده ام فاعل آمده است آتش او آتش
 گناه پس بر لے عهد و پندی ست بدانکه بختش و بختایش از بخت کتب فارسی چنان معلوم شده که یک معنی ست
 چنانچه مولوی در سخته الا برادر فرموده نظایر بنده جامی که در افزایش ست و چشم بختش و بختایش ست
 بختش و زوید بختشای بر و گرنه بختشای ای لے بر و چنانچه شیخ سعدی **قوله** و ما بختا و بختا نه خود
 میفرماید نظایر - کریم یا بختشای بر حال ما - که هتم سیر کنند هوا و متعدی گفتن بختایش و لازمی -
 گفتن بختش تا شای از قلت تتبع و خفت فہم ست چه تعریف لازمی است که فعل تجاوز از فاعل نمکند و
 بمفعول به نرسد و از معنی بکند بختش صادق نمی آید حاصل آنکه هر فعل متعدی اند فہم **قوله** و ایر
 کش کردم ز انکشت دست - تا نه دود و در فلک پشت دست **قوله** دایره کشیدن محافطت نمودن پشت
 دست دادن بغیرانی نمودن ضد دست دادن معنی رام کردن **قوله** گردم آل و اثره حصن اماں
 از خطر حرج و بلائے زان **قوله** میگردم مفعول گرد دست از خطر متعلق اماں ای اماں از خطر **قوله**
 از همه آفات نشینم سلیم - بر در بابے تو چو جامی مقیم **قوله** بار معنی بارگاه عبارت اند و ضم طهر و ست
 بدانکه طریق شعر اسطر از حکمت پرواز ست که ذات را به نقد و صفات و ذات است بار کنند
 بتغایر بسیاری چنانچه بر دقیقه شناسان بلاغت شعار و نکته فہمان فصاحت قاتلهاون لے ست

چنانچہ ترک اللہ امیر خسرو دہلوی و در عظمت خود میفرماید نظیر اے کہ نداری روش آنسرال - چنانچہ
 خسرو صفت دیگران + دین فرمودہ نظیر خیز و لا ترک قناعت بساز + تا تو چو خسرو نہ داند دنیا و آخرت
 بر شایع رحمتہ اللہ کہ چند سمنذکرت بر صحنائے نظیر آدرسی دو انید و چنانچہ حضرت غیب اللسان خواجہ قطب
 شیرازی میفرماید نظیر بر در میخیزد خواہم گشت چو حافظ مقیم + چو خوابتے شد آن پیر طریقت
 یار ماہ و نیز یہاں میفرماید نظیر ہمچو حافظ برعمہ عیاں - شعر ندانہ گفتیم ہوس است + پس چو حضرت
 مولوی جامی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ از ذوالمینت شعرا آن روضہ رشک دہ خلد برس و آل دوحہ
 داغ نہ فردوس علین لا و اما اللہ تعالیٰ شرفا و تعظیما الی یم الدین شدہ آمدہ دوریں وقت کہ انیادہندی
 عوائق و علایق دور و دراز قید صائب و نایاب فلک سیلان از آن دولت سراسر مہمبت مقصود ماندہ ہنہا
 فرض کردہ کہ جامی دیگر است و تکلم و بجز آئندہ متکلم از کمال اشتیاق و شوق مالا یطاق میفرماید + قوله
 از ہمہ آفات تسخیم سلیم + بر در بار تو چو جامی مقیم + در منقبت قطب الطریقت غوث
 الخلیق خواجہ بہا و الدین محمد البخاری المعروف بہ نقشبندی قدس اللہ
 سرہ العزیزہ منقبت باقول مفتوح و بثنائی زودہ تعریف کردن و ہنر کہ بیان کردن کدائی کنز
 قطب بہر سہ حرکت بیخ کہ بر آن آئیاد و دو ہضم ستارہ است کہ قبیلہ مسیحی ہنہا کنند بر آن وسیعہ قوم
 و سپہ لار کہ مدار کار پر دیار شد و مدار اصل ہر چیز رشیدی طلائق ہنرات و قرآن قوم و گوہر از آن
 رشیدی غوث بالفتح فریاد رس و فریاد رسندہ + قوله و در جمہ این واثر نقشبند چہند شوی بندہ
 نقشبند + اس دائرہ آسمان نقشبند صفت آسمان نقشبند لعل آسمان را بسبب نفوش تارگان یا
 بسبب تاثیر در جمیع صور مکانی نقش در مصرعہ ثانی ایثار جہان مراد است چہند تاکید است + قوله
 نقش زماکن سوسے نقاش روہ دیدہ ہر نقش چہ داری گروہ نقاش خالق جہان جل جلالہ
 نقش مخلوق چہ داری لے بر لے چہ قایدہ داری زیرا کہ مخلوقات پرودہ خالق اندہ + قوله نقش
 چو پرودہ است توازا فسردگی + نائل پرودہ شدہ از پردگی + نقش لے مخلوقات و مصنوعات چو پرودہ مثل
 پرودہ انسدگی جہل و بے معرفتی پردگی ذات پاک حق تعالی کہ مستور پرودہ مصنوعات است یعنی
 نقش مثل پرودہ است بر نقاش و توازا جہل نائل پرودہ شدہ + قوله بر کن از پرودہ این پرودہ را +
 کہ مکن احوے دل فسردہ را + بر کن لے دور کن بسبب عیاف بودن بوی تعالی پردگی یہاں ذات این
 پرودہ مصنوعات از سوسے از ظہور سوسے حاصل آنکہ از تفرقہ جمیع دار و ملکہ + قوله سترن زمین پرودہ کہ جہان
 تست + بے مدو پیہ نہ امکان تست + اس پرودہ لے تعلق پرودہ و دیدن کثرت امکان چہی مقدور

قوله وان گهر پاک نه هر جا بود و معدن آن خاک بخارا بود و گهر پاک پیر کامل و مکمل معدن مکان آن
 راجع به گهر پاک و کلمه بود و در هر دو مصرع کلمه رابط است چنانکه صاحب فرہنگ جمہ نگیری و فرہنگ
 رشیدی گفتہ کہ در لغت فارس قضیہ غالی از رابطہ نمینا شد کہ تعبیر از آن کلمہ بہست و بود و باشد و غیر آن
 میکند و گاہ باشد کہ حرکت بالون کار رابطہ کند مثل پیر و پسر یعنی زہد و پست یا گویم خوش و خوش یعنی
 خوش و نیکست حاصل میت آنکہ وجود پیر نہ ہر جا است بلکہ مکان از زمین بخارا است و بخارا شہر است
 عظیم بسیار خوب نیکوتر **قوله** سکہ کہ در شیرب لطفاً از ندہ نوبت آخر بہ بخارا زدند و جہت بخارا کہ
 سکہ ظہور شریعت و معرفت نوبت آخر نوبت ثانیہ فاعل زدند تصادقہ **قوله** از خط آل
 سکہ شد بہرہ مند و جز دل بے نقش نشد آں سکہ معرفت و نقش سادہ از غیر حق نشد نقشبند خواہم
 بہا و الدین نقشبند قدس سرہ و دآداب شیخ نوشتہ اند کہ مرید شیخ و پیر خود را از ہم بہتر دارند و لہذا مولوی
 علیہ الرحمۃ تصریح نمودہ **قوله** خواہ کہ بستہ زہر بندگی در صفت صفوت کمر بندگی نہ زہر بندگی لے از
 سر خاص صفت صفوت لے اہل صفوت در خاص بندگی از ہمہ بگزیدہ است و میتوان کہ زہر بندگی
 کہ بیان کمر بندگی باشد و بنیولاً معنی چنان میشود کہ در اہل صفا کمر بندگی بستہ خواہد بختل اہل صفوت
 صفاست **قوله** تاج بہا بر سر دین او نہادہ قفل ہوا از در دین افشا و تاج بہا لے روشنی قفل ہوا
 ہوا کش و دور کرد از در دین لے در دخول دین کہ سالک باشد حاصل آنکہ دین را روشن کردہ است
 ہوا و ہوس نفسانی کہ دین را از در آمدن بدل سالک نیک کردہ و موقوف نمودہ حضرت خواجہ آزاد و سارخستہ
 و دل سالک را بر معرفت گردانید و میتوان کہ از در دین ہمہ دین مرا باشد لے قفل ہوا کہ بہرہ نمائے
 دین بود یعنی از بدعت مبتعان کہ دین حق مسدود بود و این بدعت را دور کردہ و دین حق را
 مروج و روشن ساختہ و اہام بدانکہ اگر لفظ بہا بر سر دین در آری بہاؤ الدین حاصل شود **قوله**
 قطب یقین نقطہ توحید او خلعت دین خرقہ تجرید او و صاف قلوب یقین و منافقت شیشہ توجہ
 تشبیہ است کہ یقین بدایہ سیرالک چنانچہ در شرح منازل السائرین آورده است کہ الیقین
 هو الذی یحیل السائر الی اللہ تعالیٰ کما قال ابو سعید الخراز العالم ما استعملک والیقین ما
 حملک سماہ مرکباً یکیدہ السائر الی اللہ تعالیٰ فاذنہ سوع الیقین ما سار الی اللہ تعالیٰ
 سائر و اثبت لاحد قدم فی السلو و اضاف نقطہ توحید تشبیہی است و وجہ تشبیہ است کہ در توشیح
 و ہم را و غلے نیست چنانچہ در شرح قصیدہ تائیدیہ درودہ کہ حقیقت التوحید الخلی عن ان یحیط بھا
 و یحوم حول حھا و ہم اذ ہو یحرق و قف بساھلہ العقول مستغرق علی القلوب الی کتبہ البصائر

وکل المقالات والاحوال بالنسبة الى التوحيد كالطرق والاسباب للوصول اليه وهو المقصد ^{قصي} الا
 والمطلب الاعلى دعاء عباده ان قريبه بين يقين اول مسير سیر الى التداست وتوحيد منتها نازل
 حاصل مصرحه آنکه منتها منادى ساکنین باثرین اول منزل اوست چنانچه از بیت لاحق الا حق که قوله اول
 او آخر منتهی شد آخر واجب منتهی می آید خلعت معنی لازمی شرف خرقه تجرید تجرید و هم طلاق صوفیه
 ترک اعراض و نیویست ظاهر او نفی اعراض اخس رویه باطناً حاصل آنکه تجرد او شرف و زینت دین
 است چوین اغیر دین دران زینت نیلای چنانچه در وجه تمجید غوث السموات والارض شیخ عبدالقادر
 حبیلانی رضی الله تعالی عنه و امر خدا که به فی الدین نوشته اند قوله سرفنا را باز و کس نه گفت
 در بقا را باز و کس نه گفت به فنا فنا دیدن بنده فعل خود را بسبب قیام خدا را برآں و بقا دیدن عظیم
 خدا را بر هر چیز و نیز فنا سقوط اوصاف مذمومه و بقا قیام اوصاف محموده باشد قوله اول او آخر منتهی شد
 و آخر واجب منتهی یعنی آنچه منتها سیر سالکان است بدرجه اول اوصاف حاصل است و بعد آخر درجه او
 هیچ سالک غیر سید چلبی سالک قوله سایه او را قدم برش را پای او بر سر عرش جا سایه او
 را قدم است قدم سایه او و سایه عبارت از جسم است پای او را آنست جلای پای او را بر سر عرش است یعنی
 از روی دیدن بر زمین است و از روی پای بر عرش است قوله صورت او راست نیز ان شرح جان
 و راوندگی از جان شرح است معنی درست هند کم وزن منبر ان شرح جان قوله جان او را
 جان شرح عبارت از معرفت آبی است و از آنست که محمدی رحیمی رحمة الله علیه چنان سند است
 میزان سنج که در دو شانه تراز است میباشند یعنی درستی شرح بذات او معلوم میشود قوله حق طلبان
 را به نظر است خاص و داده زانند شیه باطل خلاص حق طلبان بر میان طلب حق به نظر است خاص
 لے تو حیات خاص خوانند شیه باطل خیال غیر حق قوله هر که بدان گنج عنایت سید و رشت هدایت
 نهایت شید لے کمال شد گنج عنایت ذات سمیت صفات شاه نقشبند رحمة الله تعالی علیه نهایت
 کشید ای کمال شد قوله راه کس سفر اندرون خلوتی دایره آئین کم زده بی همدی هوش
 در نگذشت نه نظرش از قدم ای راه ناماست که موقع جمیل است بدانکه طریقه خوشگمان قدس استراجم
 بر پشت نباست هوش قدم نظر بر قدم سفر در وطن خلوة و آئین یاد کرد باز گشت که هدایت یاد داشت و پنجم
 وقوف اینهاست وقوف معدی وقوف زمان وقوف قلبی هوش درم آنست که هر که از درون برآید و بکاید
 و بی حضور آگاهی نباشد و غفلت را بداند نباشد نظر بر قدم آنست که سالک در رفتن آمدن و در شهر و
 صحرا همه جایی نظر او بر پشت پائے او باشد تا نظر او بر آگنده نشود و بجای غیبه نیست و سفر

در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند بحسب اوصاف بشری بصفات ملکی و از صفات فیمیه
 بصفات حمیده انتقال نماید خلوة در انجمن آنست که اشتغال و تفریق در ذکر الهی بر تیریه رسد که اگر
 در بازار و آید بیخ سخن و آواز او نشنود و بسبب آسایش ذکر حقیقت دل یاد کرد آنست که در ذکر لسان یا
 قلب حق تعالی آگاه باشد و یاد بے آگاهی نباشد یا رکشت آنست که هر بار که ذکر چیزی زبان و دل کلمه
 بگوید و عقبت آن همان زبان و دل بگوید که خداوند مقصود من تویی و دنیا تو زیر آیه این نفی کننده است
 هر خاطره را که بیاید از نیک بد تا ذکر او خالص شود از اسباب فرغ شود و نگا داشت آنست که دل را
 بر اقیه تمام از خاطر بگذارد و گذارد و کنیال غیر در تخلیه تصور شود یاد داشت آنست که از حق تعالی بپروم
 آگاه باشد و بر سبیل ذوق و شوق ذاتی یاد کند و به تکلف حاضر شدن از میان بفریزد پس فرق میان
 یاد کرد و یاد داشت همین است در یاد کرد و تکلف است و یاد داشت تکلف نیست توقف و ردی آنست
 که در ذکر ملاحظه نمیکند که دل از خواطر متفرقه باز ماند و توقف زبانی آنست که سالک هر زمان بصفت
 و حال خود بنگرد و که موجب شکر است یا باعث غم و دلداد و زمان قیض بستمغا را مفرموده اند و در
 حالت بسط بشکرت و توقف قلبی آنست که ذکر و اشعار ذکر متوجه بدل منویری شکل باشد که در
 محاذی پستان حبیب واقع است بنده خلاصه ما ذکر فی الرضات قوله بسکه ز خود کرده به شکر سفر
 باز نموده قدش از نظر تخمیل آنست و مضمون نظر بر قدم ز خود کرده سفر از خودی خود برآمده قوله
 وقت توجه شده خم چون کمال از چله خلوتیاں بر کمال است توجه نمودن بخت تعالی یا توجه
 نمودن بارشاد مریدان از چله خلوتیاں الخ یعنی فایغ از چله کشیدن خود یا فایغ ساخته مریدان
 را از چله بفرج چله به طلب انقی مریدان امیرساند چنانچه از سبب می آید و ذکر کمال و چله
 از محضات است قوله پس که چه سال کرده دو صد قافله به صد کلمه و کمال بے چله و قافله ای
 قافله طالبان حق کمال عبارت از قد خمید وقت توجه چله بهان چله خلوتی قوله چون نشانه
 بعیان آمده و محو نشانه اش نشان آمده و نشانه اش نشانه اش نشانه اش نشانه اش نشانه اش نشانه اش
 نحو نشانه اش الخ یعنی نشانه اش محبت بذات حق او را همین محبت نشان ظاهری پیر است ای
 آن قدرت بذات حق خود گردیده که از بے نشان هرگز داده نه شود و قوله یا فته در طی مقامات
 خویش بے صفتی را صفت ذات خویش را بے صفتی را علامت مفعولیت است بے صفتی
 بهان بے نشانی قوله سلسله نسبت پیران او و عوده و نفی با پیران او و عوده و نفی رسن محکم
 سراسر مدال قوله افکنده آوازه آسلسله و مضمون شده از صلا زلا به سلسله

شیران جهان اولیا کسل نزلہ مفعول فکندہ است و نزلہ افکندن بسبب کمال قربت و جلال
 قولہ سفلہ کہ نامش بحقارت برود نام خود از لوح بصارت برود سفلہ مستکرم لوح بصارت عالم
 ظاہری نام خود الخلف نام اہل تقدیر خود علم گردو کہ جلتے دیدہ نہ شود چہ جائے ذات او قولہ
 ویدہ خفاش بود روز کور۔ ورنہ زخو رشید نبوسے نفور تمثیل است براسبق پس منکر مثل خفاش
 از شعاع آفتاب شافقت بند درجہ اللہ تعالیٰ کو راست لہذا متعسف است والا نفور نبود
 قولہ طائر روشن کہ ازین کلمہ دوم۔ سدرہ نشین آن طوبی مقام۔ باد بفرخندہ مقررست
 عندہ بلیک صمد مقتدر۔ طائر خوش مبتدا موصوف کہ ازین کلمہ دوم الی آخریت صفت آن
 بفرخندہ مقررست خبر آن فرخندہ مقررست الہی مستقر قرار گیرندہ بلیک حق تعالیٰ صمد دنیا
 مقتدر قادر ہر دو صفت بلیک است۔ دروغے دولت خواہی ارشاد وینا ہی خوجہ
 ناصر الدین عبید اللہ ادام اللہ اطلال ارشادہ علی مفارق الطالین الی
 یوم الدین۔ قولہ۔ زد بہاں نوبت شامی۔ کو کتبہ فقر عبید اللہی۔ نوبت بالفتح نون و
 سکون وادو فتح باء موحده تقارہ وضمیمہ وپاش وقرہنگ نور الدین حکیم کو کتبہ جمعیت کو کتبہ فقر جامعہ
 فقیران عبید اللہی از کثرت ال و دولت نوبت شامی میزند و دعویٰ بے نیازی میکنند و در
 رشیدین کو کتبہ معنی بزرگی آورد یعنی بزرگی فقر عبید اللہی نوبت شامی میزند قولہ آنکہ زحریت
 فقر آگست۔ خواجہ احرار عبید اللہی است۔ حریت برگزیدہ ہر چیز و از اولی آخرتہ ہی الاطلاق
 عن ررق الاغیار و ہما علی مراتب حریتہ العامہ عن ررق السموت و حریتہ الخاصہ عن ررق المرات
 التمازاد اہم فی ارادۃ الحق و حریتہ خاصہ الخاصہ عن رسوم والا ثار لا نختصم فی تجلی نور الانوار
 بکذا فی اصطلاحات صوفیہ حریت فقر خاصہ الخاصہ کہ در فقرست۔ قولہ روز زمین کش نہ سر
 نے بن ست۔ در نظرش چوں روژ یک ناخن است۔ نہ سر نہ بن نسبت بجامہ در نظرش ای
 در نظر وسیع او دشارت بکشتکار کہ بر زمین میگرد و چنانچہ در قصہ یوسف علیہ السلام و زلیخا
 تعریف عبید اللہ کردہ و در آن بیان کشتکار فرمودہ چوں تعلق دنیا نسبت بجامہ مانع راہ فقر
 ست و نسبت بجامہ غیر مانع پس فرمودہ قولہ کیروی ناخن کہ بدست آیدش۔ کے بر فقر شکست
 آیدش۔ فقر لہجہ بحدیث دلش۔ صورتے کثرت صدف ساحلش۔ لے صدف ست کہ بر
 ساحل افتادہ است یعنی اذاول آن سیرون ست پس اس میت بامیت لاحق دلیل اثبات عدم مانع
 شدن تعلق دنیا است اودا و راہ فقر قولہ باشد زان لہجہ ناقرباب۔ قہ توئی فلک یک حباب۔ لہجہ

دروغے دولت خواہی خواجہ ناصر الدین عبید اللہ احرار

ناقص یاب دل حضرت خواص قہ نہ تو فلک بہیت مجموعی نہ فلک **قوله** داد و دویم کلک گہر ریز راہ شستہ
 ستم نامہ جنگیز را نام داد و فلک را عبارت از روشن یعنی چوں رقعہ نوشتہ لبو و جنگیز ستم نامہ ثقلب
 اخلاقیست نامہ ستم جنگیز و جنگیز نام پادشاہ مغلان کہ خروج او یکی از علامات قیامت بودہ است در
 یک شہر ہری بہت و چہار لک آدمی را کشتہ بود کہ تانی ابراہیم شاہی **قوله** خاصہ او کردہ نسخ
 رقعہ و محو خط نامہ ظلم از بقیع نسخ کتاب نوشتن رقعہ بالکسر پارہائی نوشتہ گشتہ موجب کجائی
 فرستندہ و نام خطیست بقیع بالکسر جمع بقیع یعنی پارہ از زمین گشتہ و دیگر متاز باشد و خاصہ و
 رقعہ و خط و نامہ از مختصات لفظیست و اساسی شش خط نیست ثلث و توفیق و نسخ و سحر و رقعہ
 و تعلیق بعد از ان بر و یا ہم است و ان دو خط دیگر یکے تعلیق از رقعہ و توفیق دوم تعلیق از
 نسخ و تعلیق استنباط نمودند **قوله** رقعہ او دورہ ہر سو او با بقعہ او ثانی خیر البلاد ہر سو او بالغہ سیاسی
 شہر خیر البلاد و کہ مدینہ بہیت المقدس **قوله** تا جو راں حلقہ بگر دورش **قوله** یافتہ فراز رخ **قوله**
 سحرش **قوله** تا جو راں پادشاہان حلقہ بگر دورش **قوله** جمع بر لے زیارت از رخ لے از زیارت
 رخ مبارک او **قوله** از لب شیرین چو شکر ریختہ **قوله** قوت رواں بالشرک آمیختہ **قوله** چون شکر ریختہ
 لے سخن فرمودہ قوت رواں کلام مصرعہ ثانی معطوفت بہر جملہ شکر ریختہ **قوله** گشتہ ملائک
 مکن خوان او **قوله** مرا تہ خوار از شکرستان او **قوله** جزاء چوں کہ در بیت سابق است خوان عبارت از وہ
 از شکرستان بیان خوان حاصل و بیت آنکہ وقتیکہ در شیرین کلام می آید ملائک منتظر شنیدن
 آن می شوند چہ جاستے اش و جان **قوله** حلقہ اصحاب کہ گردویند **قوله** بہرہ وراز دار و در
 ویند **قوله** دائرہ جمع بہر امنیت است **قوله** مرکز آن نقطہ جمعیت است **قوله** حلقہ اصحاب مدینہ کہ گردوی
 اند از بیت صفت اصحاب بہیت ثانی ضرورہ و در اصطلاح صوفیہ کل مایہ علی القلب من لسان
 من غیر تعدد من لسان ضرورہ و در اصطلاح صوفیہ کل مایہ علی القلب من لسان
 جامع امنیت بالضم و تشدید یاد آرزوی و مراد آن جامع بدائرہ نقطہ جمعیت ذات خواص علیہ الرحمۃ کہ
 ساکن منزل جمع است و جمع در اصطلاح صوفیہ شہود الحق بما خلق و لاجتہاد جمیع اللہ فی التوجہ الی اللہ
 تعالیٰ لا اشتغال عما سواہ بارائہا المتعزۃ ہی توریع الحاضر الاشتغال بالخلق و جمع الجمع بہر شہود الحق
 قائما بالحق و سببی الفرق بعد الجمع حاصل آنکہ حلقہ اصحاب ائیرہ است کہ جامع بہر آرزوی است و
 مدار علیہ آن دائرہ ذات خواص علیہ الرحمۃ است کہ موصوف است اجازت جمعیت **قوله** بہت
 بان کعبہ صدق و صواب **قوله** نسبت شان سلسلہ زرناب **قوله** ہر ان کعبہ صدق و صواب ذات

خواجہ علیہ الرحمۃ نشان لے مریدان سلسلہ زرناب لے بسیار آراستہ و مقبول حاصل آنحضرت
 مریدان بخواجه علیہ الرحمۃ مثل سلسلہ زرناب آراستہ است. **بقولہ** تا ابد این سلسلہ نگسسته باو
 گردن ایام بدار بسته باو لے قیام قیامت باشد ایام مطیع و نقاد باو و در فضیلت
 مطلق سخن کہ در فضیلت لے مطلق سخن نیست مطلق اول معنی غیر مقید
 لے معنی کہ از کلمات غیرہ بقیعہ در آید سخن است و مطلق ثانی معنی ہرگز نہ **بقولہ** پیشترین بقیعہ
 باغ سخن بہت نسیم چمن آراستہ کن بہ بقیعہ بقیعین و میدان بو خوش باغ سخن کلام الہی لفظ کن
 مصنف الیہ نسیم است لے نسیم کن چمن آراستی صفت نسیم و چمن عبارت از عالم است یعنی اول
 کلام الہی لفظ کن آسودہ است و میتواند کہ باغ سخن مطلق سخن مراد باشد یعنی اول سخن لفظ کن بہت
بقولہ صبحدم آں سخن کہ برخاست است خشک تر این چمن آراستہ است و صبحدم اول ایجاد آں بقیعہ
 کن خشک تر ای تمام این چمن عالم بہ **بقولہ** زائیس اول کہ قلم سرزودہ و سرز نیستان عدم برزودہ
 بیان خشک تر استن آں نفس نفس کن سرزدون بیدار شدن کاف کہ قلم سرزودہ و قتبہ است و
 اول ظن سرزودہ یعنی وقتیکہ اول قلم از نفس کن پیدا شد سخن در گرفت پس جز از خود و دست
 بقرینہ لایح مصرعہ ثانی معنی سرزودہ است نیستان عدم **بقولہ** گرچہ قلم داد سخن دادہ است
 بے سخن اویم ز سخن زادہ است + داد سخن دادہ لے حق سخن افا کردہ نوشتن بے سخن بیشک **بقولہ**
 چل از سخن زادہ سخن در گرفت سپردہ از دل را ز کہن برگرفت + سخن در گرفت لے سخن آغاز کردہ و پردہ
 برگرفت ظاہر کردن را ز کہن حقایق موجودات کہ در علم ازلی بودہ پس **بقولہ** بہت سخن پردہ کش
 را ز ما + زندہ کن مردہ آواز ما کہ پردہ کش ظاہر کنندہ مردہ آواز ما لے آواز سیمہ الاولاد نامے مردہ است
 لے بے مضمون محض اند **بقولہ** لفظ خفیا گردستار سر لے + مردہ بودہ بے سخن جانہ دلا لے تفسیر زندہ
 کن مردہ آواز ما است و تناسل صفت خفیا گردہ بود الخ زیر کہ باعث آواز ما لے ہیں سخن بہت
 و سخن عبارت است از معنی غریب و مضمون عجیب **بقولہ** چل بہ سخن یار شود ساز او بہ جاں بکلفیا
 و ہر آواز او بہ ساز جاں آواز بہ **بقولہ** ہر کہ سخن را کند اثبات جاں + جز بکشن خوش نبو جان آں
 بیان صفت و بیک سخن است نفس دم ہر کہ سے بعضی از اولیاء فرمایند کہ نفس آدمی جان وار و وہ بیکر
 را زندہ گرداند آں لے نفس یعنی سخن خوش کہ معنی غریب بہت روح نفس است چنانچہ میفرمایند
بقولہ بہت سخن قالب جانش سخن + این سخن از زندہ دلال گوش کن + نفس مہاں دم این
 سخن لے گفتہ من از زندہ دلال گوش کن - اسے از اولیاء بشو کہ چگونہ بہ نفس خود روح بخش

در فضیلت مطلق سخن

فرامیند **قوله** که چنانچه هست گریهها بیاو و در گریهها پیش گریه صد گشت و در بیان صفت دیگر سخن بیاو
 لے بر نفس و گریه و عبارت از زیر و زبر شدن نفس است چنانچه در بیت لاحق الملاحق است گریه صد گشت
 همین گشتایش و گشتایش را گوشتی بدل کرده پس **قوله** هر گریه از دوسه گریه یک به به بسته
 و راں گوهر دیگر گریه و در آں لے در آں گوهر گریه و دیگر عبارت از نکته است که در معانی مندرج است
 فاعل بسته گوهر دیگر است گریه و دیگر مفعول آں **قوله** گریه اگر زیر شود یا نه بر نیست گریه پیش خود جز
 اثبات گریه نمودن که نقش اگر زیر شود و الخ جمله شرطیه و جزاء آں محذوف است یعنی اگر گریه زیر شود یا نه بر
 پس آں گریه گردد و آں گریه نیست پیش از خروج گوهر حاصل آں که در سخن اگر گریه زیر شود گریه نفس
 واقع شود و در آں حصول معانی می شود و اگر آں گریه زیاده گردد و هم گریه شود و در آں حصول معانی
 دیگر گردد پس آں گریه پیش از اهل دانش گریه است لے قیستی است و لغو نیست و اینها هم بدانکه در لفظ
 گریه گریه زیر و زبر نشود **قوله** نیست سخن بسته این صوت و حرکت مرغ سخن راست نواز
 شکرت و ترقیت از سابق و لفظ بلکه در مصرعه محذوف است مرغ سخن را یعنی بر آئے
 راست سخن ربط است که در میان مبتدا و خبر واقع شود لے بر آئے مرغ سخن از آواز شکرت است که سخن
 صحیح مدرك نشود بلکه تسبیح بوش دول به فهم در آید **قوله** هر چه فتنه سازاں در دولت معنی را گرد
 زان حاصلست هر چه آئے چیز بتداء فتنه سازاں الخ صفت هر چه و بیت ثانی خبر از آں ای او دیدن
 آں چیز مصرعه اول بیت ثانی تفسیر فتنه سازاں در دولت است معنی را بابت اعتبار آنکه پیش از آن ترا بنظر
 نرسیده و این همه آخر مصرعه اول بیت ثانی اشارت بجمع بصری است مصرعه ثانی تفریع مصرعه اول است
قوله پیش بخند آں سخن راست اینهمه - جان سخن را چون است اینهمه - جان سخن و در آں سخن را معنی
 بر آئے اینهمه در آخر مصرعه آخر بیت ثانی اشارت است بجمع جزئیات موجودات یعنی هر چیزیکه بدین آں تغییر
 مادی و فیهونی تو معلوم گردد و سوائے حرف و صوت آں سخن است پس همه جزئیات موجودات مثل تن است و
 آں سخن جان است در و پس هر یک از افراد عالم یک کلمه است که دال معنی مخصوصه است و لهذا عارف
 حقایق و محقق و قایق تمام عالم ہی کلمات الله فرموده چنانچه میفرماید **قوله** لاجرم آناں که ز کار آگاه
 گفته جیساں را کلمات الله اند که ز کار آگاه اند صفت آناں کار لے کار سخن آگه اند یعنی محرم سخن اند
 لفظ که و مقدم کلمات الله اند بیان گفت محذوف است لے گفت که کلمات الله اند جیساں آ
 تمام موجودات زیرا که هیچ موجودی نیست که بدین مفهوم نه گردد **قوله** ز آنکه بآن متنی غیب از
 درون - میباید اسرار نهانی بر دین علت کلمات الله گفتن بآن ای بدین آں موجودات نهانی

اسم فاعل مشتق از انهنائی کسب خبر دادن منتهی غیبی و سنده غیب که الله تبارک و تعالی باشد از درون آ
از غیب باطن و از درون متعلق میدهد است اسرار نهائی از ادراک مردم و قوله مطرب خوش لجه بان
در آواست و گنبد فیروزه ازال بر صداست و اثبات کلمات الله است مطرب عبارت از حال
هر چیز خوش لجه صفت بان ای بیان سخن که مدلول چیز است در آواست لے مبین و کاشف
آشت از آن اے ازال سخن بر صداست ای پرواز است یعنی کاشف زیرا که از دیدن آسمان هم
اسرار معلوم میشود و قوله نیزه کلزار در دل آید و گرس بینا بحث اندک و در دل یعنی پادشاه کلزار
است یکجایار گرس بینا چشم قوله اینپے گوشے که کند فهم را و بین من کل چوبل غنچه را و گوشه
که کند فهم را و گوش دان بین امر از دیدن و بین کل مفعول آن بچین پس کوسن مرغ سحر باره کشاده ای گوینده
و کاشف اسرار معانی مدلول خود و قوله کوسن آواز زبان در زبان مرغ سحر خیزه فغان فغان
یعنی بین کوسن آواز که زبان در زبان کاشف معانی مدلول خود است و بین مرغ سحر نیزه فغان
و فغان مبین مدنی و وضع له خود است از پے گوشے که کند فهم را و مدنی بنا القیاس و قوله کاشف
اسرار معانی همه عرضند و سخن نهائی همه عرضند و ظاهر کشنده و سخن نهائی بهمان اسرار
معانی همه لے تمامی موجودات و قوله ای همه خود هست لے ز آدمی کس نه زده پیش
و محسوس و انهمای همه موجودات محسوس لے محسوس در کشف اسرار همه موجودات
کاشف اسرار است لیکن آدمی بسیار کاشف است زیرا که آدمی جامع جمیع حقایق عالم است
چنانچه میفرماید و قوله کشف حقایق بزبان و سیت اصل حقایق به بیان و سیت و علت بیت
مقدم است و قوله جنگ سخن گر چه بیسار یافت از دم او نفی ایجاد یافت و جنگ سخن سخن
بیسار یافت لے مبین و شکوفه گردیده از غیر آدمی از دم اولی از دم آدمی نفی ایجاد گردید
که صدور آن از غیر ممکن است حال حقیقت سخن بیان فرموده در لوح قدر آن آغاز نموده میفرماید
قوله در سخن را چون نمود عیار از سخن در چه کشم یا غار در سخن چون نمود عیار لے سرگی
عیان ساختم چه کشم یا غار زیرا که پیش عیار سخن نمودن عاریست و تشخیص از بر لے آشت که اهل سخن
به نه میفرموشند و در حاصل بحث قوله چون فلک از آنکه ترازی بنی و زمره مهر یکسو بنی و چون
فلک لے بقدر فلک از آنکه یعنی اگر اضافت مهر اضافت مشابه است لے در که مثل مرد
مهرست یکسو بنی لے به یک پله آن ترازو و قوله پله دیگر صدق و کذب و از سخن همچو درش
پله کذب و در سخن صدق و در مکان و از سخن عطف قضیه بر و و قوله در سبک پای شود

چرخ سائی - و زگران پای نه جنبه زجائی - بسبک پای نه خفیف و بمیقدا چرخ سائی بالارونده چه بسک
 به بالارود و در گرانمایه سخن قیمتی و در حجت نه جنبه زجائی به بر جاب بهمانند چه پلیدش وزن بر
 جاب بهمانند بالارود و چون حقیقت سخن و قدر آں بیان فرموده عنان میانی بر عطف خود معطوف
 ساخته میفرماید **قوله** جایی اگر هست ترا گوهری به پائے شاد آید بخش از بهر پائے گوهری که سخن شد
 آمد لے آورد و رفت به **قوله** بر در بهر غلامه چشم آرد بهر چو صد ف با گهری خویش ساز به تفسیر مصرع ثانی
 بیت سابق است با گهر خود بهار لے مشغول باش به و در فضیلت کلام موزون که هر
 نوع از آن بحر لیت مشحون بلالی مکنون و جواهر گوناگون به نوح عبارت از انواع
 بحر است ضمیر از آن راجع به کلام مکنون بادل مفتوح پنہاں داشته شده لالی مکنون عبارت از
 محسنات معنوی است و جواهر گوناگون کنایت از محسنات لفظی بلالی مکنون متعلق مشحون است و
 جواهر معطوف است بر لالی به **قوله** لے بهر ز آوازه کوس سخن - شاید جان است عروس سخن به خطا
 بهر ناطق مطلق که انسان باشد کوس سخن سخن شاید عزیز و محبوب جان بچلے لے جان نامے نه معین
 متکلمین عروس سخن سخن لے حشر نه اومناوی مخدوف است که انسان باشد و مصرعه اول صفت می
 هست و مصرعه ثانی مقصود بالبناء **قوله** طرفه عروسی که زیور بختی - آید ز دلبری فولد ہی عروسی های
 سخن کاف که زیور بختی قتی است زیور عبارت از محسنات لفظی و معنوی لبری اگر اندین گردیده کردن چنانچه
 از لفظ شیرین لاسمع میگردد و اندولدی قوت بخشیدن چنانچه از لفظ همت دل سامع قوی شوی **قوله**
 چونکه زیور شود آراسته طعنه زنده بر نه ناکاسته زیور به محسنات طعنه زنده سبب کمال سخن - ناکاسته کامل
قوله چون که نظم حایل کند به غارت صد قافله دل کند به نظم نظم یعنی وقتیکه منظوم شود صد
 کس را فریفته کند به **قوله** چون کند اذ قافیه خلخال پاره - پائے خود مند بلغزد و نه جلے - از قافیه
 بیان خلخال است و قافیه از آخر حرف بیت تا اول ساکن یا حرکت حرف حرکت که با قبل او است مثل
 جلے و یریں بیت است و حرکات قافیه و یریں از حرکت نیم تا آخر بیت قول خلیل است
 مختار از اقوال بهین قول است بعضی تمام کلمه آخر بیت را قافیه گویند چنانچه پائے لغزیدن فریفته
 باشند به **قوله** چون زد مصرعه کند ایردال - رخته شود قبله پیر و جوان به و مصرعه بیان ابرو کانت
 رخته شود پیریم کرد و قبله پیر و جوان متوجهی که پیر و جوان همواره متوجه اندیشند ابرو پیر و جوان قیامه خود
 را که همواره متوجه او باشند پیریم کرده ابرو مان سخن منظوم ناظر شوند و بدور و سه آردند به **قوله** معنی
 رنگین چو شود غازه اش - باغ به - در گل تازه اش - یعنی رنگین معنی خوب عبارت

خیز شیرین غازه پیش صفات الیه محذوف است لے غازه محذوف است و در وصف عبارت ان عبارت است
 بن معنی بسیار خوش گل نازدهاں عبارت قوله من که ز سر شاد روی ندادم غم رنگ کرده این شاد هم
 من مبتدا که ز سر شاد روی نازدهاں صفت او مصرع ثانی خبر زاهد صفت تارک سخن موزون **قوله**
 عقد حاصل رگ بر جلوه داده عقد صبر از دل جانم شاد عقد با کسر رگ عقد با ضم که عقد صبر
 صبر رگ بهاں کسایط دور کرده یعنی چون سخن از مزاج است نظم گیر و در منظوم کردن آن در صبر
 شوم و سهواً ناظم او باشم **قوله** دل که گراں مایه ز اقبال دوست طوق کشی حلقه خالخال دوست
 دل مبتدا که گراں مایه ز اقبال دوست صفت او مصرع ثانی خبر گراں مایه صاحب آن اقبال است سخن
 طوق اسیر و بند حلقه خالخال خالخال بهاں قافیه سخن چنانچه در سابق فرموده یعنی دل من
 اسیر قافیه ساز است دوست قوله ناشئه کارشیش آغاز کرده غازه زقون حکیم ساز کرده ناشئه کارشیش
 و بنده عبارت از فکر موی علیه الرحمة غانه بهاں معنی رنگین که سابق فرموده زقون حکیم ساز کرده لے معنی
 رنگین بر آرایش رفته آغاز حکیم برقی آید قوله ابریس او که چه نه پیوسته است راه خلاصم برهم او
 بسته است ابریس بهاں دو مصرع که سابق ذکر کرده نه پیوسته است لے در میان فاصله دارد و
 در ظاهر است که در مصرعین فاصله بسیار شد راه خلاص الجلسه و تاتم از کونا ره گرفت یعنی بادی بود چه
 پیوسته ابروی سید خلاص نمک نه شود و تیکه بود ابروی بود خلاص بطریق اولی ممکن نمی شد
قوله روز و شب آواره کردی بیم تمام و بحر رنگ لے بیم و کوی عبارت از سامان سخن نگارم
 پوی تلاش زنی همواره در تلاش است و سخن سازی میکنم **قوله** شب که اول سوی بر سر است
 گرسیم از انومی و پانزده است به راه را علامت بهافت دل است تا بسوی ضمیر متکلم لے دل من
 گرسیم لے گری پائے فکر من اندر انومیان گریست پائے لے پائے فکر من اندر سر بیان مائی یعنی
 و حالت اقبه بر نانوئی هم چنانچه میفرماید **قوله** از دوات لایه خویش بر سر گری چونیم یا تو نویسن
 مبت و لایه بهاں فکر گری زانو پائے سر **قوله** باد گشتم پائے زوایان فرش بر سر آرم زگر بیان
 فرش باد کشیدن و در کردن دامان فرش فرش زمین و در مشغل زمین در شوم سر بر آرم و در
 سر بر یافتن سر بر کردن باغی شدن **قوله** جامه جسم از تن جدا گشتم جامه زنیان بهاں گشتم
 جامه جسم از تن جدا گشتم **قوله** دو گشتم و مجروح شدم جامه زنیان بهاں از چنان لاف و اموش انهم
 این بیت شش بفت تجنيس است **قوله** بلکه ز بهاں نیز مجروح شوم جرعه کش باده سر شوم از
 مجروح شدن به بنود می فکر و اشتقاق در آن باد و سر و فناء مطلق از او صاف وجود سر است که

این فنا سرمدی است و هرگز فنا نه پذیرد **قوله** باوه ز جام جبروت تم و سهند نقل خوان ملکوت تم و سهند
جام جبروت جبروت و جبروت تغییر از ذات کنند خوان ملکوت ملکوت و ملکوت تحقیقین مراد از صفات
دارند فاعل دهنده قضا و قدر بعد فاعل اوصاف بشری مرا رحم اسرار ذات و صفات خود کند
قوله ساقی سلسبیل هم سلسبیل مطرب آواز پر جبریل ساقی مبتدا مضارع بصیر متکلم
سلسال ده یعنی پی در پی و دهنده صفت ساقی است سلسبیل خبر سلسبیل نام جوے در
بهشت یعنی خوشمآبادی سلسبیل شوم و از آواز شنیدن پر جبریل خوشوقت شوم **قوله** ساقی و
مطرب بهم آمیخته نقل معانی همه جاریخته ساقی هجا سلسبیل مطرب هجا آواز پر جبریل نقل
معانی یعنی هر جام معانی بفکر در آید چه از جبروت و چه از ملکوت و چه از سلسبیل و چه از آواز پر جبریل
قوله بهره جویر گیم ازاں بز مگاه انیچے رحبت کم آهنگ آه آں بز مگاه عالم علوی راه راه عالم
سفل **قوله** بهره جویر دوم ازاں خوان پاک ز کم بهره رحبان خاک بهره چای معانی است
عالمین میسر و حاصل شدن خوان پاک هجا عالم علوی ز کم بافتح آنچه از بهره کس نهند از طعام کذا فی التاج
قوله بر طبق نظم بدست ادب بر مژد و طرز محب طبق نظم نظم دست ادب **قوله**
پرده ز تشبیه مجاز کنی نظم تحفه هر محفل را از کنی تشبیه آنچه چیز را به چیز تشبیه سهند آن صفت
قسم است تشبیه مطلق تشبیه معقول تشبیه عکس تشبیه اتمار تشبیه بجای تشبیه بالتفصیل تشبیه تویید
مجاز از قسم استقاره است و آن شبه و تشبیه به هر دو غرض باشند یعنی محسوس حواس ظاهر یا
آنکه مقصود است یعنی محسوس حواس باطن **قوله** جامی اگر ازل دل گوش کن با سمع را بد رقه بهوش کن
گوش کن لے بهوش بشنو با سمع را بد رقه بهوش کن ای بهوش بشنو **قوله** بهوش بدین کشف غیبی ساز
مخوفت نام نهند بهوشیار این بیت مثوله گوش کن است تحفه غیبی مضمون عالم علوی چنانچه مذکور شد
سپارے هر چه نظر کنی مضمون آں از عالم علوی آوری و در تندیخواراں بهر دور و
ترغیب بد آنچه در بالاست شعر است تا مقبول طبع و مطبوع طابع سماع
افتد تشبیه بیدار کردن و واقف نمودن بر چیز ترغیب در رعیت و خواہش انداختن کس
را طابع بالکسر بر شت مردم کذا ازل نه شود استماع گوش دادن **قوله** قافیہ سخنجان که در دل زنند در
بروح تیره دلاں گل زنند قافیہ سخنجان شعراء چوں در دل زنند ای متوجہ دل خود شوند بر لے فکر در
الفتح وال جهل در دوازده که بنازی باب خوانند و در کنی نورالدین پس در نجای معنی باب ظرف است
دور ترجمه فی است اولی مخدوف است در دوازده که بر لے تیره دلاں کشاده است گل زنند و بند

سہا زندا ز آمدن ایشان شخار از اجمت نرسد قولہ ردی چو در قافیہ سنجی کند پشت ہر س و سنجی کند
 قافیہ سنجی فکر سخن کردن ویر سنج دنیا پشت کردن ترک ادون ۛ قولہ تن بگزارد ہمہ جان شوند
 کوہ بہر بند و سوسے کان شوند ۛ تن بگزارد و فکر سخن کوہ تن کان دل لے مشقت بسیار کند و اندیشہ
 بے شمار در زندا دل پر گوہر کہ طہارت از کان است بہر ساندہ قولہ جان کنی و کان کنی آئین شان
 صیبتے چرخ کھر چین شان ۛ جان کنی مشقت بسیار کردن و فکر سخن کان کنی مضمون
 بر آوردن اذول کنی بالفتح کنبدیدن صیرتے چرخ کھر چین شان لے پند کنتہ و
 طلب سازندہ لے آنقدر سخن ایشان ترقی گیرند و خوبی پذیرد کہ آسمان طالب آہنا شود ۛ چون
 قافیہ سنجان و نظام و شاعران فہام نمود و تنبیہ ناقصان و بہتر تریب ایشان آغاز کرد و میفرماید
 قولہ ایکہ دریں کار جگر خورده ۛ گوہر نگین بکفت آورده ۛ ای حرف ندادندادی مخدو فست کوہر بکار
 لہ صفت منادی و بیت لائق مقصد بالند است کالے فکر سخن بگر خور و نخت کشیدن گوہر نگین
 سخن آہستہ بکفت آوردن حاصل کردن ۛ قولہ گوہر و لعل ازل و کان میطلب ۛ ہر چہ بیابی
 بہ ازلان میطلب ۛ گوہر و لعل عبارت از معنایں و معانی اذول یعنی اذ میان کان فے
 کہ کان گوہرے معنایں است نہ کان خیالات باطلہ بیابی ازل و گوہر و لعل کان ل ازاں لے
 ازاں گوہر و لعل ۛ قولہ گوہر ایں کان مہیکر نگینست ۛ لولوئی عمان ہمہ تنکست ۛ علت بہ ازل
 طلیت ایں کان ل معنایں بیکر نگینکساں لے بہ اذ بہت مصرعہ ثانی تمثیل مضمون مصرعہ اول
 ست ہنگ بہوزن ۛ قولہ ہر کہ سخن کرد قناعت خسیست ۛ طلبی کن کہ بہ اذ بہ بسیست ۛ خس
 مضمون ہل خسی بیاد فارسی مردود و سہل پست و پست فطرت کہ بہ اذ بہ بسیست ۛ طلبی کن کہ بہت
 چون حصول جنبان عالمیہ بوقت بر طہارت دل از حدث اخلاق و میل بہت بطریق ارشاد میفرماید
 قولہ ناشدہ از خوشے بدت دل ہتی ۛ کے رسد از نظم تو بوسے ہی ۛ خوشی بد اخلاق و میہ
 لے ہی حسن مضمون و خوبی عبارت ۛ قولہ ہر چہ ز دل بہت ز پاک و پلید ۛ در سخن آید اثر آن بدہ
 ز پاک و پلید بیان ہر چہ پاک و پلید اخلاق حمیدہ و اخلاق ذمیدہ آن اصہر ہر چہ قولہ جیفہ چو بندہ
 و بہن جوئے تنگ ۛ آب رواں گیر دزال بود رنگ ۛ تفصیل مضمون بہت سابق بطریق تمثیل و
 ایں ر مشعب تقسیم گویند قند تنگ برائے آن است کہ بوقت عدم تنگی آب جوئے جیفہ نگیرد
 ازاں لے از جیفہ ۛ قولہ چوں کرہ نافہ کشائیم ۛ غالیہ ساگرد و عنبر شیم ۛ کرہ نافہ کشاید
 یعنی لازمی فاعل غالیہ بگرد و شیم است ۛ قولہ نظم کہ نسبت بگر باشد ۛ بہر زگر باشد اگر باشد ۛ

لفظ جهان گشته معنی غریب - لیکن بیگانه ز فهم لبیب - پنجمین در بیت اول راجع نظم است
 فاعل باشد در مصرعه اول بیت اول نسبت است و کلمه باشد اول و مصرعه ثانی بیت اول کلمه
 ربط است و فاعل باشد ثانی لفظ جهان گشته معنی غریب است نظم که بنویسند بیک هرست به از گوهر است
 وقت یک لفظ جهان گشته معنی غریب باشد و را جهان گشته متعارف و مستعمل لبیب و انامی و امی معنی غریب
 آن قدر نباشد که بفهم و انامی بهنهم زنده بگوید قافیه کیاب چو بیلے چین - وزن سبک سنگ چو باد
 معین و این محظوف است بر مصرعه ثانی بیت سابق کیاب و را بحرین پاک صامت و قوله نه رفم
 کلک تکلف در و - لے کلک و اغ تصلف و در و تکلف و شوار کالستیم کردن که در و اس ترجع باشد تصلف و
 تسلف لاف و در و کلک و اغ سیاهی که بروی افتد کلک تکلف و عبارت اول تکلف تشبیه اول و در و
 مشابیه است نه باشد و اغ تصلف تصلف و عبارت از مبالغه کردن که بعد از آن رسد قوله یافته از محبت
 وقت جمال - لیکن بیرون ز حد اعتدال - لے از حد اعتدال نگذر و در ویرا که قوله شاهد پر و در و بصدد
 عز و ناز پیش بر شطه ناز و دنیا و - بر ترش از غالیه مشک سا - خوب بود حال و لے یک و جا -
 یعنی شاهد که بصدد عز و نیا و پر و در و باشد احتیاج بمشاطه نذر و در و بر رخ ادا اندک خال خوب میباشد
 و اگر زیاده از حد اعتدال باشد رخ او بر شتی مایل گردد چنانچه در بیت لاحق می آید از غالیه مشک سا
 بیان خال است - قوله خال که از قاعده بیرون افتد - بر رخ معشوق نه موزون افتد - خیر خال که مبتدا
 است بلکه قوله خال عذارش به تباهی کشد - روی سفیدش بسیاهی کشد - خال می خال زیاده از حد
 اعتدال فاعل کشد خال است روی سفید و عذارش هر مفعول قوله این هم گفتیم و لے زین شماره -
 چاشنی عشق بود اصل کار به اینهمه لے قوانین زین شماره لے قوانین مذکور اصل کار لے اصل و بنیاد کار
 سخن نمی بینی که عاشق جاهل چه سخن گوید قوله عشق که رقص فلک آن دوراوست - خوان سخن را نمک شور است
 عشق مبتدا آنکه رقص فلک از شور اوست صفت اوست مصرعه ثانی خبر رقص فلک از نور اوست
 از عشق باری تعالی که در ذات فلک یافته است فلک و جدا آمد خوان سخن را نمک آنکس خوان
 سخن و خوان سخن شور لے شور و آشفتگی عشق که در ذات انسان باشد چون از غالیه شاعران و
 ارشاد ایشان فارغ شد بخوبی خود بطریق موعظت میفرماید قوله جانمی اگر در سرت این شور نیست
 خوان سخن گر نمی در نیست - او شور لے شور عشق زیرا که قوله مردم پیشه کجا خوان نهند - تا نه ز آغا
 به بیدار نهند مردم پیشه کریم پس شاعرانم باید که اولاً عشق در زانگاه بهنگامه سخن پیش کنند
 و کشف پرده حقیقت دل و بیان آنکه دل صاحب دلانے در بیلوئے پیر

دل شود. در کشف باز کردن پرده حقیقت دل به بیان کردن حقیقت دل لای دل به معنی
 دل شود. دل با حسی. قول که گلبن جان را بگل کاشتنند. آرزو می غنچه دل آشتند. گلبن جان
 جان گل بکبر کنایت از تن کاشتنند. روح را به تن آوردند غنچه دل آشتند. آرزو
 بر آمدن دل و پیداشدن آں کاشتنند. و ایراد گلبن و گل غنچه از محضات است. قول که چون رنگ آں
 گلبن تر سر کشید. غنچه نور بسته دل پر و میداد گل بهماں تن آں گلبن تر بهماں جان سر کشید. موجود
 نور بسته یعنی نوباد و تازه صفت غنچه دل پر و میداد پیداشد. قول که درج در ان غنچه چو اوراق گل.
 هر چه در افاق چه جز و چه گل. در ان غنچه ای غنچه دل معنوی چه جز و چه گل بیان هر چه است جز و
 گل همه اشیا کونیة مرکبه و بسیطه یعنی هر چه عالم است همه در دل در حجت گل اول بکاف فارسی مضموم و
 ثانی بکاف تازی مضموم و ایس بیت مشتمل بر صفت تجنیس است. قول که حسن بتاں آیت تفصیل او
 کون و مکان و غیر تفصیل او آیت تفصیل اے آں قدر من معضل ما قست که من بتاں آیت تفصیل
 به مرتبه یک آیت است کون و مکان عالم فوت تحصیل دل معلوم آں و فائز بسیار است و عالم از این تحصیل نیز
 یک فوت است و ایراد آیت و تفصیل او و نیز تحصیل از محضات است. قول که خج فلک آنچه بود در شش
 و آنچه خرد نام نهید عالمش. تفسیر خج فلک آنچه بود در شش است فاعل نهید خرد است. قول که در حجت
 دائره دل گشت. و آں همه چوں قطره دل قلزم است. به حجت فراخی و دائره دل اصل آنکه آسمان و آنچه
 در ضم اوست یعنی آنچه خرد نام او عالم نهید همه در فراخی دل کم و نا چیز است مثل قطره که در دریا نا چیز میگردد
 قول که آنچه خدای همه بخندد و و ایس همه پیداست چه بخندد و و علت نا چیز شدن همه تمام عالم در دل
 خدای آنچه منسوب بذات حق تعالی باشد از سما و صفات و افعال آں اینهمه خج و عالم چه بخندد چه
 وزن و قدر دارد و قول که اینک پس پرده تن پر و گیت. دست خوش زندگی و مر و گیت. بیان حقیقت
 دل است و سابق صفت دل بود ایس دل گوشتین. دست خوش الحان مقید و متعلق زندگی و مر و گیت
 یعنی پاره از تن است نه دل پس چنانچه تن را گلبه زندگیست و گلبه مرگی ایس دل هم بوی زنده مرده
 میگردد و قول که نظر اسرار اول آمدن گل. مطلع انوار اول آمدن گل. اسرار حقائق کونیة دل معنوی
 گل دل گوشتین انوار ای انوار آبی گل هر دو بکاف فارسی سکوت پس قول که دل اگر ایس همه بود و در گل
 فرق بدین همه ز غرض مشکل است. و از گل بیان همه فرق ای فرق انسان از خرد و تنیاز آں چشمنو بری که
 گل است غرض دارد و قول که لان خرد مندی ازین همه چند. غرض ازین همه بود و از تنید. چند ای چند باید زدن
 مصرع ثانی قلت چند لان زدن. قول که بر که بدین همه چو غول نهاد. و بر که نا می بخورده و او. ایس همه

لے بہرہ گوشتیں کہ دل ظاہری ست دل تنہا و متقا و کرد و دیگر گمانیہ دل محضی خرمبرہ ہماں بہرہ گوشتیں بجز بہرہ راو
 لے ضائع کرد چنانچہ دور از خبر بہرہ فروختن ضائع کردن درست **قولہ** تا نہ کنی روئے بہ دور یا دلی
 نبوت از گوہر دل حاصلی و بیان حصول دل محضی تا بہلئے شرطست مصرعہ ثانی جزا و بچہیں در
 بہت لائق یاد دلی فارسی بہلئے عظمت است یا بہلئے نکرہ و بچہیں یاد حاصلی برای نکرہ لے بیج حاصل
 نخواہی کرد از گوہر دل بیان حاصلست **قولہ** تا نہ کنی خیمہ بہ پہلوئے سیر بچو دل از دل نشوی بہرہ گیر
 بچو دل لے چنانچہ ذات دل در پہلوئے مردمست پس مشابہت در پہلو زدن است از دل ایماز دل
 محضی بہرہ گیر حاصل کنندہ حاصل آنکا از دل محضی حصول نخواہی یافت یا ہیکہ مثل دل گوشتیں کہ در
 پہلو چو جاوید وارو پہلوئے سیر کامل مصاحبت تو نبوی و خدمت اصدق دل کنی **قولہ** بہت دلت بیضہ
 مرغ نکو۔ لے اثر جنبش و پریش در و۔ تاکہ جنبش بہرہ انگاہ پریش۔ زیر پر پر و پریش پرورش دلت
 لے دل تو بیشک بیضہ است کہ در سے مرغ نیکوست کہ معرفتہ اللہ باشد ضمیر در و راجع فاعل سبب
 مرغ پریش اول کسبہ زامشده و ثانی بکسر را و مخففہ معنی پر و از ضمیر و پریش راجع بہ بیضہ پرورش تہ بہت حاصل
 ۲ بکہ دل صندبری تو بیضہ است و دل محضی کہ در اں مرغیت کہ نہ جنبش نہ پر و از فار و پس پرچہ سیرای
 صحبت آں بیضہ را پرورش کن تا آن مرغ جنبش آید و بہرہ را درسد و مقر بہت کہ مرغ از بیضہ ز پرورش
 جنبش نہ گیرد و بہرہ را از نیاید **قولہ** پیر کہ باشد شہ کون و مکان۔ و خواجہ داودست کن فکان بہا بن
 تحقیق پیر و صفت آں شہ کون و مکان لے منتظر بقالم کہ ہر کہ از خواجہ بد بہرہ را نہ خواہد نہ محتاج
 و عاجز کہ بہرہ را و از دو متوجہ اہل دل گردد و خواجہ داودستہ خداوند بقدرت کن فکان عبارت از عظمت
 کوئی ست بفرمان کن آنقدر موجودات بسعرت موجود شد کہ گویا پیشتر ازین موجود بود و حاصل سیر بچوں
 باید کہ شاہ و خداوند تصرف عالم باشد مصرعہ ثانی تفسیرش کون مکان **قولہ** تحت نیکنی ز سر افگندگی
 تاج پیرش خاک بہ بندگی۔ سر افگندگی تو وضع ز سر افگندگی بیان تختست یعنی سر افگندگی تو واضح تخت
 او باشد لے تو واضح سبب فحت خود داند و بزرگی خود و نظر نیارد خاک در بندگی ای خاک و ازہ بندگی
 خدائی تعالی تاج سر وی باشد و گاہی ازو سے فارغ نہ گردد **قولہ** تن شین چوں ہو ز بہم اسید ہو شدہ از
 ظلمت بہت سیفید و بہم لے بہ عتاب بہ عدم پاس ادب الہی در ہر کار امیدای حصول وصول کہ
 بحال ریاضت بہرہ رسد بہماں تن ظلمت بہت سیفید صفت بشریت ہیضات **قولہ** چوں مہر تو لیکت بچہ
 تمام بہشت دو تا گودہ خدمت قیام۔ چوں مہر تو از کثرت ریاضت مثل ماہ نو باشد و از بہیم عتاب
 بہشت و دو تا حالست از فاعل کردہ خدمت متعلق قیام حاصل آنکا از کثرت ریاضت مثل ماہ نو باشد و

بخدمت قائم بحالی باشد که پشت و تادار و قوله حبیبش مشرق الوارغیب. و یکتا کرده چو لای زحیث
 حبیب دل مشرق جانے بر آمدن الوارغیب ای افکار یکو منشاء آل عالم غیب باشد یکف کرده لے حاصل
 کرده زحیب خود که دل نورانی باشد قوله زنگنه دل چو سیح از دمش. و سبزه می جال چوں خضر
 از مقدمش. و زنگنه دل ای دل طالبان سبزی جان نورانیت آن بنور الکی چوں خضر از مقدمش مقدر
 ست جانیکه خضر علیه السلام قدم می نماید سبزه گردد. قوله طلعت او نور سعادت نما طلعت آن
 دامن دولت کشا یعنی بدیدن طلعت او حصول سعادت باشد طلعت او بر دیگران دولت بخشد قوله
 علم یقین برده به چرخ علم گشت و از عین یقین و یونیم شین چرخ مضاف الیه علم یقین است
 لے علم یقین او علم به چرخ برده لے کامل گشته کشت کنایت از ذات پیرست. و قوله سینه
 پاکیزه اس از کرب و کس چرخه پر گوهر حق یقین سینه مبتدا پاکیزه اس از کرب و کس صفت او و صفت
 ثانی خب سینه یعنی او که خالی و صاف از شبهه کبر و کین است حقه ایست که پر از گوهر حق یقین است
 بدانکه یقین ظهرو یقین نوعی صفت است و حالت کشف اسرار از اسرار شریک شهادت و بهر ذوق
 به بدالات عقل نقل و مادام تا یس نمر از و را حجاب نماید از انوار ایمان خوانند چوں از حجاب کشف
 گردد و نور یقین خوانند
 و یقین را سه درجه است اول
 علم یقین و ثنائیش آن است که با استدلال از مشاهد شعاع و ادراک حرارت و وجود آفتاب و گیاه و
 آدم و مین یقین و ثنائیش آنست که کسی بمشاهده حرم آفتاب و وجود و گیاه و آدم و مین یقین
 محقق و مبین شود و در عین یقین ثنائیش و معاینه و در حق یقین رسم نوی از مشاهد و معاین
 بر خیزد و کنایه از اشحات القنون. قوله صحبتش السیرس هر دو در هم پیش ایشان کن مجر و وجود کسیر
 لے در سارا ایشان کن معنی فالین قوله جای اگر نقد یقین بایست. جدی و جهدی بیا ازین بایست
 نقد یقین یقین و یقین مطلق که شامل هر سه درجه باشد یا فرد کامل جد و جهد عبارت از ریاضت
 و مجاهد بیا ازین بایست لے بیا ازین جد و جهد که اکنون ازین در کنه آل یقین قوله پاکیزه از
 هر چه بود ناگزیر. و دامن چمن سیر کیر پاکیزه ترک کردن لفظ بود و در چو بود ناگزیر برای ربط
 لے هر چه ناگزیر و ضروری است یعنی ترک و هر چیز ضروری نموده دامن چمن سیر که مذکور شد بکیر و حصول
 وصول او سرافرازش و صحبت اول سیر روشن ضمیر در تارین شمشاد و فطن سخن و
 رسیدن مرید بواسطه موسی بدولت مسلم الیقین. بدامن صفت
 سیر درین خلوت به روشن ضمیری از جهت مناسبت حصول علم الیقین است چه علم الیقین

ناشی از روشنی ضمیر است فافهم - قوله دوش که چوں نور یقین در گماں - روز شد اندر تن شب
 نهان - دوش بضم و ال مهمل و واد مجبول کتف و شب گزشته چوں معنی است مثل نور یقین که در
 گماں نهان است و پدید است تا آنکه گماں است یقین نیست پس گماں پوشیده یقین است -
 تنق شب حاصل آنکه دوش مثل نور یقین که در گماں نهان است روزی غور شد و در شب
 قوله پرده شب روی زمین انبغت - ظلمت شب که یقین انبغت - مصرعه اول حاصل بیت این
 است و مصرعه ثانی تخفیل مصرعه اول است پس در در یقین استبیه داده و شب بربط و تخفیل فرموده قوله
 برق هدایت ز حجاب کرم - شعله بر افراخت علم علم - برق هدایت هدایت است به نمودن سجد ای کبریا
 الهی علم علم بیا حاصل آنکه در شب شعله بر افراخت علم علم - برق هدایت هدایت است به نمودن سجد ای کبریا
 چشم کشاد و بهیمه و ششال - ظلمتیاں همه چشمکشان - بهیم با یکدیگر روشنای تارگان ظلمتیاں فلان کشید
 ظلمت غفلت اند چشمتان اشارت کتان مصرعه ثانی حال است از فاعل شاهند قوله کامشب است اینجا
 که طلب گارست - نه شب خفتن شب بیداری است - بیان چشمک زدن است حاصل آنکه مشب شب
 بیداری است از سبب طلب گار بودن بخداست تعالی است هر که طالب باشد مشب بیدار بود که در اول
 هدایت مشب است - قوله چشم من از چشمکشان باز شد - دولت بیداریم آغاز شد چشمکشان
 است چشمک زدن شاه یعنی هدایت کردن دولت بیداری بیداری قوله روشنی درون تنگم
 فت و تیر گشته غفلتم آید بیا و روشنی افاتت و پوشیاری دل تنگم است دل من که پیش ازین
 از غفلت خود ملول تیرگی غفلت غفلت قوله آه و تلهف و دلم تاب زد و مشک تا شمع به کلمه آید
 تلهف و ریف و افسوس خوردن و اندوه نمودن تا شمع اندوه نمودن کلافه الرشیدی پس درین
 مقام از تلهف و تا شمع محض اندوه نمودن و افسوس خوردن بر عدم حصول علم یقین است و
 ترقی و در میان ایشان محققان نموده اند لکن نیست تا به دل بر خاست بگم آید و به برین میرفت
 قوله سر ز گریبان و فایر زوم - دست بدانان و عایر زوم - سر از گریبان و فایر زوم ای قل محمد تعالی
 و فادار شد و اخلاص نمودم است دست عایر زوم - قوله بهر دعا اگر دست من - بند کشا شست
 بهر انگشت من - بند کشا کشیده بستی که در گره مشت بود و فاعل گشته بهر انگشت من کشا کشیده بستی
 است دست بهر عابضانه قوله دست طلب فلک از ختم تیر دعا بیدت انداختم چنان دست طلب است
 است بر فلک پیش فلک بر فلک قید و چنانچه کعبه قید نماز است تیر دعا و عابد است و می تواند که بر فلک
 افراختن معنی بلند کردن باشد و عبارت از اجابت یعنی کوت و عابدند کرد و دعا را با اجابت رسانیم پس ای

بیت اجمال است: ابیات آئینده تفصیل آن قوله گفتش ای قبله آزادگان، راه نمائی زره افتادگان شهنش
 راجع بحق تعالی آزادگان ای مردان که از ماسوی الله آزادند زره افتادگان گمراهان اضافت راه نمائی
 زره افتادگان منافات اسم فاعل بهو مخفف فعل درست قوله صنع تو کسیر می طلبی فصل تو سرایه هر مغفله
 یاد کسیری پاری بر او عظمت است و چنین نیزه سرایه ای سرایه عظیم و بزرگی برای تنگنیرت و همچنین
 مغفله کسیر یعنی زکرتنده من ناقص و ناقابل مغفله سامان از هر قسم قوله بهت دوس و نیکو دیم بهر
 غلامت شک تو یقینیم بهر دوس سبب عدم یاد یا صحت مجاهده دین یقین مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است
 قوله پیش هم رهبر دینی فرست بهر شمع یقینی فرست بهر دین مرشد و پیر کاملست ای
 شمع یقین یقین، قوله لب دعا سیر گشته هنوز، وقت افروز نگار گشته هنوز، زود مطلق میگفته
 قوله تا کم از دور چو غمخوار در دل من نور فراخی فرود، یاد فراخی و چراغی بر او عظمت و در دل فرست
 و انبساط قوله پیشتر آید علم نو گشته، زنگنه دایه شب بخیر گشته، علم نورای شعله نور بزرگ بقدر علم باشد
 فاعل آمد گشت چراغست زنگنه دایه شب بخیر گشته شب بیا و دریاخت و روشنی تمام موجودات بعد از این
 علم نور از میان ایشان گشت، قوله چون علم نور گریبان شکافت، طلعت خورشید گریبان بتافت
 گریبان شکافت ای همان علم نور از میان ایشان گشت شین خورشید مضاف الیه گریبان را به علم است که گریبان
 آن علم صورت خورشید شد قوله خورشیدم که چون خورشید نهرا بهر بود سر چشمه دل جبره خدایه هر لب
 ست از ماسبق و کانت بلکه است شین خورشید مضاف الیه دل است که در مصرعه ثانی است سر چشمه دل دل
 یعنی دل پیر آفتاب نورانی بود که چون خورشید را که نور دی نور باب بود این سببیل مبالغه است قوله
 آب خط آتش سودا ش داشت، زندگی از یاد می جانش داشت، آب خورشید حیات آتش سودا سودا و جانی یاد
 می جانش ای سخن او مثل مسیحا زندگی بخش است مصرعه ثانی ترقی است معنی آب حیات که از کمال زندگی او
 عاشق او بود و پیدا است که حیات اولیا ابدی است و آب حیات حیات تا قیامت بلکه آب حیوانی زندگی
 او سخن زندگی بخش او حال داشت سبب آنکه حیات تمام عالم بوجود اولیا است، قوله چشم من
 الهضه چو بر دس فتاد و شعله درین خشک شده فتاد و القهقهه کلمه الهیت که برای کوتاه کردن کلام
 می آید بر دس له طلعت پیشتر شوق ملازمت پیر خشک شده کنایت از آن مولوی که پیر آب منوی
 و یقین شعله شعله بود و یا از لوث بشریه خشک شده بود، قوله نور یقینیم زرد دل بر فروخت
 زرد دل و دیم و گمانم لبوخت، نور یقین شعله علم یقین در دل جل بر فروخت یعنی لازمی ظاهر شد
 خار و دهن هم و گمان دیم گمان، قوله زرد چشم چو صله ز جاده، همچو مصلای فتنه دم بیاید

مصلی بکسر لام نماز گزارنده مصلح لام سجاو نشین مصلحش مضاف الیه یائی است و این بیت مثل
 بر صنعت تجنیس است و اشتقاق و اگر مصلح بکسر شتی از تصلی که معنی با تش نزدیک شدن است
 باید گفت بمعنی با تش نزدیک شوند تواند و جستن دی ظاهر است قوله رو چون تعلین بیاسود مش
 پائے زبس بوسه لغیر بود مش دشین و هر دو مصرعه مضاف الیه است قوله لعل کرم کرد به فرستم در از
 کای سرتو خاک براه نیاز و ظل کرم الخ لے متوجه من شد کاف کای بیان گفت محذوف است راه
 نیاز لے راه نیاز من قوله روی من کن که حبیب تو ام بغض من ده که طیب تو ام - روے بمعنی توجیه
 نهض کنایت از دل کاف و هر دو مصرعه علت است قوله ره که درین مرحله واده اند - خاصه پائے
 تو فرستاده اند که درین مرحله واده اند صنعت راست راه مبتدا و مصرعه ثانی خبر فاعل فرستاده
 اند و داده اند قضا و قدر قوله باز نما علت بیماریت شرح ده سباب گرفتاریت - باز نما
 ظاهر کن علت سبب بیماری غفلت شرح ده بیان کن گرفتاری لے گرفتاری بدن غفلت و تاء
 بیماریت و گرفتاریت بمعنی خودست یعنی بیماری و گرفتاری خود ظاهر کن که معالجہ آں کنم قوله
 گفتن لے خضر میحا نفس خضر و میحا توئی امروز پس از قدمت سبزه عیشم و مید - در غبت ذوق
 حیاتم رسید بیت ثانی بیان خضر و میحا توئی امروز پس است سبزه عیش و عشرت و بختی ذوق
 حیات معنوی و عیشم و میحا تم مفعول و مید و رسید و فاعل آں سبزه و ذوق این هر دو
 بیت مثل بر صنعت جمع و تقسیم است قوله عین شفا شد ز تو بیماریم - به ز صد اطلاق گرفتاریم
 شفا یافت و بهوشیاری بخدا بیماری بهان غفلت به ز صد اطلاق الخ یعنی گرفتاری من به بیماری
 غفلت بهتر از آزادی نه آنست چه گرفتاری سبب قدم تو گشته و از شفا و بیماری و طلاق و گرفتاری
 از لغت قضا و ست قوله صحت من دولت ویدار است - شربت من لذت کفایت صحت من آ
 موجب صحت من دولت ویدار شربت عیش دایمیت مثل بر صنعت ترمیم و تناس است
 قوله رومے تو شد حجت ایمان من - نور یقین زد علم از جان من - حجت ایمان لے حجت برائے
 اثبات ایمان ای ایمان من بدون - بدین تو دورستی یافت مصرعه ثانی تغیه مصرعه اول است قوله
 آنچه رسید از تو بجان عقیم - باشد از آل حجت و بر بال عقیم - آنچه لے یقین بخدا از تو لے از دیار تو و توجیه
 سقیم به سبب فلن و تخمین عقیم نازا نیده و غیر منتج لے بهجت و بدون آں یقین حاصل کرده نمیشود و
 بیت خالی از تناسب نیست قوله و آنچه شدم از تو بال روشناس منتج او نیست دلیل و قیاس داده
 مضمون سابق بر یقین عبارت و آنچه بهان یقین آں راجع بآنچه منتج او نیست - دلیل و قیاس

لے دلیل و قیاس آں یقین حاصل منشو و دایر امتیج و قیاس و دلیل از تناسبت قوله برین زیر پس
 غم باری نمائند - بر شرح مقصود و غباری نمائند مقصود یقین و یقین فغان یقین مصرعہ ثانی تفسیر غم و باریست قوله
 ایک لے یقین برپا او قتم - کر تو مبادا که جدا او قتم - اختر برجم متواری شود و صبح یقین غم شب تاری شود -
 کر تو مبادا بیان این سیم است جمله که جدا او قتم فاعل مبادا است اختر نو یقین برچ دل متواری تاریک
 صبح یقین یقین شب تاری لے تاریک یقین و یقین و مصرعہ ثانی تفسیر طریقت و ایراد اختر و بوج صبح و
 شب از تناسبت - قوله گفت که جامی مشواند ریشہ ناک چهل شدت آئینہ ز اندیشہ پاک - آئینہ دل
 اندیشہ ظن و گمان مشواند ریشہ ناک جز مقدم چهل شدت نیست قوله باش همیشه زره دل بمن - آئینہ
 ات و در مقابل بمن - زره دل لے از تو زره دل مصرعہ ثانی تفسیر میر و اولست - قوله تاز و فرخو که زمین بر تو تافت
 دانش تو دیده شود و دیده یافت - تا برای تفریع است فروغ نور دل که زمین بر تو تافت صفت فروغ دانش
 علم یقین و یقین یافت حق یقین و کمال یقین مثلاً شخصی شکر رانی داشت یکے گفت که
 شکر جمیست سفید فام شیرین طعم بدین قول اورا علم یقین لشکر حاصل شد آنگاه شکر را دید و سفیدی
 رنگ لے سابه نظر آورد و بدین داد و در این یقین بر حصول آمد و رفت یکے بجام آورد و طعمش چشید و
 دریافت که این شکر است و بعد از آن هیچ شکر در دست نہ ماند و هر جا که اورا خواهد داشت که این شکر است فافهم و
 تسبیح نداده ادا یقین فی الذات الواحدة قوله یافت ترا از نور ماند تمام - جمله یکجاییابی و پس اسلام یافت
 حق یقین جمله یکجاییابی لے جمله خود را مفصل در ذات واحد خواهی یافت و دوشی از میان بر خیزد و اسلام
 لے بعد از آن سلامتی از فنا و بقا بعد حاصل خواهی کرد و صحبت دوم با پیر صاحب تمکین
 روشن شدن چشم مرید بنور عین الیقین - بدانکه صفت پیر درین خلعت بتمکین
 بر لے سبب عین الیقین است و وقتیکہ سالک عین الیقین حاصل شود از تنون خلاص یابد و صفا
 تمکین شود قوله صبح که بر حاشیہ این چمن - زد علم نور فشان شترن بد صبح لے وقت صبح که بر حاشیہ این
 چمن تا آخر بیت ثانی صفت صبح است حاشیہ کناره این چمن فلک شترن سفیدی صبح علم زدن فشان شدن
 قوله ریخت ازین گلشن فیروزه فام - ریشاخ شکوفه ورق سیم خام - گلشن آسمان ریشاخ شکوفه فشان
 سفیدی صبح ورق سیم خام ستارگان فاعل ریخت ریشاخ شکوفه ورق سیم خام معقول آں و میتواند که
 لفظ ریخت بمعنی لازمی باشد گفت و ریشاخ شکوفه که عبارت از ثمر یا باشد فاعل آن بود و ورق سیم خام که
 مراد از ستارگان بود و بتقدیر شد حطوف معطوف بر ریشاخ ثمر یا کرده شود - قوله باد بخر خیز گل فشان
 ریخت سلوکم بر گلستان کشیدم باد بخر خیز باد و صبا گل افشان بمعنی خوشبوی صفت باد و صبا

رخت سلوک سلوک فاعل رسید و کشید باد و میتواند که میم سلوک مضاف الیه رخت باید گفت
 و فاعل گشته سلوک یعنی سلوک رخت من لے ذات من بسوی گشت کشید پیش رسم قوله جلوه گوی
 یافتن آراسته سلوک بسوی جلوه گراں خاسته جلوه که بهای گلستان سلوک بسوی هر طرف جلوه گراں خستال
 قوله بلکه خصوصه و بسته صفت اهل صفا گردوی از هر طرف و تخمیل سمیت سابق ست صومعه بهای گلستان
 اهل صفا بهای جلوه گراں فاعل بسته صفت اهل صفا گردوی ای گرد آں صومعه از جانب درون دور راجع
 بصومعه قوله سبز مصلّا ز گیا ساخته گرد و گرد چمن انداخته ز گیا بیان سبز مصلّا قوله سبز
 لباساں مخضوع تمام کرده ببالائے مصلّا قیام سبز لباساں بهای مختل مخضوع لے خمیدگی که او سب
 کثرت برگ و میوه بود قوله سخن سحر زمره ساز بهمه گردا و در و نماز بهمه زمره ساز سرود کننده
 مصرع ثانی ترقیت یعنی بلبل پیش سبز لباساں زمره و یگ میکرد و سرود مینمود بلکه بلبل و که همه سبز لباساں
 پس از نماز در و نمازیند آں و در و سر و عجز این بلبل او کرده بود بسبب هزار داستان و میتواند که سماع
 در و صوفیاں پس از نماز بوده باشد پس بلبل در و ایشان ادا نموده و به نغمه پردازی پرداخته قوله
 نسبت چنان شرف اوقات را دست بر آور و مناجات را راد اوقات را علامت مغفولیت است
 در اوقات را معنی برای است حاصل آنکه چنان شرف اوقات لے وقت اجابت صحبت
 پس یافت آں وقت و برائے مناجات دست بر آورده قوله او مناجات چو تلقین شده بنسرتن
 یا سمن آید شده و اولے چنان چو تلقین شده لے تعلیم شده پیشتری حرف اکثر از گاهای یاسمین
 آید خوان گردیده بود اما بیشتر از آن فرموده که بعضی یاسمین بگلے و بگر باشند و اکثر سیرامون
 چنان پس بچگرد اگر چنان بود و آنهمه آید خوان گردیده و صنعتی است که اکثر حرف یاسمین حرف آید
 است و قوله گل تجرید شده و سمنون نقد خود آورده ز خرده بر دل گل که تجرید الخ لے حالت مجرول
 داشت باعث بار نقد و کیسه که در آشتن نقد ذات گل کیسه غنچه بر دل آورده لے شکفته گردید و
 قوله غنچه به سیم طریق ادب و از سخن و خنده فرو بسته لب به تعلیم طریق لقب لے بر لے تعلیم ادب
 و بگراں و قوله کرده بنفشه چو مراقبت است با قدخم داده مرا فکند پست و چو مراقبت لے
 مثل شفق مراقبه کننده نشست متعلق کرده لے نشست کرده مثل مراقبت خداده خمیده مصرع ثانی تفسیر قرب
 نشست است یعنی بنفشه سر فرو کرده نشسته بود و این شارت بجمیدگی آں گل است قوله نه گس آنکه که
 همه دیده بود و گفت چو دیدش نه پسندیده بود و دیده جهاں بین نه شود جز بدست کور بود هر که در سینا
 در دست آنکه کور مادران همه دیده بود لے همه تن بصورت چشم بود فاعل گفت بنفشه دیدن و دیدن

[illegible]

یعنی پیش تست لے نشاءت کہ قولہ گفت جواب لے کہ جواب حیات - دادہ ز اندیشہ مرگم نجات +
 جواب لے جواب سلام کہ جواب حیات لے صفت جواب فاعل او جواب است و نجات مفعول آن +
 قولہ از لطاعت رخ و نور جبین چشم مرا ساخت چو دل تیز بین یعنی از سبب فیضان لطاعت روئے
 مبارک خود و نور جبین خویش چشم مرا بہستی حق تعالی تیز بین کرد چنانچہ دل من پیش ازین برود و حقیقتی
 تیز بین بود حاصل آنکہ علم الیقین بر البین الیقین رسانیدہ قولہ شدند و نور نظر نور دل گشت بہتر
 بصیر متصل شد و مصدر یعنی فاعل اسی محال نظر لے نظر چشم سر فاعل شد نور دل بصیر نور چشم قولہ منچہ دل
 از پیش نہ استہ بود - پیش بصیر جملہ ہویدا نمود - دید کہ عالم رسک تاسا نیست بجز واجب ممکن نماز
 فاعل دید بصیر یعنی بصیر مشاہدہ کرد کہ عالم حقیقت تمام ہستی واجبیت آتا بہ ظاہر ممکن نداشت وجود را
 در پردہ امکان پوشیدہ کہ قولہ ہستی واجب کے آمد بذات بہست تعدد و شیون و صفات و شیون
 لفتح اول و ضم ثانی جمع شین معنی زشت کنانی التاج و بفتح تین و قاموس جمع شان اطوار و کار و
 و شیون ضمیر حیرت کہ سرایت میکنند در گائے جسد و شیونات ذاتیہ حقائق کہ در احدیت مکتوم
 معنی اند کنانی کشف المعانی و فی الاصطلاحات الشیون الذانیۃ اعتبار نقوش الاعیان و احوال
 فی الذات الاحدیۃ کا شجرۃ و اغصانھا و ازہارھا فی الذوائب و ہی الستی
 یظہر فی الحضور الواحدیۃ و بتفصیل بالعلم قولہ کثرت صورت اوصاف است و بس +
 صل ہمہ وحدت ذات است و بس + صورت لے ظاہری ہمہ لے ہمہ ممکنات قولہ بحر کرم بحر انوار
 روئے کے آئینہ باہتمام تمثیل سابق و ہمچنین مصرعہ ثانی کہ قولہ دیدہ چو شدہ بر دیں چو پیر گفتمش
 لے خواجہ روشن ضمیر شین گفتمش راجع یہ پیر کات بیان گفت اول کو خواجہ مجذ و سنت تقدیر ہے
 اینست گفتمش کہ این خواجہ روشن ضمیر صفت پیر است قولہ دیدہ زمین نظرت یافتہ + وز ہمہ باہمن تربت
 یافتہ دیدہ لے در جبین الیقین فاعل یافتہ میم متکلم است دیدہ مفعول آن تمام نظرت بر احوال مفعول یافت
 و میم متکلم فاعل یعنی از ہمہ اہمن ترا مبارکتر یافتہ و برکت ترقی الیقین است کہ قولہ آنچہ مرا از ابروالک رسیدہ
 سبزہ زار ان بہاری ندیدہ + آنچہ ترقی و زیادتیا ابروال فاعل سبزہ کہ قولہ آنچہ زہرت بدل دیدہ زہرت
 وزہ زہر شیدہ درخشاں تیافت + آنچہ نور زہرت از آفتابا ت تو قولہ روح جو صلدہ جوں من است
 منقبت جان ز حد ہر تن است + جو صلدہ مراد از قدرت است مصرعہ ثانی تمثیل منقبت روح قولہ گفت کہ جامی
 تو کجائی ہنوز باہش کتاب صبح تو آید بروز صبح عبارت از عین الیقین و عبارت از حق الیقین قولہ
 راہ سلوک تو بہا یال رسیدہ دلش دیدہ توبہ و جدان رسیدہ تفسیر بہت سابق و دانش علم الیقین و عین الیقین

و اما حق یقین قولہ فان غریب ہم دول و جاں شوی سرچہ بدیدی یقین آل شوی تفسیر و جان
 مع الی سبب فنا البیوت بر چہ بدیدی یقین آل شوی لے فنا فی الله شوی و صحبت سوم
 با پر حقیقت بین و یافتن مرید گوهر مقصود از حصه حق الیقین حقیقت بین
 لے کمال یقین مبینہ و صفت پیروین خلوت بحقیقت ہیں بر لے مناسب حق الیقین چہ
 وقتیکہ سالک بحق الیقین پیوند و عارف حقیقت کذات و احدیت میگردد و قولہ چاشت کہ خورشید
 علم بر فراشت ظلمت سایہ بنمیں کم گذاشت چہ چاشت در وقت سایہ لے جہام ذی ظلمت کہ اول بر در
 سایہ او بلند افتد کم گذاشت لے نگذاشت چہ مقرر است لفظ کم و چون بغیر لفظ بسیار واقع بمعنی نفی است
 و اگر یہ لفظ بسیار واقع شود بمعنی خود احتمال یا بد کہ خورشید علم بر فراشت پنج بیت صفت چاشت است
 قولہ سر علم از سایہ نر اید پناہ چہ جز علم خور کہ بود کم سایہ گاہ و اثبات مضمون بیت سابق از سایہ بیان پناہ
 لے پناہ بر سایہ نشینان علم علم خور سایہ گاہ بکاف تازی کم کننده سایہ ذی جہام چہ قولہ خنجر زریں
 چو کشید از شکوہ و سایہ شد از دشت گریزاں بکوی و تخیل است در سایہ گاہی خنجر زریں عبارت از پر تو
 آفتاب است فاعل کشید آفتاب سایہ لے سایہ جہام تخصیص کوہ از انکہ سایہ و شیب کوہا راں بود
 و یاد جو طلوع آفتاب نبرد و قولہ چہرہ چو افروخت ز میلی تن زریں گرفت افق تا افق و فاعل
 افروخت آفتاب میلی تن آسمان از یاد لفظ کشید نے یہ شب است کہ از پر تو ماہ و ستارگان باشد
 قولہ سایہ ظلمت و میاں دور شد ظلمت سایہ بگشاید دور شد ظلمت تاریکی شب ظلمت سایہ تاریکی میاں
 جہام چہ قولہ من بچنیں روز را دوبار خویش مانده چو سایہ پس دیوار خویش چہ متکثر شدہ بر دل من شہر
 کسے طوف کناں تا فتم از شہر رستے و بچنیں روز و طوف متعلق تا فتم و از دوبار خویش تا آخر مصرعہ
 اول بیت ثانی صفت متکلم است طوف کناں معنی سیر کناں حال است از فعل تا فتم و مفعول یافت
 از شہر متعلق یافت او بار بختی از جهت مفارقت سپیر چہ قولہ پای نہاں ہناتے و گشت و گشت کشیم
 سوے صحرا و دشت و این بیت مطلق است بر جملہ تا فتم از شہر رستے تماشا و گشت ہر دو معنی سیر و گشت
 کشیم لے رفتہ مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول است قولہ عاقبت گشت بدشتی کشید و کش نہ کراں بود و نہ
 پایاں پدیدہ میم عاقبت مفعول کشید و گشت فاعل کشید یا بدشتی پاری موصول است و مصرعہ ثانی بیان
 آل قولہ باد یہ در پہن چو صحرا بل دور چو از دیدہ فاعل اجل و ہمزہ باد یہ بر لے عظمت است پہن
 معنی فرار صفت آل معنی اعلیٰ مصرعہ ثانی صفت باد یہ چہ قولہ بسکہ سرفراخت از گرد و باد و
 خیمہ گردوں شدہ ذات العسا و فاعل سرفراخت گرد باد از دراجع بسیار و خیمہ گردوں

گردان ذات اجماع صاحب تنویرها قول صد گدگوش نه بین و بسیار صد گدگوش دران مرغزار
 شین گدگوش مضان الیه بین و بسیار و شین آهوش مضان الیه مرغزار گدگوش کاف پارسی لام مشدود
 مخفف ربه لغو لالین مرغزار یعنی سینه زار یعنی صد گدگوش را بهیچ راست آن بادیه روان بود و
 صد ربه سینه زار آن بادیه حیران به قول هرگز از آسیب نگار افکنان به بود گدگوش نشده تک
 زنان تنگ تان رنده فین گدگوش باج بادیه قول به برای زنی درنگ تیز تاز و ربهوش از حیل گری سینه زار
 لفظ باز زاید است ز سنگ تیز متعلق را می یعنی ربه آن بادیه از حیل گری که برای زنی از سنگ مته بود ای
 حیل نه میگرد و به امن گزران میگرد قول آنچند در خواب بر وز اضطراب دیده خرگوش ندیده به خواب
 آنچند لے هر چه در لے دیان بادیه فاعل بود آنچند خواب مفعول آن و فاعل ندیده دیده خرگوش مضمر که
 مستحسنت در ندیده راجع آنچند مفعول است خواب فاعل متعلق ندیده حاصل آنکه هر چیزیکه از سبب
 اضطراب خوابان دیده خرگوش زایل کند آنچند را دران بادیه چشم خرگوش خواب هم ندیده بود چه چنانکه
 در ظاهر بنده لے هرگز دران موجب اضطراب باعث بقیاری نبود به قول کنده دوش هرگز دران
 آرزو از جگر خویش شده لغز سازه شین دوش راجع بادیه و لفظ مهت صفت دوش است و ندان
 مفعول کف حده از جگر خویش الخ لے فاعل گردیده لے درندگان آن بادیه از شکار کردن نه شتند و بقیت
 خویش میگزرا نیند به قول بود عجب بادیه و لکشا شوق در و قوت با آرماد عجیب سنی بسیار و نادور
 و لکشا می فخر لے بادیه چند آن فخر بود که شوق دیدن و سیر کردن قوت پامی آرمودا چه قدر عجب
 کرد و خواهد دید قول در هوس سیر میزد و مطلب لے قدر میزد و هوس یعنی شوق دم زدم یعنی
 سخن گفتن لے سخن مشتاقانه گفتن قدم زدم یعنی رفتن یا دمی و قدری برائے عظمت است او سخن
 مشتاقانه بسیار میگفتم و مطلب آن پیر بسیار تنگ و میگردم قول سیر من آخر بقای رسید
 کز طرفی نرود کای رسید فاعل برید در مصرع اول سیرت و در مصرع ثانی نرود یا مقامی پارسی موصول
 است و مصرع ثانی جمله آن یا طرفی پارسی معنی وحدت کام بکاف تازی مراد یا فارسی برائے
 عظمت طرف کنار آن بادیه کام ذات پیر یعنی از طرف آن بادیه لید اقبال پیر سر و ذات گرامی
 پیر مرئی شد قول در پیر آن کام شدم کام زن - نانه در ضمن آرام زن و کاف بکاف تازی میجانی
 مراد عبارت از کام پیر بکاف فارسی معنی قدم و کام زن معنی رنده و دونه نانه آتش خرمی آرم
 آرام و مصرع ثانی حالست از فاعل شدم یعنی پیر آن پیر ختم بجایکه آتش زننده در آرام بودم
 لے بے تابانه بسوی او دویدم و این بیت مستملیه صفت مجنبن نام است قول تا به فلک رنگ

حاصل هر دو بیت آنکه ذات حق در ذات حق فانی شده و ذات حق در ذات حق ساری گشته تا بجای آنکه
استیاز و دنی از میان برخاست و در حقیقت یقین همین است فافهم **قوله** جان اگر زانکه زوی دست
تالبرین بجز شدی آشت تا به خطاب بخروست یا خطاب پیرست و در موعظت جامی اگر زان ای زان
حالت که زوی دست و پائی بیان آن دست و پا زدن جد و جبر کردن شدی آشت تا به سیر
سلوک تو تا به سیر الی الله رسید **قوله** غرقه بجز آمده خواص شود طالب و در و گهر خاص شود جزائے هدایت
سابق بجز جان ذات مطلق در و گهر حقائق و معارف و اینجمله طالب سیر الی الله شود حقائق و اوصاف
الهی ملاحظه کن **قوله** در دل بگرشعله حالیت هست + لایق آن حسن مقالیت هست + موعظت
دیگر است شعله حال حال و حال حالت استغرق و کشف حقائق آن راجع به شعله حال حسن مقال است
حسن او و بیان حقائق و معارف + **قوله** سوخته شعله حالات شود ساخته شرح مقالات شود
جزایر بیت سابق ساخته مستعدی در استغرق و کشف حقائق بسیار محمود فانی باش و مقالات از حقائق و
معارف اوصاف الهی بیان کن پس اکنون در بیان مقالات که مشتمل بر حقایق و معارف اندی منبر ناید
مقاله اول در آفرینش عالم که آئینه جمال نما، اوصاف آفریننده است سجده
و تعالی العالم بوضع الملقی اسم لما یعلم به الشئ مشتق من العلم وهو لا یمرک الخانده
اسم لما یختم به فعلی هذا حصل موجود عالم لا نه یعلم به الله من حیث اسمائه و صفاته
قوله شاید خلوتی غیب از تخت + بود پئے جلوه کر کرده چیست + شاید خلوتی غیب است تبارک و تعالی
از تخت لے از ازل کر کرده چیست است مستظهر چنانچه و خطاب حضرت داود علیه السلام
و السلام فرموده گفت کثر اُخْفِیْنَا فَاخْبِیْتُ اَنْ اَعْرِفَ فَاخْفِیْتُ اَخْلُقَ **قوله** آئینه غیب نما
پیشداشت + جلوه نما و همه باخویش داشت + آئینه غیب نما علم الله و تبارک جلوه نما و ظهور همه
باخویش داشت ای ظاهر و مظهر خود بود چنانچه میفرماید **قوله** ناظر و منظور هم او بود پس + غیر ذی این عرصه
پیمود کس + ناظر باعتبار عالمیت و منظور باعتبار حلولیت این عرصه ای ناظر است و منظور **قوله** در
بود و ذی هیچ نه + و ذی بالی و ذی هیچ نه + جمله لے ناظر و منظور و ذی لے ناظر و مظهر مصرع ثانی
تفسیر و ذی **قوله** بود و ذی نه در ذی تراش - لوح هم آسوده زینج تراش + بیان عدم ظهور
نفا + چه کلیات و جزئیات رسته بالفتح بمعنی خلاص تراش لازم قلم است تراش بمعنی نوشتن لازم
لوح رست و لازم لے وجود و ملزوم موجود و اگر در چو لازم موجود نه شد ازوم نیز موجود نه شد - حاصل
آنکه نیم لوح موجود نبود و پیشان نیز ظاهر نه **قوله** عرش قدم بر سر کسی نداشت + عقل مراد و بر سر کسی نداشت

نادر برسی نادره یابی اے عرش و کرسی و عقل موجود نبودہ **قوله** دائره چرخ به صد دخل و خرج
 بود بمطوره یک نقطه درج و دائره چرخ چرخ به صد دخل و خرج که اکنون وارد و مضموره نہا نختہ یک نقطه
 اے نقطه وحدت **قوله** سلک فلک ناظم الحکم نبودہ پشت زمین حال مرقم نبودہ + سلک فلک
 فلک پشت زمین زمین **قوله** لطفہ آبا بمضیق جہات + بود مصون از رحم آفتہات + آبا فلک
 آفتہات زمین لطفہ آبا اثر فلکی کہ در زمین است یعنی لطفہ آبا بی علوی کہ اکنون در مضیق جہات
 موجود است از رحم آفتہات سفلی مصون بودے تاثیر فلکی در ذات زمین نبودے ہر دو موجود نہ بودندہ
قوله بود دریں جہد فروبتہ دم + طفل موالید بخواب عزم + دریں مہدای معدوم طفل موالید موالید
 رہ گانہ اسی نباتات و حیوانات و جمادات خواب عدم عدم **قوله** دیدہ آں شاید نابودین بعضی معدوم
 چو موجودین + آں شاید اللہ تبارک و تعالی نابود ممکنات معدوم یعنی پیش آں تبارک و تعالی علم
 ایں ہمہ ممکنات معدومہ مثل موجودے کہ در عالم شہادت دار و بچیان ظہور داشت اجمالاً لا تفصیلاً
 چنانچہ میفرماید **قوله** گر چه ہمہ بیدر اجمال ذات حسن تفصیل شیون و صفات + قاعل در شہاد
 اجمال ذات ای علم حسن تفصیل الخ لے تفصیل صوریٹے صفات یعنی ہمیں ظہور کہ در تفصیل است
 بعینہ و علم خود معاینہ میکردہ **قوله** خواست کہ در آئینہ ٹائے در کہ بر نظر خویش شود جلوه گر آئینہاے
 مظاہر کہ خارج ذات او تئید بر نظر اے پیش نظر جلوه گرے خود را پند یعنی اگر چہ حسن شیون صفات اجمالاً
 در علم خود معاینہ مینمود لیکن ادباً کہ در تفصیل حسن افزون ترست و ظہور منظر ہر پیش از پیش است خواست کہ
 در مظاہر بہ تفصیل حسن خود را معاینہ کند **قوله** در خود ہر یک صفات قدم + روستے در جلوه و ہد لا حرج
 صفات قدم اے شیون و اطوار ذات قدیم در خود ہر یک آلائق استعداد ہر مظہر کہ آئینہ صفات ذات
 اندظہو رخصوان و گر کند پس **قوله** روضہ جہاں مجتہ جہاں آفریدہ با غچہ کون و مکان آفریدہ روضہ جہاں
 بخش جہاں جہاں جہاں یعنی راحت بخش آئینہ کون و مکان جہاں جہاں **قوله** کہ در ہر شے خود
 کل در یک و خوار جلوه احسن و گرا آشکارہ بیان حسن فقط فاعل آو جلوه حسن و گر مفعول آں
 شاخ دخل و برگ و خار عبارت از مظاہر ہرست جلوه او اے ظہور ذات اصفات **قوله** سروشان از
 قرر عنانش دادہ کل خبر از طلعت زیبایش دادہ بیان آنکہ بہر فردا افراد عالم منظر ہرست صفات اللہ
 را من حیث الانفراد پس مراد از قدر طلعت و سیت و سبزہ و غیرہم از لوازم شہد کہ در بیان حی آید
 صفات اللہ اند یعنی سرو مظہر قدما و ست و گل مظہر طلعت او **قوله** غنچہ سخن از شکرش کرد ساز +
 قفل زد و گہرش کرد باز شکر کب سخن کرد ساز ای مبین و منور لہ مظہر اوست قفل باز کردن ظاہر

شدن درج گهرش و بن شاه غیبی منظر و من ادگر دید. **قوله** سبزه بگل غالیه تر سرشت پیش گل اوصاف
خط اول نوشت. غالیه تر عبارت از ذات منبوه است بگل سرشت لے به خاک ظاهر کرد خود را سبزه بقدا
بگل غالیه تر سرشت صفات سبزه است بمعنی ثانی خبر فاعل نوشت سبزه است یعنی سبزه که بگل وجود
را ظاهر کرده است پیش گل واقعی از ظاهر خط آن شاه غیبی نموده است که منظر خدا او گردیده.
قوله شد بهیوس طره ادا در است که طره شمشاد و ماه طره زلف با و باد صبا بهیوس خرمن
بنات از زمین بتایه صباست طره شمشاد و شمشاد و گره لبستان طره شمشاد عبارت از انوار است
جمله آنکه شمشاد منظر زلف آن شاه است. **قوله** ز کس چپاش با چشم مست ز دوره میان آب و جی
پرست میان حسن با عشق چپاش با جمیع تازی و نیم و الف شمشاد و مستی و عریضه نورالدین با آن چشم مست
لے منظر پرست چشم مست شاه غیبی از کس که منظر چشم شاه غیبی ناظر را به تماشا نشاند. خود مفتون ساخته
ره زون فریفته کردن میان صبحی پرست باده نوشتان مستی شوق شاه غیبی **قوله** داشت با
طوق تمکله سرو و دولتش شوق زبالا لے سرو و طوق تمکله سرو قد شاه غیبی باللے سرو
لے سرو و قوچه با طوق تمنای سرو صفت فاخته یعنی فاخته که مطوق با طوق عشق تیره شاه غیبی است
بقدر سرو واقعی و مستی تا قاده زده چپاش سرو منظر شاه غیبی است. **قوله** پس نالنده بیدار
گل پرده گشت است ز اسرار گل بلبل موصوف نالنده بیدار گل صفت او گل و قوچه پرده گشت
ظاهر کردن اسرار گل گل طلعت شاه غیبی بلبل که بیدار گل واقعی نالند اسرار طلعت شاه غیبی
ترجمان است آگل واقعی منظر طلعت رعنائی است. **قوله** کبک می پانچها بر زده ز دوسر بر قدم
بر زده پانچها بر زده صفت کبک می فاعل زد کبک قدم معقول بر زده حال است از فاعل بر زده
معنی فریفته و پریشان ای کبک فریفته سبزه است زیرا که لے منظر خط شاه غیبی است. **قوله** قری
بنها و بنمشاد دل به سوخت بلاغ غم او شاد دل بنمشاد و قوچه او بنمشاد و شاد دل حال از فاعل
بسوخت یعنی قری باین شمشاد و قوچه دل زده و شادانه بلاغ غم او سوخت زیرا که این شمشاد و منظر طره شاه
غیبی است پس برین تقدیر بمعنی ثانی معطوف بر بنها و بنمشاد است اگر وقت اجماع منمیر از شمشاد
طره شاه غیبی آمده کرده امید چنانچه طریق استخام است انگاه قری بنها موصوف بنها و بنمشاد و شاد دل
صفت او و بمعنی ثانی خبر یعنی قری که باین شمشاد دل نهاده و عاشق گردیده بلاغ غم آن طره شاد و بنمشاد
قوله مرغ سحر ساخت بنا و عتاب و در نظر ز کس بسیار خواب ساخت لے سازش کرد یعنی با شوق
شد بنها و عتاب به متعلق ساخت در نظر ظنون متعلق ساخت بسیار خواب معنی بسیار مستانه صفت

نگین بینی مرغ سحر عاشق دگر شده بر لعل آلود دگر منظر چشم شاه به غیبت - **قوله حسن** دهر جا که
 ز دلفصه سر عشق شدا دجله دگر جلوه گر به حسن شاه غیب سرزدن ظاهر شدن کاف که
 زوثر طریقه است و بچین در ابیات آمیخته یعنی حسن عشق حقیقی چو اوج اوج ظاهر کرد و مصرع ثانی
 جز اثر طراست - **قوله حسن** بهر طره که آرام یافت عشق ولی آمد و در دام یافت - فاعل از عشق
 است عشق و در دل آمدی و فاعل یافت دل است لعل در دام یافت خود را به **قوله حسن** در هر چهره
 که آن بر فروخت عشق ازاں شعله دل را بسخت - ازاں مشقه حسن یا به ولی فارسی بر لعل تنکیر است
قوله حسن بهر لیک شکر خنده کرد و عشق دلی را به غمش بنده کرد به بهر لب لعل بهجت بهر منظر شکر خنده لعل
 شاهویش غمش راجع به لب - **قوله حسن** پر از عشق نگیر و غدا بی عشق هم از دله نگرید و بهما می
 است حسن از عشق غدا رونق یافته و عشق از حسن غدا پرورش یافته - **قوله** قالب جانند به چمن عشق
 گوهر کاشند به چمن عشق - لعل ملائم یک دیگر اند - **قوله** ازاں دل پس بهر دو بهیم بوده اند +
 جز بهیم این راه نه پیوده اند + ازاں دل از شاه ازاں دل به آں شاه خود بخود و چمن خوش عاشق
 گشتم و حسن خویش و در منظر بنموده و ناظر آگشته این ازل تا منظر آمدن مستی حسن و عشق
 بانماذ یکدیگر از شاه ازاں ظاهر گشته و در منظر هر توانا از گردیده و وجود منظر موجود گشته چنانچه
 میفرماید **قوله** هستی تا هست در پیوند نشان نیست کشاد همه جز بند نشان - همه ای همه خلق یعنی
 پیدا شدن خلق از به سبب بهم بودن حسن و عشق شاه حقیقی است و اگر این سبب نباشد بود احدی وجود
 نیست - **قوله حسن** کش از عشق گرفتار نه جنس نفیس است و خریدار نه بهیمنی حسن که اود عشق گرفتار
 نیست نه جنس نفیس است که خریدار و کس نیست و ایما و حکایت برین بیت است -
 حکایت شیخ روزبهان فارس قدس ستره بابیه زنی که میوه دلخود را
 شیوه مستور می آموخت - **قوله** روزبهان فارس میدان عشق - فارسیاں را شه ایوان
 عشق - فارس سوار سپاه سیاه و گد گدایان میدان عشق فارس بابشده فارس سیاه
 لعل رفته فارس ایوان عشق یعنی شاه فارسین است و عشق - **قوله** پیش در پرده سر لعل رسید - از
 پس از پرده سدل می شقید - در پرده به قلب اصناف است - پرده در فاعل رسید و شنید روزبهان
 علی الزمته **قوله** که نه بهر شفقت مادی گفت بخورشید لقا و ختری - بیان عدل خورشید لقا
 صفت مقدم و شتر **قوله** کای به جمال از همه خوباں فزول - پائے منه هر دو زوالاں بروں بهار
 گفت پائے بهار از بهار و فزول و طالب جلوه گری شدن و به خواستگار

و غیر خود را نمودن مطلق یا بهر صفتی که باشد زیرا که قوله من عیبه افراد بود و اگر مثل
 جاں بود از زان بود منخ لے قیمت که افراد صفت متاعی یعنی متاع مثلاً اگر جان بوده است چوں
 افراد مثلاً قیمت ادا دال از ان است مثلاً قوله شیخ چوں از زمره در گوش کرد - سر صحبت زوش
 جوش کرد شیخ شیخ روز بهان زمره نصیحت مادر و دختر را گوش کرد لے شنید سر صحبت محبتی که بحسن
 شاه از داشت و ناظر تجلی آن بود قوله بانگ برادر و کله کنده پیر از دلت این پنج هوس
 کنده گیر که لے کنده پیر بیان بانگ است کنده پیر پیر فرات از دلت لے اذ دل خود این پنج
 هوس لے پنج این هوس و هوس مستور بود و دختر صاحب جمال قوله جن نہ اکنت که اند نهان
 گرچه شود پرده جهال و جهال به مانند نهان بیان آن تهاں و جهال یعنی بسیار قوله جن که
 در پرده مستور است و زخم هوس خورده منظوریست جن مبتدا جمله که در پرده مستور است صفت
 حسن مصرعہ ثانی خبر مستوری و منظوری بیاء مصدری مستور بود و منظوریست هوس
 مضاف به منظوری است لے هوس منظوری قوله تاندر پرده مستوریش - جان شود منظر
 منظوریست منظر منظوری شین منظوری مضاف جان است و هر دو ضمیر شین را جمع بحسن یعنی
 ما و هی که پرده مستوری خود ندر جای او منظوری نشود قوله جلوه که هر لحظه تقاضا کند - بهر ولی داں
 که تماشا کند فاعل کند جن است و جلوه منقول آن ای حسن که هر لحظه جلوه را تقاضا کند بهر ولی
 داں ای بهر اسیر کردن دل تماشا یعنی جلوه قوله تا زخم عشق چو شیدا شود و گویند حسن بهریدا شود بفتح
 بر مضمون سابق فاعل شود همان دل که بهر زخمشدگی قوله جامی اگر زنده بینده - در صفت عشاق
 نشینده و سر زخاک قدم عشق گیر - زنده بزیر علم عشق میر - زنده بینده صاحب دل بهر
 بینده و نشینده بر لے خطاب است زنده بزیر علم عشق میر لے و ز زندگی و عشق فانی شود
 مقاله دوم در بیان آفرینش آدم علیه السلام که آئینہ ذات و مظهر جمیع اسماء
 و صفات آفریننده است سبحانه و تعالی - قوله پیش که از ابر صفا نم بود
 رسته گل صفوت آدم نبود پیش ای پیش آدم پیش پیش زان محمد و است و زمان ظرف بوده است که
 در بیت لاحق است لے و زمان پیش از آدم بود جهان آرا بر صفا صفا و صفا برگزیدگی مطلق صفا نم بود
 لے ابر را زینش نبود رسته بالغ و میده شده صفوت بهر سه حرکت برگزیدگی و آنچه صاف باشد از تیرگی
 و عشق رشیدی صفوت صفت گل بالغ و میده شده صفوت با آدم لے گل آدم یعنی ذات که برگزیده است
 پندانه شده بود قوله بود جهال یک بیک آئینها - بلکه سر سر همه گنجینها - جهال افراد مخلوقه جهال

چنانچه عرش و کرسی و آسمان و زمین و غیره آئینه نخست منظر بانفرد و سراسر و ال افراد مخلوقه جهان مصرعه
ثانی ترقی است و وجه ترقی اینکه آئینه نبات معیت ندارد و چون ذات باری تعالی را بنظر هر معیت است
لهمذا ترقی نموده مظاهر را بهنجینها تغییر نموده چرخ با گنجینه معیت دارد. قوله بر سر سر گنج طلسم و گز
نقد در دو گوهر اسم و گز + گنج ذات افراد طلسم صور جهان افراد گوهر اسم اسم باری تعالی و گزای در هر یک مظاهر
بانفراده ظهور اسماء الهی بانفراده بود قوله لیک نشانی رسمی داشت بنظر هر معیت اسماء داشت +
مسمی ذات باری تعالی که شمع جمیع اسماء صفات است نشانی رسمی از مظهری که جامع جمیع اسماء صفا باشد معیت
مصدر معیتی اسم فاعل ای جامع اسماء مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است فاعل داشت جهان یعنی مظاهر بود و گز
من حیث الالافرا و مظهر اسماء من حیث الالافرا بود و نه جامع جمیع اسماء قوله شاه ازل و خیمت
چیت ان مظهری + چند زوریاسه قدم گوهری + شاه ازل باری تعالی و چنان مظهری ای مظهر جامع جمیع
اسماء در یا قدم ذات قدیم حق تعالی گوهر ذات آدم علیه السلام قوله ساخت و شش مخزن اسرار خوش
گوشش مطلع النوار خوش + بدانکه آدم علیه السلام خلیفه الله است و در زمین چنانچه آیه اتی تعال فی الاکثر
خلیفته و مضدق اوست هر چه باطن مستخلف است باطن خلیفه و هر چه ظاهر مستخلف ظاهر خلیفه و باطن
مستخلف قدم است و ظاهر او صمد است پس خلیفه ازین جهت که مستفید است از قدم دل او مخزن اسرار است
و ازینجهت که مستفید است بحدوث رخ او مطلع النوار است و لهذا آدم علیه السلام را او مطع گفته اند و در اثره
احدیت چنانچه حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم واسطه است در دایره هدایت پس فرموده که قوله شد و
صورت و حتی بهم جمع بحرین حدوث و قدیم + هر چه عیان داشت بر وجه کرد + هر چه نهان داشت در وجه
کرد + هر چه عیان ای و اوصاف ظاهری ذات خود چنانچه علم و ارادت و قدرت و غیره قوله علم الاسماء هم و گز
خرطیت حدت گوهرش + دفتر و گوهر عبارت از ذات آدم علیه السلام قال المحققون فی قوله تعالی و
علم آدم الاسماء کلها ای مرکب فی فطرته من کل اسم من اسمائه لطیفه و هیاه بئلاک للطایف
المحقق بکل الاسماء الجذالیه و الجلالیه و غیره عنهما بیده فقال لا بلیس مامنک ان لا
تسجد لما خلقت نبیدی و کل ما سواک مخلوق بیدا و احدا لا نه لهما مظهر صفة الجمال کملکة
الرحمة او الجلال کملکة العذاب و الشیطان تحاصل آنکه جمیع اسماء الهی مرقوم بذات اوست و مضمون حدت
ختمت طینته آدم ربیدی اتم بعباین صبا حای یعنی خیر الکی بصفات جل و جلال است و او مرقوب است
قوله گوشت مذموم و امیش سپرد نام از انروشی جز آدم نه برود + اویم پوست یا پوست سرخ اویم الارض روئی
زمین و اویم السماء ظاهر آن و اویم النهار رویشی روز اویم النسخی اول چاشت آدم بامد گسرم

گون والو بہ شد علیہ السلام را آدم ہوئے آن گویند کہ صاحب اومتہ بود یعنی گندم گون یا ہنک
وجودش از ادیم زمین بود یا آنکہ صاحب اومتہ دوست با فتح یعنی سزاوار امانت یا آن کہ
صاحب آدم یعنی الفت واضح آنست کہ آدم اسم عجیبی است و موافقت این نام با آن معانی از
اتفاق است قولہ سایہ بر اوج فلک انداختن + سجود کہ فرج فلک ساختن + پیشین انداختن
مضاف الیہ سایہ است بے سایہ او بر فلک انداختن بے عالی قدر ساختن و سجد ملائکہ کرد اورا
قولہ جز سرفرت زد گال ہر کہ بود + چہرہ بہ خاک رہ آن پاک بود + فرقت زد گال مرد و وال سر
فرقت زد گال شیطان آن پاک آدم فاعل بود ہر کہ ملائکہ کل ہم ساجد آدم علیہ السلام شدند مگر
شیطان قولہ بزم کرامت زرخش بر فروخت + ہر کہ رخص دید و رال دید + وخت + بزم کرامت کرات
و کرامت عبارت صفوت و صفاست بر فروخت روشن ساختن و دیدہ و وختن و نفیست شدن
قولہ چوں بخش چشم ہم تیر دید نیل عصا آدم بروئے کشید + نیل رداب است از کشور زنگبار
آید و یہ مصر گذر و درنگی است معروت و سپند سوخته کہ بر ہنگوش بچکان بالند بہلئے وقع چشم
زخم و آن را لام نیز گویند + نیل عصا آدم عصیان آدم کہ از آریہ کریمہ و قصی آخر تریہ فغوی
مے آید و چوں وقت عصیان گویند گندم آدم علیہ السلام بیاہی مبتدل شدہ بود مولوی علیہ الرحمۃ
آن سیاہی را نیل تعبیر نمودہ + قولہ باز بہ جانن پئے وقع کردند و تابش از تاب علیہ او افکندہ +
پئے وقع کردند کردند مکافات و جزائے عصیان کہ بوسے گرفتار بود و بتوبہ و استغفار مشغول بود
تاب علیہ عبارت از اجابت توبہ و عفو ذات برت قولہ تیر گئے محصیتش دور شد ظلمت
نیش علم نور شدہ تیر گئے محصیت بے تیر گئے بدن کہ از سبب محصیت بود ظلمت نیل ہاں
تیرگی محصیت علم نور شد بے مبتدل بہ نور شد یعنی باز فیض و کرم خود باری تعالی جل جلالہ توبہ
مقبول فرمود و جرم او را عفو نمود و سیاہی ظلمت بدن او برفیدی و رنگ اصلی خود باز گشت و نورانی
شدہ قولہ سیر وجودش بہ لطافت کشیدہ دور کائنات بہ خلقتش رسید بے لطیف شد و
بخلعت خلعت سرافراز گردید + قولہ کشور اسماء الہی گرفتہ + مملکت نامت شایہ گرفتہ
بکشور اسماء جمیع اسماء الہی گرفت بے مظهر جامع جمیع اسماء گردید مملکت نامت شایہ ہاں ہلئے الہی
قولہ پرتو او بر زن و بر مواتفت + ہر کہ از دہر چہ طلب کرد یافت بدن و مواتفت از افراد جمیع
جمیع عالم است چون ات علیہ السلام جامع جمیع اسماء گردید و افراد عالم ہر یک مظهر ہر یک اسم اند پس بمنزلہ
کل شدہ و افراد عالم اجزائے او و اجزاء مظهر کل اند و ہر توکل است کہ جمیع اجزاء و تافت و ہر چہ

از مطالب ظاہری و باطنی کسی است و او طلب نمود حاصل گردید و بدان فائز گردید و خلیفۃ اللہ علیہ السلام
 بین اللہ و مخلوقات است. **قوله** آیتہ ش کہ بر چشم کس چوں نظر انداخت خداوند بس. **قائل**
 نظر انداخت چشم کس است یعنی آدم علیہ السلام است کہ چوں چشم کس دروے میدید خداوند تعالی
 را می دید. **قوله** بلکہ نبود از دل ظلمت زدائی. شاید مشہود و در وجہ ضلالت و ظلمت زدائی
 بمعنی روشن صفت دل است و این بیت در ترقیت از بیت سابق چہ سابق شاید غیر حق ثابت کردہ
 مشہود ذات حق داد انجا عالم من حیث المجموع صورت ذات مع الصفات است و آدم
 علیہ السلام کہ خلیفۃ اللہ است و حدہ صورت ذات مع الصفات چنانچہ خلق اللہ تعالی آدم علی صورت
 مصداق اول است و غیر آدم کہ ناظر بآدم است فی الحقیقۃ ذات حق تعالی است نہ غیر زیرا کہ لیس
 فی اللہ امر علیہ پس شاید مشہود فی الحقیقۃ بہر و حق تعالی شد و مغایرت در میان شاید
 مشہود نیست فانہم و متوہد کہ این معنی است کہ صاحب گشت را از فرمودہ شدہ چہ چہ کو بگذری
 در اہل این کار ہم او بینند ہم دیدہ است و دیدارہ حدیث قدسی این سخن عیان کردہ و حق
 یتیمہ و بی یقین بیان کردہ **قوله** لے برہ دور فلان آمدہ. و از کمرش پشت بہ پشت آمدہ.
 خطاب بنی آدم است کہ تا خطاب خلف اندھرۃ ثانی تفسیرہ دور و دوازست آمدہ است و تمام بیت غمت
 منادی مخدوف است و مقصود بالذات است و کمر عبارت از ذات آدم علیہ السلام است و تفسیر کمر
 جہت تناسب پشت است. **قوله** پشت و فابر کمر او کمن و دست جفا در کمر او کمن. پشت بروفا
 کردن میوقائی کردن دست و کمر کردن تنگ کردن و مخالفت و زیدان فکر عبارت از ذات آدم
 علیہ السلام یعنی مخالفت پدر را اعمال او مباحش و آں افعال کہ در عمل آورد و ہاں پیش کن **قوله**
 حیف بود صورت آدم ترا. معنی شیطان شدہ ہم ترا. معنی شیطان کارگے شیطان یعنی حیف است
 برین حال تو کہ صورت آدم باشد کارگے شیطان بکار بردن. **قوله** سہل بود جلد کتابے
 کریم. بستہ برافانہ دیوور جیم. تمثیل بیت سابق کتاب کریم قرآن مجید بستہ بمعنی لازمی لے
 بستہ شدہ دیوور جیم شیطان پس صورت آدم علیہ السلام مثل جلد کتاب کریم است و افعال شیطان
 افسانہ دیو. **قوله** دلق صفا در بر وزیر نعل. کردہ نہاں دفتر ذرق و جیل. دلق صفا و دلق اہل صفا
 در بر یعنی پوشیدہ شدہ زیر نعل متعلق کردہ نہاں دفتر ذرق و جیل لے کو جیلہ. **قوله** گرگ
 ولی صورت یوسف کہ چہ. صورت گر نیست تا سفا کہ چہ. کہ چہ بیان گفت مخدوف است یعنی گرگ
 دل بود و صورت یوسف بگو کہ چہ حال است و برہم صورت یوسف با وجود گرگ لی تا سفا نمودن

بگویم که این صفت میباید که بر عدم حسن باطنی تا آنکه خوری که اصل کار همین است چنانچه **قوله** اصل
 معنی است چو بگذاشتی بعل بسوی فرج چو گذاشتی در معنی عبارت از افعال حمیده است فرج صورت آراست
 مشترکات میان اصل و معنی باطل میان مبتدا و خبر است یعنی اصل کار و مقصود و تو خلاق حمیده است
 چون بگذاشتی او را دل بسوی صورت آرائی چو گذاشتی پس باید که اصل کار را طالب شوی و شناسی
 که مقصود از خلقت من اینست بیا خلاق و معرفت خالق علی الاطلاق است **قوله** قدم شناس گهر
 خویش باش صیغه یم و ز خویش باش بگذاشت میسر نیست شناسیم و ز ذات **قوله** گرد بر
 خالص شرح خویش ترا و نه چه چاره است تا شناس ترا به بیان میسر نباشد بودن ز خالص محصور و بعضیات
 حمیده خوش ترا ای شرفه خوشتر است اسه شرفه بهشت آتش و فرخ و مقرر است کند قلب را در آتش اندازند
 پس باید که پیش از عذاب فرخ خود را خالص پاک گردانی تا آفاق آتش نه گردی چنانچه صیغریه **قوله**
 آتش از سوز طلبت فروز بهر غل و غش را که بیابی بسوز به طلب و طلب شوق آبی **قوله** چه چهره دل را ز
 عرض پاک کن چشم خود را ز غرض پاک کن به جوهر دل حل چه تعریف او بگو هر نموده اند و غایب در
 اصطلاحات آورده که القلب جوهر که کفرانی یکتو سبطین ازیم و النفس هو الالهی یحقق به الاشیانیه
 غرض تعلق بدن آرایش او غرض ماسوی الله یعنی دل را از تعلق بدن دور کن و چشم خود را از مطالب
 ماسوی الله دور چنانچه صاحب گفته شعری که تم از مطلب تمام شد مطلب حجاب چه و مقصود بود مطالب
قوله و من جان و کیش را آلودگی نیست در آلودگی آسودگی به تعلق بتن ماسوی الله آسودگی آرایش
 یا دحق **قوله** بند زتن بگسل و آزاده شود نقش و دوش دور کن و ساده شود زتن به بیان بند زتن
 است بند زتن که بر جان تست بگسل است از خلاق بشری و نفسانی و شهوانی دور شود نقش و دوش وجود
 ماسوی الله ساده شوی موصوفه زیرا که **قوله** زاد مریداں ره آزادگی است به شیوه آئینه
 دلاں سادگی است مریداں همانان راه حق تعالی آزادگی است آزادگی از تن آئینه دلاں صاف
 حلاں و موصداں سادگی است ساده بودن از نقش غیر حق **قوله** ساده ولی باش پسندیده دوست
 پاک ز دنگی صورت کائنات ساده ولی سیاه فاری نهی است این تجرید پاک ز رنگی صورت کائنات است اهل
 جمیع باش و از تفرقه پاک باش و تفرقه ظهور صورت کائنات گمان به صورت است و جمیع بر خلاف آن **قوله**
 تا چو این مرحله میرود شوی به هم نفس شایه موزون شوی به علت بیت سابق این مرحله مندر
 کائنات که عالم باشد به بیرون شوی است تارک آن شوی هم نفس به هم و ناظر شایه موزون تبارک و
 تعالی **قوله** پیش نگاه شوی آئینه نه بکش نبود هیچ نه آئینه به چه است چهل یاد نگاری موزون

مصرعه ثانی صفت یعنی چون آئینه دل خود را از رنگ ماسوی پاک کنی و هم صحبت معشوق حقیقی شوی و
 این آئینه را پیش آن معشوق راه آورده باشی که جز این راه آورده پیش او هیچ راه آورد
 بهتر نیست زیرا که غرض باری تعالی از خلقت انسان آئینه داری خودست که در حق صورت با
 جمیع صفات تماشا کند چنانچه گفت کثر الخیالات فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق مصداق
 اوست و حکایت بر حسن ایراد یافت حکایت مسافر کنعانی که برسم ارمغانی
 آئینه نورانی پیش روی منبر یوسف علیه الصلوٰه و السلام نهاد
 قوله یوسف کنعان چو به مصر آمد به صیبت از مصر به کنعان رسید کنعان با بفتح نام پدر
 مزد و نام شهر که سکونت یعقوب و مولد یوسف علیهما السلام بود و نام پسر نج علیه السلام قوله
 بود و راں نمکده یک دوستش پر شده از مغز و فاقوشتش آن نمکده شهر کنعان بسبب آنکه
 گفته است در آن کنعان نجم حیران یوسف علیه السلام میگردانید شین و دوش راجع به یوسف مصرعه
 ثانی صفت دوست شین پوستش راجع به دوست قوله ره بسوئے مصر چالش سپرد آئینه بهر
 آورده بود بهر آئینه برلئے و حدیث است ره آورده مخفیه قوله یوسف از دکرده نهانی سوال کای
 شده محرم و محرم وصال مصرعه ثانی بیان سوال است شده محرم بحرم وصال صفت من دی
 محزون است قوله ولبسم یح سفر برده و زیر مخفیه پر آورده مصرعه اول نیز صفت
 منادی است و مصرعه ثانی با کنه است نیم سقم مضان الیه مخفیه است قوله گفت بهر شو نظر انداختم
 هیچ متاعی نداشتیم و جواب دوست قوله آئینه بهر تو کردم بدست و پاک زهر گریه غباری که
 هست مصرعه ثانی صفت آئینه قوله ناچو بآں دیده خود و آینی به طلعت و سیات تماشا کنی
 علت آئینه آورده یعنی آئینه برای آن مخفیه آورده ام که در وی خود را تماشا کنی پس مخفیه پیش تو آورده
 ام قوله مخفیه افزون زلفائے نصیبت اگر روی از جاسے بجائے تو کیست نیست جهاں را
 بصفتای تو کس به غافل ازین تیره دلاں اندوس به صفتای تو که مقابل صفتای جمال تو و مشا به
 تو به یکس موجود نیست ازین جمال تو قوله جانی ازین تیره دلاں پیش باش و صیقل آئینه
 خویش باش پیش باش از مقام غافل که غافل بودن از یوسف غیبی است سبقت گیر و
 در صفائی دل که آئینه یوسف مناسبست مقید باش مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است قوله
 تا تو بتابی رخ زین تیره جا به یوسف غیبی شودت زهنما بعلت بیت سابق است تیره جاسے
 عالم یوسف تبارک و تعالی تماشا شودت معنای الیه روی نهامت اضافت فاعل مفعول

حکایت مسافر کنعانی

مقالہ سوم در بیان آنکہ آدمیت آدمی نہ بصورت ماد طینست بلکہ
 بہ سعادت اسلام دینست و اول ارکان این سعادت اقرار است
 بنکستین شہادت۔ قولہ کہ در دولت دین کم زلی بہ چندم از نسبت آدم زنی
 خطاب بانسان کہ در دولت کم زنی صفت منادی محمد است و مصرعہ ثانی مقصود بالند است
 دولت دین دین دمزدن دعوی نمودن نسبت آدمی خود را منسوب بآدم کنی لے آدمی
 میگویی۔ قولہ آدمی آنست کہ دینے در دست و محکس کرده یقینی در دست و یاد دینی و
 یقینی برائے عظمتست محکس کرده اسے گمان و شک را محو کرده و یقین بہ وحدانیت و
 رسالت و ابرو، قولہ کہ بود این پیکر گل آدمی بدو در دیوار ندارد دلی، بلکہ فزوں باشد
 در دیوار نمود و ہمزہ دیوار بہ سلک وجود و ہمزہ دیوار دیوار سلک وجود وجود اسے بلکہ دیوار کہ پیکر
 گلست کہ تن آدمی باشد بزرگست و درغالبش بہ قولہ آدمی پشت بر ایام کن بہ روی مجموعہ
 اسلام کن، پشت بر ایام کردن ترک ایام کردن و تعلق آں گذشتن مجموعہ اسلام چوں خطاب
 بہ خطاب نصیحت بہ قبول اسلام بہ انسان نموده مخاطب طالب اسلام شد و پس یکہ اسلام چسبیت
 پس و تفسیر اسلام میفرماید کہ قولہ پیش شریعت اسلام سج میرسد ارکان چو حروفش بہ پنج
 شریعت و در شایع اسلام شیخ صاحب اسلام شین حروفش پنج بہ اسلام یعنی چنانچہ حرفت اسلام
 پنجست ارکان نیز پنجست قولہ رکن نخستین کہ شہادت بود و راہ خلاف آمد عادت بود
 رکن نخستین مبتدا کہ شہادت بود و رکن کاف کہ در میان مبتدا و خبر رابطہ واقع شدہ چنانچہ در میان
 شرط و جزا موصولہ وصلہ رابطہ واقع میشود و مصرعہ ثانی صفت شہادت خلاف آمد یعنی مخالف
 چنانچہ سر آمد یعنی حکیم دانا و رساں در کائنات و دنیا گذانی شمس رکن اول شہادت بود نہایت
 رسالت و آمد ہیئت مخالف علوت لے تقلید یعنی با اعتقاد صادق ادا شہادت کند نہ تقلید
 قولہ هست دورہ ہر دو ہم متصل کام زناں زین دورہ ارباب جل۔ آں یکی تعلیم الہی کشا۔ شد
 بخدایت رہ وحدت نامہ دورہ لے تصدیق بوحدانیت و رسالت کام زناں سیر کنندہ بسوی معرفت
 حق تعالی آں یکو لے شہادت لا الہ الا اللہ الہی کشا صفت یکو مصرعہ ثانی خبر آں یکو قولہ دین
 و گرت گنج فتوت نشان۔ برود بدیہ نبوت کشاں، دین گرت احو شہادت آن محمد رسول اللہ
 گنج فتوت و فتوت نشان یعنی جو انردی ہے بسبب راہ نمودن وی شایع علیہ السلام تا و
 و گرت مفعول برده است و فاعل بدو راہ و گرتہ قولہ در نہایت نگر میکرہ است، عاقبت ہر دواز و لہذا

از جمله از کلمه شهادت یعنی در تصدیق نبوت استمال امر حق تعالی است و از استمال آن
 حصول صناعی تعالی است قوله است یکی طرف بغایت شگرت و ناطقه اش ساخته از صوت و حرف
 شگرت نادر و غیرش بین ناطقه اش راجع به طرف ناطقه قوت نطق بمصرعه ثانی صفت طرف یعنی کلمه
 شهادت نادره طرف است که ناطقه او را از صوت و حرف ساخته قوله نیست بجز شهادت شهادت
 در و بهر الف انگشت شهادت در و بهر شهادت سعادت سعادت کونین در و راجع به طرف انگشت شهادت
 لے انگشت بر لے گواهی و اوان اینکه شهادت سعادت در و بهر موجود است و وجه تشبیه الف
 با انگشت استادگی اوست مثل انگشت شهادت قوله دست این شهادت سعادت ماره چون الف انگشت
 شهادت برابر و در این شهادت تصدیق بوجدانیت و ریالت زعادت از تعلیق و رسم چو الف الف لے
 بعد اقامت او ای شهادت کن مثل الف چو الف و احتمال معنی دیگر شعر بوجدانیت است قوله بود که
 ز منشور سعادت نویس و یابی از این شهادت انگشت لیس و منشور سعادت نویس لے نویسه منشور
 سعادت که الله تبارک تعالی باشد انگشت لیس کنایت از لذت آن کلمه است یعنی احتمال است که
 الله تبارک تعالی در کلمه خوالی بعد اقامت لذتی کرامت کند - قوله خامه هر صفحه که بنجا روشن -
 او کس لفظه نگه بار و روشن بشین ضمیر راجع بکلمه شهادت است فاعل بنکار و دو چهار و خامه است کس
 نقطه نقطه یعنی نقطه در کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نیست و درین نکته است چنانچه بیان آن
 میفرماید قوله یعنی ازین شهادت که صافی قناد - هر که کس سبج بود و در باد - لام افش است و درین دیو لایح
 گردن دیوان بهار او و شلخ - لام الف ای صورت کادرین دیو لایح و دنیا دیو هوا و پیوس زیر که در
 ذکر کلمه نفی خط هوا و پیوس است و دو شلخ نوعی از عذاب است - قوله بلکه چو پرکار و نفی آمد پدید
 خط عدم گردد و عالم کشید - فاعل آید لام الف است چه صورت پرکار مثل لایعربیت ترقی از بیت سابق
 یعنی نافی بهوا و پیوس نیست بلکه نافی کل ماسوی الله است - قوله آلت قطع آمده مقراض وار -
 تا میری نه آنچه بنیاید بکار تخمیل دیگر است فاعل مدها الف لام است مقراض و عاده چه صورت
 مقراض صورت لایعربیت نیاید بکار ماسوی الله را از خود میری قطع کنی قوله چون زد و انگشت
 شوی تیر و دست - قید تعلق بر اند هر چه هست - تفسیر بیت سابق تیر و دست زد و انگشت شدن مقتضی قطع
 شدن بمقراض چه مقراض بدو انگشت جاری میشود یعنی چو لا نفی قدرت یابی چنان بگوئے که
 تعلق دل را دهنه ماسوی الله قطع کنی قوله هیچ که آمد بنو مقراض ده - طلسم او در دم مقراض ده
 و بود و مقراض و از آن جدا سازد از سر محبوب هر مطلوب طلسم ای وجود آن چرخ دم معنی دهن

کندانی النور و درین سخن و جو سخن و درین متراض و دراز و قطع کن قوله تا بر ما ز بهمت والائے تو
 خلعت تو چند ببالائے تو و تفریع بیت سابق بریدن خلعت بضم موصه قطع کردن خلعت آراستن آں
 فاعل پرو باری تعالی خلعت توحید توحید بالائے قد یعنی تعلق طلب سخن از خود و در سار و تا باری تعالی
 نزاکت نیست توحید رساند و موصه گرداند و قوله شاید هر جا که بود و لغریب میافتد زین خلعت زیباست
 زیب باشد اما شایه الهی که اولیا باشند و لغریب زیبا و آراسته این خلعت خلعت توحید است
 قوله پیش توحید و درین و هم گاه شیر دلال را بود آرا گاه پیشه بیای تازی صحر که مسکن شیران
 باشد این آرا گاه و تینا شیر دلال موصدا و قوله شیر دلی روی درین پیشه کن بهمدی شیر
 دلال پیشه کن به پیشه اول بهائے تازی پیشه بیاد ثانی فارسی یعنی کسب قوله باهمه هم پیشه و
 هم پیشه باش یکدل هم روی یک اندیشه باش باهمای باهمه شیر دلال هم پیشه بیاد فارسی قوله
 یوسف در آن کن که تمار و سواد و صد در امید برویت کشا و روی کردن متوجه شدن آں
 باری تعالی و قوله چشم بر آں نه که روزی نخست و روشنی چشم جهان من است و روز نخست است
 روز تولد و شنی الخ و روشنی و چشم است و قوله دست بر آں زن که از دوشد بیائے قاست
 قدرت بفلک فرق سائے ای استاد و فرق سای بلند و قوله صلح بچوں که ترا آفرید بهانویه
 گویم که چرا آفرید تا بنشیند بخت یکے نئے کے یکو از یکو داند کے یکم اول بیاد تازی مصدری
 ثانی بیاد اول تازی بکتوبے و ثانی فارسی لغوی بخت یکی صفت وحدت و یگانگی نئے یکے از
 کمی داند کی یعنی یکی تعداد نیست و قوله بلکه یکے داند که بسیار بیش و صد قدم از اندک بسیار
 پیش و در مصرع اول بیای تازی یعنی افزون و در مصرع ثانی بیاد فارسی ضد
 پس قوله روی به محراب عبادت کنی کسب سبب سوائے سعادت کنی محراب عبادت سبب
 سعادت هان عبادت حاصل آنکه حق تعالی از با تو آں آفرید که ذات واحد او را شناخته تعبیا و تا او که
 موجب سعادت و درین است مشغول باش و قوله هر چه کند بنده بر دل زین و کار آخر تر آں
 تا رشو و سبب بر دل جز ازین و کار شناسی و عبادت زان لاج بهر چه و پیدا است چیز یکد بر اثر
 کائے ساخته آید آں کار از روی وجود میاید آنچه بنمید و سبب و بیکال خود شمسار بماند قوله
 بخت بهر چه نامید بر و در مرغ ندامت بقیامت بر و در صد ندامت ندامت قوله شعله زند
 از دل ندامت قرین آتش ابد الابدین و ندامت قرین یعنی غمناک و غمناک صفت دل فاعل
 شعله زند آتش تشین آتش مصفا الیه دل است که در مصرع اول بقع است و آں لاج بند است

حکایت شیخ حسن بصری

آتش آن ندامت از دل او تا بد الا با و این شعله زنده همیشه در سوختن دامت باشد چنانچه حکایت
 بر این ایراد یافت حکایت شیخ حسن بصری رحمه الله علیه که نکته حکمت حجاب
 و رطامت ظلم او مشاهده نمود قوله از حسن بصری ناقد بصری نکته آرنده محب مختصه
 ناقد بصری سر بنیش در مظهر و باطن نکته سخن پاکیزه قوله که دل غفلت زده گروم نشاند آں
 نفس پاک که حجاب رانده کاف که دل بیان گفت محذوف است حسن بصری که گفت که دل
 غفلت از غفلت زده یعنی فاعل صفت دل میم گروم معنات الیه دل است ای دلم گرد به کاف
 پاری کنایت از غفلت فاعل نشانده نفس پاک و نفس پاک سخن موعظت قوله گفت فضولی
 که نه در بندگی کش پند آند او خداوندی بیان نفس پاک فاعل گفت حجاب که نه در بندگی صفت
 فضولی مصرعه ثانی صفت بندگی و شین کش راجع به فضول و ضمیر کن راجع به بندگی قوله ساعتی
 از عمر به پایان برد که در آن ملک سلیمان برد فاعل بر و فضول است به پایان بردن تمام نمودن
 ملک بردن حاصل کردن قوله پیش وی آید الم جانگذا و سوز و زنا حسرت دور و دراز ازال
 حسرت از حسرت ساعت به پایان بردن بغیر بندگی قوله شاید اگر داغ بجانش نبهت
 مانع محرومی ادا آتش نبهت فاعل نبهت قضا و قدر ملائکه عذاب ازال راجع به ساعت و شین
 راجع به فضول قوله همچون بر که بود شمس در گوش کند از لب حجاب بند مقوله مولوی
 علیه السلام حمت گوش کند بک بشنو و حجاب مطلق ظالم قوله حکمت نوبافته هر جا بودیم گم شده خاطر
 و انا بود و کلمه بود در هر دو مصرعه بک ربط است نوبافته تازه حکمت مبتدا نوبافته صر جا
 بود صفت آن مصرعه ثانی خبری حکمت و موعظت تازه که هر جا است مثل گشده خاطر و اناست
 چنانچه الحکمة ضالة المؤمن واقع است قوله که بیاید بر پیش مطلب گیر و شین خاک
 بدست اوب گویند غیبه حال ساز و ش - در صدف سین نگه دار و ش - بیان گم شده خاطر
 و اناست گنجینه جان جان فاعل ساز و نگه دار و انا شین راجع به حکمت مفعول قوله طای
 اگر خلق تو آمد حسن - از لب ظالم حجاب سخن نکته حکمت که رسد گوش کن ظلم رساننده فراموش کن
 خلق بالضم گفتار و کردار خوب و مزاج مرغوب ظلم رساننده ظالم فراموش کن لے گو که ظالم
 گفت است چنانچه النظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال واقع است مقاله چهارم
 و راقامت نماز پنجگانه که نبخ طاعت قوس پنجگان راتاب مشقت
 داده اوست و جبین عزت گردن فرازان به خاک مذلت نهاده او

نقائس چهارم در اقامت نماز پنجگانه

قوی بچوگان و گردن فرازان عبارت از متکبران و سرکشان تابشفت داده اوست یعنی تاب
 داده مشقت اوست و قوله ای شده رخنه صفت طاعت ز تو - مانده بی مسلک جماعت ز تو -
 رخنه شدن خالی شدن اصناف صفت طاعت لایمیه است لایمیه صفتیکه برلئے طاعت سست
 مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است این بیت صفت بنادوی مخدوف است و بیت لاحق مقصود
 بالند است و قوله نپیه غفلت چه ترا بست گوش و سودن کروت ز مؤذن خروش و نپیه غفلت
 غفلت گوش بستن کردن خروش بانگ نماز و قوله لغره او خواب ترا کم نکرده - قامت او قدر ترا
 خم نکرده تفسیر مصرعه ثانی بیت سابق است لغره بانگ نماز - قامت ای گفتن قد قامت للصلاة
 قدر ترا خم نکرده - مشغول بنما نکرده - قوله میل نمازت به جوالی نبود - پشت دو تار کمره به پیری پیوسته
 پشت دو تار کمره کوز پشت گردید از پیری چنانچه از بیت لاحق پیدا است و قوله پشت
 چه محراب خمیده ترا و روی به قبله نه رسیده ترا و ترا در هر دو مصرعه علامت اضافت پشت
 و روی است لای پشت تو و روی تو یعنی از پیری کوزه پشت گردید و حال آنکه گاه به روی تو
 به قبله نه رسیده است و قوله پنج نماز است به از پنج گنج - به کازین پنج شوی گنج به مرغیت
 بنما و پنج گانه گنج صاحب گنج یعنی هر یک نماز گنج انگاشت و او کن و صاحب گنج شود قوله هر تو
 پنجاه به پنج آمده و پنج تو زین پنج به پنج آمده و این بیت ترجمه حدیث شریف است که در باب
 معراج حکم پنجاه نماز گردیده و بار از جهت کاملی ماموم به پنج رسیدند و حدیث این است :-
 قال النبی صلی الله علیه و سلم فرعن الله تعالی علی امتی خمسين صلوة فرجعت بذلک حتی
 مررت علی موسی فقال ما فرض الله لک علی امتک فقلت فرض خمسين صلوة قال فارجع
 الی ربک فان امتک لا یطیق فارجعنی فوضع شطرها فرجعت الی موسی قلت وضع شطرها
 فقال ارجع الی ربک فان امتک لا یطیق ذلک فقال هی خمس و هی خمسين لا یبدل القول
 لدی فرجعت الی موسی فقال ارجع الی ربک فقلت استجیبت من ربی ثم انطلق حتی انقی فی
 السدرۃ المنتهی و غشیها الوان لا ادری ما هی ثم احدثت الحجة فاذا فیها جنازة للواء
 للواء اذا تراها المسک هكذا فی الصحیح البخاری و قوله نیچہ خود ساز بدین پنج سخت و نیچہ ابلیس بکن
 تخت تخت و بدین پنج نماز و قوله گردن کنی پنج بدین پنج بکس و بدین پنج طاعت سر نیچہ اس
 شین پنج صفات ابلیس نیست لای نیچہ اس ابلیس بدین پنج نماز طاعت سر نیچہ مقابلہ کردن و
 قوله شیر دل پنج بکن کن - شاخ بهوار بکن از پنج بدن - شیر دل ای عالی همت هستی شاخ

هوای و دشت هوا و هوس ذکر لازم داراوه ملزم است قوله شاخ هوا را نبود هیچ نیست - تا
 ندی خم ز طهارت سخت به آغاز ذکر تعلیم وضو است را و شاخ هوا علامت هفتاب است هیچ نیست
 و دشت هوا و مقرر است که در دشت را بر کنند اقل آب می رسد تا پنج سست شود و باسانی کند شده
قوله دست بشو بهر شک بخیر و روی ز بندار توبه بخیر و روی را بشو بغیر حق +
قوله از کف مسح به مسح نه پا و پوشه سست مسح نه مسح مسح کننده صفت کف است
 مسح عبارت از نماز چنانچه در حدیث واقع است قال النبی صلی الله علیه و سلم
الصلوة معراج المؤمنین قوله تا چو مسح ترا شود دست شیاطین از تو که نه شود و تفریح
 است بر سابق قوله وقت یاست برادرشال قوله یا چه عرج تو بر دارشال قوله ای شوال بودن تو
 بنما و موجب است شیاطین است قوله دین ترا نیست ستون جز نماز بهر قیامش چو ستون سر فراز +
 را و دین ترا علامت هفتاب است ستون ستون دین تو بهین نماز است قال النبی صلی الله علیه
وسلم الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هدم الدین بهر
 قیامش به بلج پاک کردن نماز ترا فراتر استاده شدن قوله پشت تو آن دم که طاعت دوم است
 از پس این غیر سقر نیست راست قوله این غمیکنایت از دین و طرفه است که وجود غمیک سستون غمیک گردد
قوله مسجد تو شد بهر جانک خاک - خاک شد از بهر تو چو آب پاک قوله تا ره طاعت بود و آب
 ترا - زان در شود طبع هر اسان ترا از بهر تو طبع از بهر وضو تو چو آب پاک طبع از بهر ای تم
 که در دن وقت عدم آب را ترا علامت اصناف ره طاعت است طبع از بهر طاعت تو و همچنین
 در عصر ثانی یعنی مسجد توفیق تعالی تمام روی زمین ساخته و خاک را پاک نموده و حکم آب و پشت
 از بر لے آنکه راه طاعت تو آسان شود و طبع تو از آن طاعت هر اسان نشود قوله یکت از کمالی
 جایی - همچون خزان مانده در آب گلی در آب گلی او در پرورش تن می بینی با وجود این دولت گاه به نماز
 مشغول نه شوی همچون خزان و فکر تن پر مدی مانده قوله یا خدایا کل طینت بر آتش خیزد و بر دوزخیت مده از
 یا خدایا کل طینت طینت و طینت بدن بهر ثانی تغیر می رسد اولست یعنی باز و زود خواش می گردد و در پیش
 و از پیش مدار بلکه بگویی اهل توبه خود در طاعت حق طرح کن قوله زمینت تو بر سر کبرندگی تلج تو در
 سجده هر گاه ندی قوله تلج تو اسر گندگی که نایت در سجده پس است قوله رفته عمر تو برین فحاشیست
 دولت آیتده که داند که راست قوله شاید وقتی تو بهین ساعت است قوله خوب تر پس زیور آن طاعت است
 رفته عمر تو برین فحاشیست قوله شاید وقتی تو بهین ساعت است قوله خوب تر پس زیور آن طاعت است
 رفته عمر تو برین فحاشیست قوله شاید وقتی تو بهین ساعت است قوله خوب تر پس زیور آن طاعت است

بهین دم را غنیمت دان که حال است قوله شرم تو بادا که وبال او است سجده طاعت بردن هر چه هست
 تو کنی از طاعت او سرگشی به که از این شیوه قدم در گشی از این شیوه سرگشی از طاعت قدم در گشیدن
 ترک کردن یعنی شرم تو بادا از این حال که در آن بین شیء الاشیء یجسد یعنی همه چیز طاعت او
 کند و تو از طاعت حق سرگشی میکنی پس بهتر آن است که از این سرگشی قدم در گشی و ترک گیری
 قوله ساق ادب بر زده عرش بریں بر در طاعت شده گری نشیں بیان سجده طاعت بردن
 هر چه هست ساق ادب بر زده ای با دین نشسته مصرع ثانی تفسیر مصرع اول است قوله چرخ فلک خرقه
 ازرق بر لبسته ز جزای خدمت کمره خرقه ازرق بر صفت چرخ فلک ز جود بیان کمره جزا را
 کمر فلک گویند خدمت طاعت قوله دوخته شب تاب بحر در کوع و دیده انجم برین صانع فاعل دوخته
 چرخ فلک دیده انجم مفعول او شب تاب بحر ای از شب تاب بحر دیده انجم انجم و قوله سجد پر دین ز
 کف آویخته اشک ستاره به بحر ریخته سجد پر دین پر دین ز کف متعلق آویخته فاعل آویخته چرخ اشک
 ستاره ستاره فاعل ریخته چرخ قوله ماه زده بر در او کوس مهره مهر چاک در او سود چهره مهر اول
 بمعنی محبت و ثانی بمعنی آفتاب اوراجع به حق تعالی چهره سودن باعتبار غروب شدن ای ماه بر در
 طاعت او مجانبه در آمده و آفتاب بر وجود نهاده قوله جنبش ارکان لبیب تحت و فوق
 از گشش اوست بر خمیر شوق جنبش ای میل طبع ارکان عناصر تحت و فوق ای بعضی را جنبش
 تحت است چنانچه آب خاک بعضی را جنبش به فوق چنانچه آتش و باد بر خمیر شوق شوق از جنبش
 اله او گشش شوق طاعت است که به تحت و فوق میل دارد پس آنکه مایل تحت است یا در کوع و
 سجود است و آنکه مایل به فوق است گوید در قیام و قعود است قوله کار جاد است پی تی پاک
 قعده طاعت مصبائے خاک جاد که مهابا و گریه با مصرع ثانی بیان کاره قوله صفت
 نبات است نمودن قیام بر در قیوم جهاں بر دوام بر دوام متعلق نمودن است قوله بهیبت
 حیوان بر کو عست راست و ایم ز انشت که شیش و قیامت راست بمعنی درست ازان است
 از بر لبه کو عست قوله در نه بود میل سجودش چرا سر بریں می برد اندر چرا چرا از اول یعنی
 چهره و ثانی یعنی چراگاه شین سجودش راجع به حیوان قوله خیر تو هم برگ تعبد بساز جمع کن این چند
 عمل در نماز به برگ تعبد سلمان بندگان اینچند عمل یعنی رکوع و سجود و قیام و قعده قوله تاز پریشانی
 ظاهر بری راه به جمعیت باطن بری ای این میت بابت لاتی تفرعیت بر سابق پریشانی ظاهر
 بری حال است از مخاطب بری اول بمعنی نیز از ثانی مشتق از بردن قوله جمع نشینی بقا و حقیقت

از خود را دستنی خود به شعور به معرفت ثانی حال است از فاعل نشینی که مخاطب است ای بندگی و طاعت
 بخواص تمام بجا آرد جمعیت باطن ترا دوست دهد و بشویش حضور مشرب گردی بحالیکه از خود فانی
 کنی باقی شوی چنانچه حکایت بر این ایراد یافت به حکایت کشیدن پیکان از تیر است
 رو کیش ولایت علی کرم الله وجهه که از کشمش کمان مجاهده بر نشان
 مشاغل افتاده بود و پیکان واقعی تیر کنایت از وجود شریف حضرت علی رضی الله تعالی
 عنه راست و صفت تیر کیش ولایت و ولایت علی کرم الله وجهه بیان تیر است که از کشش
 الله صفت ثانی تیر است کمان مجاهد مجاهد نشان مشاغل آبی یعنی کشیدن پیکان
 از وجود مرقعه علی رضی الله تعالی عنه که در وقت نماز بمشاهده حق تعالی رسیده بود و قوله
 شیر خدا شاه ولایت علی به صیقله شرک حقی و جلی به روزگار حدیث صفت سجا گرفت تیر خفاف
 به تنش جا گرفت به خفاف کافر قوله غنچه پیکان به گل اوزفت به صدل محنت و گل اوزگفت غنچه
 پیکان پیکان گل اوزات مبارک حضرت علی کرم الله وجهه گل محنت و محنت آثار پیکان گل اوزات
 مبارک او گل صفت بضم کات فارسی است یعنی تیر بر آورد و نمود پیکان در ذات شریف پنهان ماند
 چون پیکان خواستند که بر آورند آزار رسد و در وقت که بذات مبارک میرسد نتوانستند بر آورد و قوله
 روی عبادت سوختن محراب کرد و پشت بدر بر سر آفتاب کرده اضافت روی عبادت لایمیه است
 روی بر آید عبادت پشت کردن ترک کردن و دور شدن در و سرعی و تصدیق لایمیه لایمیه یار
 در بر آوردن پیکان دور شدن چنان در عبادت مشغول شد که بر وای تصدیق باران نماز و محو بمشائے
 مشاهده کردند و متوجه اند که پشت کردن یعنی خود باشد و پیکان در پشت بودن یعنی پشت بجان بر سر
 پیکان بر آوردن کرد و مشغول عبادت گردید تا در استغراق وستی مشاهده بخیر گردید و پیکان
 بر آورند و قوله غنچه الماس چو بید آفتند چاک بین چو گل کش انداختند به چو بید صفت غنچه آفتند
 کشیدن بین گل کش مضامین تن است چو گل صفت تن یا تشبیه چاک لایمیه چاک در تن او کش
 گل بود یا چاک کش گل در تن انداختند و قوله غرقه غنچه زنگار گوی به انداز گلین جهاں بر
 غرقه بخون زنگار گوی هر دو صفت غنچه و غنچه کنایت از پیکان و فاعل آن غنچه گلین جهان ذات
 مبارک علی کرم الله وجهه و قوله گل گل خوش بصلای چکید به گفت چو فارغ ز نماز آن بیدید گل
 قطرات خون شین خوش مضامین ای صلاست امر بصلای او قطرات خون چکید فاعل گفت و دید
 حضرت علی کرم الله وجهه گفت بر مقدم شرط یعنی چو از نماز فارغ شد و آن قطرات خون و دید و گفت

حکایت کشیدن پیکان

قوله کاین ہمہ گل محبت تہ پائے من سیاحتہ کلوا واصلاتے من + بیان گفت گل قطرہ خون فاعل ساخته
 گل قوله صورت حالش چونو ند بازہ گفت کہ سوگند بدانائے راز بہ فاعل گفت رضی علی کرم اللہ
 وجہہ کہ سوگند الخ بیان گفت دانائے راز عالم الخیوب جل جلالہ قوله کہ الم تیغ ندارم خبر + اگرچہ من
 نیست خبر دار تر بہ جواب سوگند تیغ فخر اگرچہ من نیست اے اگرچہ از من خبر دار تر کسے نیست
 قوله طائر من سدرہ نشین شد چہ پاک - گر شودم من چو نفس چاک چاک بہ علت بیت سابق
 طائر روح چہ پاک عزیز اے مقدم گر شودم الخ قوله جامی ز آلائش تن پاک شود + در قدم پاک دلاں
 خاک شود + از آلائش اے از تعلق تن قدم عبارت از پائی بقرینہ سیاق کلام پاک دلاں اہل اللہ
 قوله باشد زان خاک بگردی کسی - گرہ شکافے ویردی رسی + ازاں خاک از خاک شدن
 زیر عکس پاچہ اہل اللہ گرد یعنی کاف پاری اثر محال و بیت آنکھ اے جامی از تعلق بدن فاعل گردیدہ و پائے
 عکس پائے اہل اللہ رواں شود احتمال است کہ ازاں رفتن باثر ایشان سدی مانا اثر دگشتہ بقصای پائے
 برسی و ملاقات وی ستغید شوی + مقالہ پنجم در اشارت بروزہ ماہ رمضان کہ نوری
 ست کثیر الفیضان ہم روح راسخ انجمن افزوز است و ہم نفس را بر قیصر من
 سوز - قوله اے زبے طبل شکم بچونائے + جملہ گلو گشتہ ز سر بایائے طبل شکم شکم
 نابون و الف نے بچونما متعلق جملہ گلو گشتہ اس بیت صفت منادے محذوف است و بیت
 سابق مقصود بالاندر است و ایراد طبل من نا از تناسب است قوله کار تو از ہر چہ تصور کنی نیست
 بجز آن کہ شکم پر کنی - حرص تو قمر نہ بانصاف زد - دانہ ترا بہر شکم ناف زد + ترا مصاف الیاف است
 مقرر است کہ وقت ناف بریدن ایہ ہر چہ نیت و وعاد حق مولودے کند قبول افتد پس نو کہ جنس
 در پئے خوردن شکم پر کردن ہستی مگر دایہ وقت ناف بریدن بہن دعا خواستہ کہ شکم پر کنی قوله چند
 کشتی رخ شکم از گراف + اگر نزوت دایہ بریں شیع ناف + اشارت مضمون لے ترا بہر شکم ناف زدہ است
 چند شمار اندک و عددی کہ کم از دہ بود شمار غیر معین علیہم شاہی پس اینجا چند معنی شمار غیر معین
 اے بسیار گران بکبر کاف فادسی و زان حجبہ و الف ہر زہ و بہرودہ و بسیار و بجایاب نور الدین تاء
 نزوت مصاف ناف است آفات تو یعنی اگر دایہ ناف تو بہر شکم پرستی نہ بریدہ است پس بسیار از
 بہر یکی رخ شکم پر میکشی قوله ساز چنانہ شکم خویش خشک - بکہ دہد از لغت بود خوشک + مقرر
 کہ ناف بجا از خشک شدن بوی میدہد قوله شکمت روزہ زلیہ زردار + یہ بود از نازہ مشک تارہ
 ترجمہ حدیث شریف است کما قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم رحمہم حفظہ الصائم طیب من

بیهک المسبک + قوله معده موعده پنهان و آب کی شوی از قوت روان بهره باب معده بکسر
 بالفح و کسر عین عضواً و فی که طعام و مال قرار گیرد و هضم شود معده بالضم میم و کسر عین آماده کننده و بافتح
 آماده کرده شده و درین مقام آماده کرده مراد هست اسے آماده و بهره که مقید یعنی خطابست آخر کرده
 به ضرورت شغری مخدوف ای محرم آماده کرده برائے نان و آب + قوله باطن النفس و هو المستل
 چوں رسد بت لذت القنوم لی هر چه بدال شرع بشارت ده است - از همه حرمات آنرا آنجونی بدست
 هر چه ای هر چیز لے عمل روزه و درین بیت تضمین حدیث قدسی است که القنوم لی و آنا آنجونی بیله
 قوله شعله و دوزخ چو شود تیغزان - باشرش ناوک خدلاں نگوں بد دوزخ گد آمده در وقت + چوں
 سپر نرگش در برت + بیت اول شرط و ثانی جزا تیغزان و ناوک نگوں گشته و سواخ زنده گرد
 آمده و شعله و دوزخ عکس آمده و قدرت مضاف الیه و قدرنا بربت مفعول کش در بر کشیدن محفوظ
 داشتن این بیت ترجمه حدیث شریف است که القنوم جنة من النار و قوله حرص و حشره
 و دوزخ پیر آتش است و بهره زدن بر دوزخ خوش است + روزه بود بهره زدن بر درش - بهره
 بزنی تا بری از شرش + انتقال است از دوزخ واقعی بدوزخ حرصشین راجع بدوزخ حرص +
 قوله چوں خفتاس ز بس ناخوشی - خوی گرفتگی به نجاست کشی + خفتاس بفتح و تشدید ن از نا خواست
 قوله با من ازین نکته تصب باشی و درشت + تو به شکم میکشی و ادب پشت + این نکته اثبات نجاست
 کشی که در بیت سابق است اولی خفتاس مصرعه معانی در ترقی است قوله ماه نوره و بهر ازین
 کابروی جوهرت ز نیلی تنق + افق ضمیمین کرانه آسمان و سپر کرانه که ماست نیلی تنق که آسمان کابروی جوهرت
 الزبیران بهر نیلی ماه روزه که کرانه آسمان ظهور کرده بهر که ابرت جوهرت لے حور جلوه گرفته پس
 جلوه گیری او برائے من است + قوله میکند ایما که لب از بهر بهر کن لے مهر لبت مهر با قائل
 میکند جوهرت که لب بهر الزبیران ایما مهر کن بضم اول ی بند کن هر من بفتح کابین قوله اب چو به بندی
 ز طعام و شراب + در حرمات شود و قحطاب + بیان مهر لبت مهر من است حرم ما بهر پشت و نامات
 مفعول شود دست لے قحطاب شود + قوله طرقة کلید که درین تنگنای + نادیه بند آمده حجت نشانه
 ششیل ماه روزه است بنویسند تنگنای دارد و نادیه دوزخ + قوله سیصد و هشتست تر از روز سال +
 پیش ز کجواتی کجی نال + لفظ پیش صفت نال است از نال پیش + قوله گرز تو یا بد کنین
 سی شکست + حلق ز کفایت افتد بهر شکست + نال سی بکر روزه از سی روزه شکست لے شکست یا بد
 عهد آنا فارت مضاف الیه حلق است ای حلق شکست بفتح شین معجز و سکون سین مهر لبت عدد

ششین روز ناز و شتر گ زناں و آنکشت و ایهام و زره گیر و قلاب یابی گیر و دام و مضارب که ساز ما
بدال نوازند و تار مئے کہ بر ساز بکشند و حلقه رسن و زلف و امثال آن نورالدین حکیم و دینیائے معنی
تو نہ ماہی گیر و دام و حلقه رسن و مراد است و ایهام بر و زره شصت کہ کفارت روزہ شکستن عند العینی اگر
یک روزہ اگر از سی روزہ بشکستی از سبب کفارت آن حلق تو در دام افتد شصت روزہ گرفتار گردد
و طایفه است کہ اگر از لفظ سی یک لے یک عشر یعنی حروف یا بشکستی باقی سین مانند عدد و شصت
است فافهم قوله کرده تضادین تراغات است کت زاداروی بجفارت است و پھر عرثانی
تفریع مطرہ اول است تاکہ کت مضان الیہ روی است ای روی توجہ قوله تضاد الیہ من تراغات
کرده است برائے آنکہ توجہ تو از ادائے بجفارت است و ایراد تضاد و ادوا کفارت از تناسبت قوله
گرفتے طعمه خوان رضاست و نشہ لبی شربت جام صفاست و بخوان جفا رضا سندی حق تعالی
جام صفا صفائی باطن قوله روزہ خاصاں نہ ہمیں است و بس۔ بلکہ بریدن بود از ہر ہوش
خاصاں اولیاء اللہ ہمیں ای ترک اکل و شرب۔ قوله نہ کہ نباید کہ بجوی تجوی۔ ہر چہ نشاید کہ بجوی
مگوئے۔ بیان بریدن از ہر ہوس است کات و در ہر دو مصرعہ عاطفہ است ای ہر چہ نباید کہ بجوی و ہر چہ
نشاید کہ بجوی و بجوی یعنی نابالستی بخود و ناگفتنی لہو قوله حتم کن باز بنا دیدنی۔ گوش بہ پرواز
زن نشیندنی۔ یا تازی ندیدنی و نشیندنی برائے لیاقت است لے لائق نہ دیدن و نشیندن ما اگر
فارسی خواندہ شود یاد نکو خواهد بود قوله دست میالائے بغفل و غل۔ پای مفرسائے براہ ال۔ و غل یعنی
وال محبلہ و غن مجبہ تباہ شدن و تباہی اہل بختہاں امید داشتن و امید با آنکہ اسم مقصودہ را وقتیکہ
فارسیاں مضامیند یا یاد آخر او لائق کنند ہرگز آخر او در آرند چنانچہ خدای خلق مضامیند و اراعی عالم و دارو
فعل مقصودہ وقتیکہ بمحلول خود مقدم باشند نیز آخر ہر ہر لائق کنند چنانچہ بجائے ہر حال و ہمچنین میالائی بشکل
و غل و مفرسائی براہ ال قوله علم عمل اندر یا پاک کن۔ بلکہ دل از غیر خدا پاک کن۔ نیست ترا قبلہ دین
جز خدا هیچ مدان هیچ مبیل جز خدا ترا مضامین الیہ دین است و راہ علم است صافست قبلہ دین
قوله ہر چہ نہ دگری وی از ان لب بند۔ و آنچہ پسندش بنود کم پسند چمنیر و راجع بخدا و از ان راجع
بہر چہ پسندش راجع بہ حق تعالی۔ قوله وای نفس است جز او ہر چہ بہت۔ وای تو گزراں کشی با بخت
دایہ بود اولت تحتانی حاجت و مراد جز او ای جز و گزراں از ان راجع ہوا نفس قوله حبس کن ایہ ہما کی
است۔ یا یہ اقبال توئی و انکست۔ آں وایہ ای مراد نفس ہما کی ای مراد نفس الہی اقبال معرفت بر
و انکی وایہ دی نفس قوله نفس ہوا اگر شرفی و شتی۔ اہل دلش کو تو بگزاشتی۔ ہر شرف و شرف و راہ جز

شین و شش راجع نفس و هوا یعنی او نفس اگر وصل الی الله بودی لعل او را بتو بگذاشتی و خود متکبر گشتی
 گردیدی پس قوله دل جهان تخم درگذاشتند به لاجرم آنرا بتو بگذاشتند به تخم درگذاشتی آن ملکه نفس
 هزار و حکایت بر همین ایداد یافته حکایت آن زن زشت روی که خردیاد را کور یافت
 بود و وجه ناسر خود را پیش او می ستود و قوله خواست که کور زدن زشت روی کینه و روی
 طعنه زدن زشت خود به یکدیگر شخص یاد کینه و روی و طعنه زدن بر کسی عظمت است + قوله
 از شبهاش چه سیاه رنگتر به و از پیشش چه برار تر رنگ تر به شین شبهاش و پیشش مضاف الیه چه
 و چه است از رنگ بده هزه و فتح زاء فارسی و خفانون صبی که بر روی و اندام افتد نور الدین و از
 استادان علیه الرحمه و اخفان چنین است که در ملکات رس سیران ساد زده چه او پیر چنین میشود
 قوله گوش کرد پشت کرد چشم کاثره خاموشی بهیچ و ده گفتار تراثره که لفتح کاف تازی صند است که
 آنرا کج کیند کاثر لکاف و افعال تراثره سینه که تخم باشد و یعنی سینه نیز آید و خاموشی بهیچ و ده
 بهت گفتن خاموش بود گفتار تراثره و قف خاموشی زبان کشیدی + قوله یکسری از زبان
 که گفت صیغ که ماند از تو جمال نهفت به و در اول مصرعه ثانی کاف بیان گفت مخدو فست و کاف
 که ماند از تو بیان صیغ است + قوله طلعت من خواسته از من خراج حرف محال زدده بر لوح علاج
 خواسته از من خراج بسبب کمال رسنی لوح علاج را خجل از بهت کمال صفائی قوله تر گس من چشم و چرخ
 چمن - لاله من قلع به یا سمن به تر گس چشم لاله رخساره یعنی چشم از کمال زیبایی تر چشمست و رخساره
 من از من صفائی و تاذکی یا سمن را خجالت داده قوله از صفعت قامت من کوتهی - یافته آوازه
 سر و تهی به یعنی از صفعت راستی قدمن آوازه که آتی سر و کوتهی یافته آوازه که آتی سر و نموده قوله که چو
 افسانه آن گوش کرده خوانی از سنیه او جوش کرده کورای شوی که کور بود فسانه آن صیغ زدن گوش
 کرد شنید خوانی غصه چنانچه خون جگر معنی غصه کرده قوله گفت اگر حال چنین بودیت به دولت اقبال
 قریس بودیت به کاف بیان لفظ گفت مخدو فست است گفت که اگر حال چنین آید تا بودیت مضاف
 الیه حال است احوال تو اگر چنین بود مصرعه ثانی جزا و شرط است قوله دامن تو دیده در می آید تو
 تخم هواست و گری کاشته به دامن تو لای ذات تو یاد دیده وری برای تنگیست دیده و صاحب
 دامن لای بینا و گری لای غیر من به قوله ای همه بهیچ و دزد و یک و در به کس ننهد آئینه و پیش کور
 مثال مضمون سابق این لای این مقدمه همه بهیچ لای بر به کس پیدا است و نزدیک و دور بیان
 همه مصرعه ثانی بیان این مقدمه که آئینه پیش کور کس نمی نهد بر به کس بهیچ و دزد و یک و در به کس تو اگر

نیز خبری بودی پیش کور نبودی قوله چشم من ارکو نبود و چنین - تو سر دعوی انکسود حی چنین
 بتنگی چشم زاد صامت توبه بر تو کشت دست در لاف توبه فاعل بتنگی چشم قوله جانی اگر نقد
 کمالیت هست و در حجب غیب کمالیت هست محجب غیب باطن خود قوله بر بصیر ایل نظر جلوه ده
 در نظر بے بصیر انش منه جزا اگر که در بیت سابق است مفعول جلوه ده کمال و جمال بے بصیراں
 ناقه ردان و جابلان شین راجع به جمال قوله ورنه زبمت در نضات زن خطا بر ورق لاف
 زن بهمت عبارت از دل ذکر مظلوم اراده طرف و بر نضات زن لے منصف باش خطا
 خطا بر ورق لاف لاف یعنی لاف و دعوی خطا بیند از خاموش باش مقاله ششم در
 اشارت بزکوة مال که سرمایہ بالمشال است و مالش بدسگال قوله بالیدن بحک
 و العت کسر لام و سکون تخانی و فتح وال مهمل بزرگ شدن و بر آمدن و تکرار کردن و تکرار
 قوله لے شده زندان و در مشت توبه بند پراستخا زهر انگشت توبه خطاب به یک از محسنت
 غیر مؤدیان زکوة بند بفتح موصد و خفاء نون فاصله میان دو محسوس که بتنازیش مفصل
 خوانند و زنجیر که مجرایاں را بدال بندند و قفل در کرده و عقد و بندی که پیش بندند و نور الین
 یعنی درم زندان است و مشت تو زندان و انگشت تو زنجیر زندانی است و این بیت
 صفت منادی محذوف است و ابیات آئینده مقصود بالندارت قوله پیش که ایام
 کند رخبات به گردش اوتاب بدینچهارت پیش ازین لفظ پیش ظرف کثاست که در بیت
 لاحق الاق است کند رخبات لے سبب فلان پنجبر اوتاب و آن جز نمودن قوله پیش ترا
 حال دیگر گویند نقد تو از دست تو بیرون کند به تفسیر بیت مضمون بیت سابق است را بر ترا
 غلامت اصناف حال بعیش اے حال عیش تو نقد واقع فاعل کند ایام قوله خوش بکشد دست جو
 احسانیاں از پیش از ادینی زندانیاں خوش بکشد دست لے طائعاً لا اکره اأحسانیاں کر میاں
 مؤدیان غنی اللہ زندانیاں هماندم و ایهام بواقع قوله مرد درم زن که درم گرد ساخت
 ساختنش گرد چادر و ساخت به گردش ناز ساخت که گرداں بود به کف بجفا از راه نوداں
 بود سوال و جواب درم زن درم ساز و در لے وظیفه راه نوداں ساختاں و روندگان یعنی
 وجه گرد کردن او بهین است که رونده باشد و از جمله روندگان باشد قوله لے که بدست ز
 خلاف کرم نه خسته از سیم شود هر درم خلاف کرم بخل ناخن است شدن بندد و عقید بدست
 شدن به قوله تاش جدا گم کنی از مشت خویش به جفت ناخن از انگشت خویش و علت ناخن

مقاله ششم در اشارت بزکوة مال

شدن صفت مانند قوله تاخن بیت که بکفت حاصلست - ناخن دیده جان و دل ست - ناخن
سیم درم که بدست تو مثل ناخن چسبیده ناخن بنون الف و ضم خار معجمه دفع نون بمیار می شهو
چشم ناخن دیده الخ لای موجب کوری چشم جان و دل ست - قوله ناخن از دیده دل بر تراش
درید ناخن دل خود میخراش - ناخن هماندم از دیده دل بر تراش ای از نظر دل برانداز و ایشان کن
دل خود میخراش ای دل خود را درندامت آندیم خرج خراش خواهی کرد و در پنجه های خواهی کشید قوله
جمع کن در هم و دینار را به سخره مشوشنه اوبار را به سخره بضم سین مهله و سکون خار معجمه دفع را به
مهله بیکار یعنی کار بر حوز و زبون و زیر دست شخنه اوبار اوبار یعنی به جمع کردن در هم و زیر دست
مخلوب بار خواهی شد قوله در به مثل جمع شود صرف کن - گوش نیوشنده بدین صرف کن
ای صرف کن قوله بهت مبتدا که ترا سیبویه - گرچه بخوست مشاء الیه
هر چه بگوید به اخفش شوی - ریش بجنبانی و دلخوش شوی - پیش کنی از سر حبل شگرفت
منع و نایز دراهم به صرف - بهت مبر و خیر مبتدا محذوفست که به است ای بده المقدمه خبر و
لای ما هو که ترا سیبویه الخ بیت الثالث بیان مبتدا است یعنی سیبویه که ترا مسند بخوی میگوید
که دراهم و دینار از سبب بودن علتی از علل تسبیح منع صرف یعنی غیر منصرف اند و آنرا از جهالت و
حالت مسند فقه دانسته خوشدل بشوئی دراهم و دینار صرف و خرج نمی آری و بخیل پیش کنی ای
فهمیده تو بدست بهیج و پوچ ست و مصرعه ثانی بیت اول جواب سوالت و تقدیرش چنین است که
فخاطب میگوید که من از سیبویه که امام است شنیدم در جواب میگوید که اگر چه امام است اما در علم نحو
اهم است نه در علم فقه و هر چه می گفته موجب علم نحو گفته نه موافق مسند فقه و این غلط و فهمیده گی نیست
قول او بجای خود درست و ایراد وجود سیبویه اخفش که در نحو آمده اند و ذکر نحو دینار و دراهم و منع
صرف از محانات لغت نیست شگرت بکبر شن معجمه دفع کاف فارسی و سکون را و مهله معنی بزرگ
قوله صرف همه گرچه نیاید نه تو منع همه نیز نشاید نه تو یعنی اگر چه خرج کردن همه دینار و دراهم که زکوة
اهل تصوف ست از تو نیاید عدم خرج بالکلیه هم نشاید بلکه موجب ابرار شرع شریف زکوة باید داد
چنانچه میفرماید قوله کن بدرا ز سیم زرت آنقدر که روت از عهد واجب از عهد ثانی جان
آنقدر است عهد واجب می نیم دینار از بیت دینار و نچیم از دوست درم چنانچه بیان میکنند
قوله حق چو ترا داد و ز دینار بیت - بخیل نچیک بیان زکوة زرت قوله رخت ز
درهم بکنارت و دست چرخ چو خواهد بکناره ماست - بیان زکوة فقره است فاعل رخت حق تعالی و

فَاعِلُ اَيْتِ مَخَاطَبِ قَوْلِهِ زِيْنُ زَرْوِ مَيْتِ بِيَاغِ نَعِيْمٍ - قَصْرُ اخْتِشَاتِ زَرْوِ شَتِ سِيْمِ بِيَاغِ جَزَا
 كِهْ بَرِ اَوَانِ زَكُوَّةِ مَتَفَرَعَتْ بَاغِ نَعِيْمِ بِهَيْشْتِ قَصْرُ اَلْاَلِ بِلَاغِ بِنَاغِ قَصْرُ اَوَسِ قَوْلِهِ فِشْتِ زَرْوِ سَجْنَةِ
 وَهْ وَكِيْمِ خَامِ - تَاكِهْ بُوْدِ قَصْرِ تَوْفَرِ وَاتِمَامِ - زَرْوِ سَجْنَةِ زَرْوِ خَالِصِ سِيْمِ خَامِ سِيْمِ خَالِصِ سَجْنَةِ وَخَامِ اَزْ مَحْسَنَاتِ
 پِيْدَا اِسْتِ كِهْ دَرِ عِمَارَتِ فِشْتِ سَجْنَةِ وَخَامِ بِيَاغِ بَرَنْدِ قَوْلِهِ يَارِهْ مَكْنِ زَرْوِ كِهْ بُوْدِ يَارِهْ مَارِهْ كِرُونْتِ اَزْ اَنَا
 شُوْدِ حَلْقَهْ دَارِهْ جَزَاءِ نَدَاوْنِ زَكُوَّةِ اِسْتِ يَارِهْ سَجْنَتَانِيْ وَالْفِ وَفَتْحِ رَا بِيَاغِ سَتِ بَرَنْجِنِ قَوْلِهِ چَرْوِ
 بَجَلَوِيْ كَسِ زَا اِيْ بَارِهْ سِيْمِ بِيَاغِ بَرَنْجِنِ زَا اِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ
 اِسْتِ بَا بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ
 شَمَارِ سِيْمِ چُوْدِيَا كِرُونْتِ شَمَارِ بِيَاغِ بَرَنْجِنِ تَلِ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ بِيْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ
 عَذَابِ قَوْلِهِ كَا هِ بِيْ بِيْ بِيْ B_Iْ
 بِيْ سَتِ اَزْ دَوَسِ رَا جِيْ بِيْ بِيْ B_Iْ
 زِيْ بِيْ بِيْ B_Iْ
 اَزْ مَدَا جِيْ B_Iْ
 قَوْلِهِ كَا هِ بِهَيْشْتِ كِهْ زَرْوِ دَوَسْتِ - بِيْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ
 تَوْ دَاغِ خَوَا بِيْندِ دَا وِيْ بِيَاغِ فَقِيْرُ شَيْتِ كِرْدِنِ اَعْرَاضِ كِرْدِنِ قَوْلِهِ دَاغِ دَوِ رُوِيْهْ بِهَيْشْتِ لَالِ دَا وِيْ -
 بَسْ كِهْ بِيْزَنْدِ شُوِيْ لَالِ زَا رَا دَوِ رُوِيْهْ لَسِ لَسِ دِيْشِ لَالِ زَا رَا لَسِ پُرِ دَاغِ قَوْلِهِ جَا لَسِ دَاغِ هِنْدِ
 هِرْ دَرْمِ - سِيْمِ چُوْدِيَا بِيَاغِ سِيْمِ چُوْدِيَا بِيَاغِ سِيْمِ چُوْدِيَا بِيَاغِ سِيْمِ چُوْدِيَا بِيَاغِ سِيْمِ چُوْدِيَا B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ
 اَفْزَوْنِ لَسِ اَفْزَوْنِ اَزْ بِيْدِنِ تَوْ بِيْضِ لَسِ اَفْزَوْنِ لَسِ اَفْزَوْنِ لَسِ اَفْزَوْنِ لَسِ اَفْزَوْنِ لَسِ اَفْزَوْنِ L_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ
 هِمَا اَزْ قَدِ لَسِ بَقْدِ رُوْمِ دَرِ عَرْضِ مَحْطُوْسْتِ بِرِطُوْلِ وَا يْنِ مَضْمُوْنِ تَرْجِيْمِ اِيْ كِهْ كَرِيْمِ سَتِ كِهْ قَالَ اللهُ
 لَعَالِيْ اَلَّذِيْنَ يَكْنُزُوْنَ اَلَّذِيْنَ هَبَّ وَ اَلْفِضَّةِ اَلَّذِيْنَ يَكْنُزُوْنَ اَلَّذِيْنَ هَبَّ وَ اَلْفِضَّةِ اَلَّذِيْنَ يَكْنُزُوْنَ اَلَّذِيْنَ هَبَّ وَ اَلْفِضَّةِ
 كُنْ سَمِيْعِ دَرِ مِهْلِ خُوْشِ - سِيْمِ چُوْدِيَا كُنْ زَا مِهْلِ خُوْشِ - جَمْعِ مَصْدَرِ مَعْنِيْ مَجْمُوْعِ صِفَتِ
 مَقْدَمِ دَرِ مِهْلِ مِهْلِ سِيْمِ چُوْدِيَا كُنْ زَا مِهْلِ خُوْشِ - سِيْمِ چُوْدِيَا كُنْ زَا مِهْلِ خُوْشِ - سِيْمِ چُوْدِيَا K_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ B_Iْ
 دَاغِ كِهْ دَاغِ كُنْشِيْ - جِيْفِ بُوْدِ كِرْدِنِ پُرِ فَرْزَنْدِ دَنِ دَاغِ نَبِيْ اِيْنِ جِهْ بَرِ خُوْشِيْتِنِ - اِيْنِ بِيْتِ جَوَا بِيْ
 سَوَالِ مَقْدَرِ سَتِ تَقْدِيْرِشِ چُنِيْنِ سَتِ كِهْ مَخَاطَبِ مِيْگُوِيْدِ كِهْ جَمْعِ مَالِ كِرْدِنِ مَنِ اَزْ بِيْزَنْدَانِ جِيْ نَزْنِ
 سَتِ كِهْ اِيْنِ اَزْ مَنِ عِجْسَرْتِ نَغْزَا رَنْدِ قَوْلِهِ ضَا مَنِ رُوْقِ هِيْ شَدِ كِرْدِنِ كَا رَنْدِ اَرَا بِيْجْدَا وَا كَذَا رِيْجِيْ
 دَرِ جَمْعِ مَالِ تَوْ خُوْدِ اَرَا زَا قِ فَرْزَنْدَانِ دَنِ مَقْرَرِ كِرْدِنِ خِيَالِ بَا طَلِ زِيْرِ كِهْ كَارِضْدَا يْسْتِ

حکایت صاحب کرم

چهار اصل جمله انصاف من روزی هر عالم است حکایت برجی سی ایراد یافته حکایت آن صاحب
 کرم که بر زمینان دم از رشته تدبیر بند گویان بند نهاده رشته تدبیر قول و دیده
 در دست خواند بر عقل سلیم به حرف ثنا از ورق زرد و سیم دیده در دانا سلیم سلامت او نقاشی
 و نام حرف ثنا از ورق زرد و سیم به زرد و سیم را نقاشی داشت قوله خواست در پیش آینه تیز رود
 سازد و ش از نقش بقا سکه بود فاعل خواست دیده در صحنه ثانی مفعول آن این دایره تیز رود
 آسمان این سازد و ش مضاف الیه سکه است و راجع به زرد و سیم نقش بقا بقای سکه زرد و سیم
 از نقش بقا نو سازد و ش خواست که زرد و سیم را باقی سازد قوله عقده و زمینان دم برگرفت
 جلوه میدان کرم برگرفت به عقده باضم که میدان کرم کرم جلوه میدان گرفتن مستعد بر کار شدن
 یعنی مستعد کرم گردیده و پیش کرم گتری پیش گرفت قوله به و را نهاده اند و ساخت به
 بحال را کرم آموز ساخت به بیدرم مفلس دم اندوز صاحب کرم به کرم شخصیکه ای به استطاعتی کرم
 نتوان کرد کرم آموز صاحب کرم قوله هر زرد و سیم که بدر ویش داده به کرم طلب کرد از آن پیش او
 که بدر ویش و او صفت زرد و سیم است فاعل طلب کرد در ویش از راجع به آنچه پیش بیا و تا ندی
 ندیم قوله گفت فغول ز کرم دست تنگ - کای شده پیش تو کرم سیم و سنگ به ز کرم دست
 تنگ صفت فغول مصرعه ثانی بیان گفت شده پیش تو کرم سیم و سنگ صفت منادی است
 که دیده و به باشد بهیت لاحق مقصود بالند است یک سیم و سنگ آسادی یعنی سیم پیش تو به مقدار
 قوله هر چه دی از نبر انصاف ده فاعل عدم بود و اسراف نه و مرفضا است با نداده فاعل عدم عدم
 اسراف اسراف فاعل نهادن بند کردن ای اسراف ایندن مع عدم ساز قوله به شکستن صدف
 خویش را به خوار گویان خلف خویش را به راد صدف خویش را علامت صفت صدف خویش تن
 خود شکستن صدف تن ای مردن و راه خلف خویش را علامت مفعول است خوار کردن خلف
 یا اعتبار مغسی قوله به که دیدی ز خداوند خویش به سانه ذخیره به فرزند خویش به بهره دولت دنیا
 که دیدی ای حاصل کردی که دیدی ز خداوند خویش صفت بهره خداوند تعالی بهره مفعول اس ساز
 است و ذخیره مفعول ثانی آن قوله تا چه بزر و صدقت زیر خاک به بهره آید ز تو آن ز پاک
 تفریح ذخیره ساختن بر بر فعل لایمی صدف تن توان بود پاک زنده قوله گفت که دارم سفر
 دور پیش به آنچه بدست است کنم تا و خویش فاعل گفت دیده بود که دارم آنچه بیان گفت سفر دور
 سفر آخرت + قوله چون بهر طوطی من نیک من بهر فرزند خداوند دلش به طوطی کنایت

از روح ست قفس بفتحین آنخیز مرغ وحشی در آن کنسند و اینجا کنایت از تن است قوله دل چو
 قوی گشت بروزی و هم از پئے فرزند چو روزی نیم بهیم مضاف الیه دست لے ول من از پئے
 معنی بلے و نیم نیم فاعل شد است قوله جامی ازین نیم فرزند خود و دروکن رے و در او مهر زرد
 ازین اربع بغم خوردن ناصح روی زد و گردن بخل کردن قوله ز آفت این رهنش آگاه کن
 قبله اش از رزق علی اندکن و این رهنن زر و سیم شین باج بغیرند قبله متوجه الرزق علی اصدای
 مضمون آیه کریمه مقاله معنتم و بر شارت بزیارت بیت الله الحرام که
 بوادی تاگ پولش و پس بهرنگی سرنگی سر نهاده و در وادی جستجویش
 و پس بهرنگی گرفتارے از پائے و در آفتاده بهادی محرابیایان سر بهنگ و
 سر بهنگ کلاهما بالغت پیش رو شکر و اینجا ئے مراد کالست بوادی جمع با دیم معنی صحرای گرفتاری
 عبادت از عاشق یعنی بیت الله چنان محبوبے است که در طلب او چندین سال عاشق صادق
 فانی شده اند قوله لے زنگت نازده سرجب دل - مانده ز محبت و طنت با بگل - این سر بهنگ
 منادی مخدوم است و بیت لاحق مقصود بالند است گل بجز کاف پاری یعنی تن جفا قطع
 دانه و بالضم و تشدید دوستی حب ل دل سرزدن سر آمدن و نمودن دانه دل عبارت از
 انتقال خوردن دل لایق فرزند حج بیت الله ناء و طنت مضاف الیه پائے ست لے
 پائے تو یعنی از بجا آوردن حج بیت الله باز مانده و به سبب حب طن پائے بگل مانده فاعل
 سر زده و مانده دل است یا فاعل مانده مخاطب شد قوله خیز که شد پرده کش و پرده ساز
 مطرب عاشق در راه حجاز و خیزلے بر لے اجابت صلائے کعبه آماده شو کاف که شد بر لے
 علت است پرده کش لے پرده بخود کشنده و پرده کی شون و تمام خانه کعبه که پوشیده و غلات
 است از بخت پرده کش گفته اند پرده ساز یعنی سرود کننده و سرود بیت الله صلا و اون او
 بزبان حال مطرب است کعبه عاشق عاشقان حج و امانت مطرب عاشق لامیت است مطرب یعنی
 عاشق خود و راه حجاز لے آهنگ حجازی که نام سرودی است از موسیقی و ایهام بر اه شهر که و
 بداند که چون حضرت امیر اہم صلوات الله علی بنیما و علیہ السلام بنا کعبه تمام کرده امور و عجز اندن نبی اکرم
 که موجود بود و در یاد رحم مادران و در پشت پدران شنواید کسی را که توفیق بجواب آن ولایت گشت پس
 آنکس یکبار گفت یکسج نصیب او شد که یکدو بار گفت و در توبه حج رسید پس آن مردم عاشقانه
 اند و کعبه صلا و ایشان است قوله یکدم نرس پرده کش کن - بهر چه جز آن پرده و دای کن

مقاله عقلمند در اشارت بزیارت بیت الله الحرام

سعد بنان حال در بیان مقام آن که عبارت از زیارت است و در آنجا که در کعبه است و در آنجا که در کعبه است و در آنجا که در کعبه است

ازین برده همان صلائے خان کعبه قوله دین ترا تا شود ارکان تمام به روئے نه از خانه
برکن مقام به دین ترا مضاف الیه ارکان ست لے ارکان دین نور کن رکن میان مقام
مقام ابراهیم لے تا ارکان دین تو تمام شود توجه برکن و مقام کن قوله ناقه اگر نیست ترا زیر
برقدم ناقه رواں شود رواں کسانیکه بر ناقه سوار شده بجانب بیت الله رواں شده
اند و میتوانند که قدم ناقه بقلب اصناف لے ناقه قدم که قدم باشد رواں شود رواں تا کسیت قوله
گر بنو و راحله با دپائے راحله از پاکن و در راه در آئے به راحله ستور بارکش و شتر سواری از
پاد بیان راحله در راه لے در راه بیت الله قوله گراویت نبود و سترس به جلد قدم پائے فراز
توبس به جلد قدم پوست پایش پا افز از نعلین قوله تبه اش بست ز گرد و غبار به کرده نهش
خار به پنج استوار به پاشنه از خنده و دامن کرده باز و زایل بهار بختی اشک نیاز و دامن پاشنه چاک که
در پاشنه است قوله والد و حیرت زده و مستهام به خنده زناں گریه کنان میخرام به مطهر اول
حال است از فاعل خرام و بچنین خنده زناں گریه کنان والد سرگشته و شفیقه و بے خرد و مستهام
بالضم بمعنی حیران کنه انی المذهب خنده زناں باعتبار خنده پاشنه و گریه کنان باعتبار گریه چشم
دالیه و این سرود بیت مشتمل بر صفت تضاد است قوله پشت امید تو بخورشید گرم به بستر
آسایش از ریگ نرم به این بیت نیز حال است از فاعل خرام پشت امید لے امید که
بر لے حصول زیارت بیت الله بخورشید داده از ریگ نرم بیان بستر یعنی بجای که پشت تو
بخورشید گرم باشد بستر تو از ریگ نرم باشد بخرام و رواں شو قوله نمایه به فرقت که مغیلاں کند
به که سر پرده سلطان کند مغیلاں ای مغیلاں که در راه بیت الله هستند قوله باو مخالفت
زده در دیده ریگ به پای فرورفته به تقیده ریگ به به کنشینی بهب شمال به پای فرورفته به ایو
زالال به بهب لطف و تشدید باء جائز و زیدن باو شمال باکس دست چپ خود طبع و کنیه که در و پشان
گو سفندان کنند و غلات نخل نورس و با لطف باو ی که مابین مشرق و نبات لغش و زو آں باو
خوش آئیده است و اینجا معنی خیر اوست قوله بانگ حد ایشو و صورت و آرد به شوچو شتر گرم
رو و تیز پا به حد بانگ کها که بر لے تیزی شتر میکنند و در آ لطف امر از در آمدن و تیز جرس
آیا کنند که در لے تیز گزیندش و آواز کنند و اینجا معنی جرس مراد است قوله راه و فلک سپرد
میکند به بر خشک خشک چو ریحان قره خشک با لطف خا و معجز و سین مهله خار خشک که به بهندی
کهو که و گویند لوز الدین چو ریحان تر مشابیه و رفیق بر ریحان تراست ای چنانچه تر بیان میزد

همچنان بر خار خشک بر دایه با سودگی و بزمی و ایراد خشک و خشک از تجنيس است قوله با و جیاد
تعبه رسا - رخت بیفتات تجر و رسا - به اضافت میعاد و میقات تجر و لامیه است اگر
مبجیادی که برائے بندگی کردن است و میقاتی که برائے مجر و شدن است میعاد و میقات آنکه
خصوص برائے احرام حج مقرر است با و رسا نیدن و رخت کنایت از رفتن قوله رشتۀ تدبیر
رسوزن بکش به خلعت سوزن زده از تن بکش به رشتۀ تدبیر تدبیر سوزن لے از دوخته سوزن
مصرعۀ ثانی تفسیر مصرعۀ اول است و همچنین سه بیات لاحقۀ قوله هر چه بر آن نجیۀ زدی و سال آنی
بر دل از همه سوزن مثال به هر چه خلعت و جامه قوله باز کن از نجیۀ دو جامه نجی - بگو که ترا نجیۀ نفیته
برای - نجیۀ برو افتادن و رسوا شدن و رسوائی باعتبار نورست شدن احرام قوله گردنم گشت فراموشیت
بگو بود کار کفن و نیت به مقرر است که کفن تا دوخته میباشد و اینکه مید و دند برائے عدم عریض جامه
است قوله لب بکشا یا فتن کام را به لغز و لبیکان احرام را به کلمه ادر بر دو مصرعۀ معنی برای
ست کام استمال امر حق تعالی به قوله روئے پزولیده و رخ گردانگ به سینه خراشیده و دل گردانگ
رویه حرم کن که شوی خوش حرم - هست سید پوش نگارے مقیم به بیت اول حال است از فاعل رو
به حرم کن حرم فخرتین گرد اگر دخانه کعبه سید پوش نگار خانه کعبه سید پوش باعتبار سیغلات که
فے است قوله صحن حرم روضه خلد بریں - رویه چنان صحن مریع نشین به صحن حرم حرم اول حج
سید پوش مریع نشین چپار پهلونشین باعتبار مریع بودن اوست قوله قبله خوابان عربی نگر
اود سجده شوخان عجم سوخا اوده لے ال عجم عرب متوجه آل نگارانه و تخصیص عرب بر روی عجم
لبوئے باعتبار قرب و بعد آل عرب و عجم است و از خوابان شوخان محوی مراد است قوله با و ج
از دانش آویخته به غالبه در جیب جهاں ریخت - تا شکنی شیشه ناموس و رنگ به گرچه نهان
ورتره و دانش رنگ به با و شکن و امن شیشه رنگ اوده و دیده جهاں سر میر کش از رنگ اوده شیشه
ناموس و رنگ ناموس و رنگ سبکے کفرش دوست و لهندانه و اماں گفته باز شکستن و امن کنایت
بر یافتن اوست یعنی رنگ ناموس ترک داده سنگ اوده البوسه بد و بدیده جهاں سر میر کش ای
بین کن به قوله سنگ سیدایش که ازاں کوته است به دست تمنات یمن الله است به سنگ سیه
حجر اسودشین راجع بخانه کعبه سنگ سیه مبتدا یمن الله خبر که ازاں کوته است دست تمنات صفت مبتدا
و دست تمنات کوته کردن باعتبار عدم آرزوے کردن زیارت آل پس باید که تمنای آن مول
آری زیارت مشرف شوی قوله چون تو ازاں سنگ شوی بوسه چس به بوسه و ن بوسه که با شوی بوسه

از آن سنگ ای حجر اسود بزرگین منی حاصل کنند بوسه یعنی چون محمول دولت بوسه دین یعنی
 حجر اسود مشرف شوی بوسه زن تمین الله خواهی شد قوله اگر رسد دولت این دست بوس
 بر سر گردن زنی از فقر کوس به این دست بوس منی دست بوسی خداست یعنی چون مشرف شوی
 سرخیز تا سمان خواهی کرد قوله از لب زهرم شنو این زهرم که زخم بازنده دل من همه زهرم چای
 که در حرم مشرف است زهرم سر و در مصرعه ثانی بیان زهرم است قوله سوسه قدم گاه خلیل استند
 پا چون بیا بی برش وین سوسه به پائے پای و آتی حضرت ابهره خلیل الله پائے اشراف است و آتی
 قوله پائے مروت بر سر خود مرده نه چهره مصفوت به صفا جلوه ده یعنی سعی بن الصفا و المروه کن
 مصفوت بزرگیدگی حاصل کن به قوله ناز شود و عرفات و قوت به که شود از راه نجات و قوت
 عرفات نام مقام که ستادان در آنجا از فراتین حج است نجات منی نجات از عهد حج و ایهام
 به نجات آخر دی که در مصرعه بر آنت و قوت در اول مصرعه یعنی استادن در مصرعه ثانی یعنی ازین
 و آگاهی قوله کبش منی را بمنار میخوان به لغزش منی را به فنا کن زیوں به کبش بافتح گو سفند و کبش
 منی منی یعنی باضم جمع منی یعنی آرزو و منا باکسر نام مقام و در که قوی ناکس مشتی از و نجات
 یعنی در منا قربانی گو سفند کن چه جلای گو سفند بکبار زد و نجات با سوسی را قربانی کن و درین شارت
 مع طریقت است و در منی و منا تجنیس است قوله سنگ است آرزوی چهار دیوهارا کن از آن
 سنگسار زهری چهار بیان سنگست دیوهارا نفس ای چه جای دیو تو می که شیطان باشد بلکه دیو او
 نفس با هم سنگسار کن به قوله چون دل زان شل به پروا ختی به کار حج و عمره بهم ساختی به شکر خدا
 گوئی که توفیق داد راه به سوئی خانه تحقیق داد و در که باشد که باں راه برده و در چه شود مرغ باں راه پروا
 کاف که باشد که امی است که باں راه برده و صفت کدام معنی تو بر همین دولت شکر خداست نقلی
 بجا اگر که توفیق رفیق بخانه خویش داده است و اگر نه کدام است به توفیق خود بهای طرف رود چنانچه
 حکایت بنضمون ایراد یافته حکایت علی بن موفق در مناجات او به حضرت
 حق تعالی قوله پور موفق که به توفیق حق برده زهر به موفق سبق به پور یعنی پسر منی فرزند
 موفق که علی باشد که به توفیق حق الی صفت پور قوله با و یلیب لبه منی برید به محنت آن
 راه لبه میکشید به فاعل برید و کشید پسر موفق آناه راه کعبه به قوله روزی از آنجا که دے دشت
 تنگ به نزد به کعبه سر خود به سنگ به که دلی دشت تنگ بیان از آنجا دولتنگ اشقن اندر و ن
 محنت سفر حج و عدم حصول سر به سنگ زن سر به سجده نهادن قوله گفت خدا بایس بر شرف

حکایت علی بن موفق رحمة الله علیه

و غیر عین زلت و غیر زاعلت قوله او چو گلت جیب بچگب خاں رو من صحبت کبش اندناک
 صبح اول صفت منادی مخدوف است و مصرعه ثانی مقصود بالند است جیب بالفتح سین و
 دل و گریبان سپار من تا گلت مضان الی جیب ست لے جیب تو مثل گل در دست خان است
 یعنی مخلوط بهر ناکس و کینه سستی و من کشیدن اجتناب کن از اعراض نمودن از هر چیزه قوله
 گریچه ز آغاز کشاوت و نهید عاقبت الامر ببادت و نهید فاعل و نهید ناکس کن لے ای کشایش در
 اخلاص خویش یعنی اگر در اول ترا محبوب دارند لیکن در آخر مطر و سازند قوله غنچه درش از مهنفال
 لب به بند و غیره چو گل بر رخ هر کس مخمده البین خاموش شدن مصرعه ثانی تفسیر لب بستن است بر
 رخ لے پیش رخ قوله جلوه مدیه بخو خوار و غولش + باش چو سایه پس دیوار غولش جلوه انوار و ان
 اظهار کمالات کردن پس دیوار بودن کنایت از گوشه نشین بودن قوله هر کس ناکس بچشم محمول
 قفل کن ابواب خروج و دخول + از کس ناکس تقیم مرادست محمول بالضم گنام بودن حریم محمول
 قفل کردن بند کردن بر کس ناکس متعلق کس است خروج ده دخول لے آمد و رفت مردم یا خروج
 خود و دخول مردم قوله دیرتس باش چو عیسی دامن خانه به پرواز ز ناخرهاں + دیر بالفتح دل
 مهله و سکون تخمنا میسر را بهیاں و انجام را خلوت و عزالت است عیسی دامن را بهیاں که دم از
 شریعت حضرت عیسی علیه السلام میزدند و کمال عزالت میکردند و میخواندند که ای عیسی دم مراد دل
 باطن باشد که مثل عیسی علیه السلام هر چه اعیان اموات رسیده باشد یا سلوک بر قدم او نموده قوله
 گر بود اندر بن غاریت جای به حلقه داری شده و بچیر یائے به که بهر حلقه بنی یا یخویش محفل بهر حلقه
 بنی جای خویش به بن لضم موصوفه بنخ و پایان و منتهای بهر چیزه بن غار یا تنگ پایان غار تا رفات
 مضان الیه پای است کاف که بهر حلقه بیان ازین که مقدم او مخدوف است ای بهتر است ازین که
 بهر حلقه بنی الخ و همچنین در ابیات آینده و مصرعه ثانی تفسیر اول است قوله در شودت در کرده دستگاه
 کرده میان منفقه دوم بلند به که در زنگان موافق سیر پیش تو بند نه سجدت کرده که کوچ میان کرده
 میان بهر سیریم و تختانی و الف ترجمه وسط است و معنی گردن را شودت مضان الیه میان ست لے
 کرده میان تو منطقه که بنده قوله اگر شدت شانه بهر پنجه شیر کش کش از کند از جانت سیر به که
 حریفان کف راحت نهند بهر پنجه لطفت بچراحت نهند تا که شدت مضان الیه سیر سطله پنجه شیر
 به کشش نه کند ضمیر ارجع به پنجه و یا بهر پنجه و میخواند که بهر پنجه کش کشش پس وقت فاعل کشید
 شیر باشد لے شیر بهر پنجه خود ترا شانه کشد قوله اگر کند بجز آشوب غن + یا گذرت سوج

شبهت به نظر عزالت بهر حال که در میان غار و درختان است و در میان غار و درختان است و در میان غار و درختان است

بلاکت به فرق به به کبشتی در حلقان خاص به رخت خود آری بامید خلاص به آشوب بالمد و او شود
 غوغا بهیم شاهی پر آشوب صفت بحر تا بلاکت مضان الیه فرق قوله در کتف پر تو خود کم نشین
 تانه شود سیه ترا هم نشین به کتف به فتحین پناه کم نشین لے نشین کلمه ترا مضان الیه
 به نشین است و را ترا علامت اضافت لے به نشین تو مصرع شانی علت کم نشین است
 قوله راه ز گلگشت لب جوئی تاب به تانده صورت تو سر ز آب به گلگشت یعنی کشتی که در گلزار
 بتفج کنند ابراهیم شاهی و اینجا ما و سیر است تاب اما از تابیدن بجای گردانیدن به صورت تو لے
 عکس صورت تو قوله آئینه را در نظر خود منده به تانه شود عکس ترا جلوه ده به را ترا علامت مضان
 عکس لے عکس تو قوله اول فطرت که پدید آمدی به از به کس فردوحیه آمدی به فطرت آفرینش و
 پیدایش قوله عاقبت کار که نجیب شوی به از به رشک نیست که تنه از دی به اینجا از دنیا از به لے
 از به سبابت نیامد به کس قوله انیمه اکنون که به بند چیست به و این همه آمیزش و پیوند چیست
 لفظ اکنون به معنی مقدم است لے اکنون این همه که به است لے تعلق به است چیست پیوند تفسیر
 آمیزش به قوله گجل ز تنها که زیان تواند به خصم دل دشمن جان تواند به از به لے از این احوال
 و ناکساں کات که زیان تواند به لے علت است قوله قدم تو کاهند که افزودن شوند به عیب تو
 سنجند که موزول شوند به کات که افزودن شوند که موزول شوند علت است فاعل شوند نا اهلان مقرر
 است که ناکساں در عیب گوئی دیگران افزودنی قدر خود میخواهند به قوله که تو شوی شبیه همه
 آتش اند و در تو نهی سر همه گردن کش اند به شبیه نرم آتش سوزنده سر نهادان متواضع شدن کش
 منکبت قوله چون دولت از عصمت پریشاں شود به بایه جمعیت ایشان شود و در شود به سبابت
 حضور توحید به شعله زنده برق حدشاں چون جمع به حدشاں بفعل صاف است برق حد حد
 قوله چند درین شمشیر بوی کهش و عمر و بهی از دم ایناں میباد به شمشیر دنیا
 بے کش و بهی بجای اصل صفت شمشیر و دم خوشا بد تعلق ایناں ای نا اهلان عمر میباد و اوان
 ضائع کردن قوله با و غزان است دم به دشناں به سردی جان است ره آرد و شناں به با و
 غزان و غراب زدی و زول جان چنانچه مصرع شانی مصرع است و دم سردی و سخن فخر صانه که از ته دل
 نباشد ره آرد و تحفه قوله ترسم زان روز که سرت کنند دل سپر ناوک در دست کنند به سرت کنند
 از راه دین ناوک در و در و تاد و در و مضان الیه دل است لے دل تو سپر ناوک در و کنند لے
 مورد و در و سازند به قوله هر که نه مشغولی و نیش به است به تحمل ره تست خدا آگه است به نشین

دینش مضاف الیہ راہ است غول است مضاف الیہ لفظ راہ کہ ظرف است در میان مفاصلہ واقع
شد ملے غول است در راہ حق قولہ پائے وفادری غولان ہمارہ روی بہ پیچولہ نہای آراء
پیچولہ نتیجہ پائے فارسی سکون سخنانی صنم غین مجرہ داو مجہول و فتح لام گوشہ قولہ در بنہ و از دل
سودائیت + طاقت پیچولہ نہائیت + خیر قدم نہ برہ رفتگان + روز سوخو آرام کہ خفتگان +
سودا شوریدگی + آواریدگی رفتگان مردگان آرام کہ خفتگان گورستان مصرعہ ثانی بیت ثانی
تفسیر مصرعہ اول است قولہ یاد کن از عہد فراموش شاں + بختہ شنو از لب خاموش شاں
نکتہ شنوایے عبت گیر و بند مطالعہ قولہ پر شدہ شاں میں ز غبار استخوان - کحل بصیرت کن
ز اس سرمد شاں + لفظ شاں مضاف الیہ استخوان است کحل بصیرت کے موجب بینائیے دل
سرمد شاں ہماں استخوان پر غبار قولہ منزل شاں میں بتہ سنگ تنگ + کوب سہرا فغلت
بہ سنگ + تنگ صفت افغی غفلت غفلت قولہ بانفس تنگ بر آرزو رون + زمزمیہ
تخن بکمز کا حقون + بیان زمزمہ قولہ بکر دلت یا بدلان زندگی + روز حیات تو فرو
زندگی + لفظ یا بد و مصرعہ ثانی مخدوف است بقبرینہ مصرعہ اول فرو زندگی معنی بقا اسی حیات ابدی
جہل کنی چنانچہ حکایت بریں مطلب ایراد یا نیت حکایت زندہ دلے کہ بامردگان انس
گرفتہ بود و از زندگان فرار نمودہ - قولہ زندہ دلے از صفت ہنردگان + رفت
بہ ہمہ گاہی مردگان + زندہ دل اعتبار یا نول ہنردگان مردہ دلاں دنیا مردگان واقع قولہ
پشت ملالت بہ عمارات کرد + روسے ارادت بجزارات کرد + اضافت پشت ملالت لامیہ است آ
پشت بجزارت کرد بر آملال قولہ حرف فنا خواند نہ ہر لوح خاک + روح بقا جہت نہ ہر روح پاک
لوح خاک عبارت از ابدان ہاوت روح اول بفتح و ثانی بغم معنی ظاہر است روح بقا ہر لوح پاک
اموات یعنی مطالعہ نمودہ کہ بدن ایشان فانی گردید و روح ایشان باقی ماندہ قولہ گشتی
ازیں سگ فشاں تیرنگ + سچو تاک ہمے خوشی زرگ + سگ فشاں درندگان اہل دنیاے
بعد القطار ازانہ مردگان + ہوا نیست بامردگان ازیں سگ فشاں کہ اہل دنیا باشند تیرنگ گردیدے
مثل کہ ہوشی خوشی از سگ قولہ کار شناسی بے لغتیش حال + کردار و بر سر راہ سوال + کار شناسی
لے مرد و نادان و نادان + قولہ کیں ہمہ از زندہ رسیدن چہ راست آنہ بیان رخت کشیدن و نشن
قولہ گفت بلند ان بمخاک اندر اند + پاک نہاد ان تر خاک اندر اند + جواب سوال ست فاکل
گفت زندہ دل مخاک کہ دندہ مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول است قولہ مردہ دلاں نہ ہر روح زمین - بہرچہ

پامرده شوم به پیش به پهمنی نموده و پهمر دگی بصحبت آفروده دل آفرودگی به آفروده دل مرده دل
 آفرودگی مرده دلی و لفظ دهد در مصرعه ثانی مخدوف است به ترشیه مصرعه اول قوله زیر گل آنا که
 پراکنده اند و گویید به مرده به جان زنده اند مرده دلی بود و مرایش ازین به بسته به چون و چیرا
 ازین به مصرعه ثانی صفت مرده دل است پیش ازین به پیش از مصاحبت و موافقت به مردگان
 قوله زنده شدم در نظر پاک شان آب حیات است مرا خاک شان بهیم شدم مضاف الیه
 دل است که زنده شد دل من شان به مردگان آ حیات است ای موجب زندگی دل است
 قوله جامی ازین مرده دلال گوشه گیر با گوش به غودار ز خود گوشه گیر به هر چه درین دانه میرون است
 کام سعایت زده و خون است به میرون یعنی سواد غیر کام بکاف فارسی معنی قدم سعایت مصد است
 مثل ستایه مقاله نهم در اشارت بصمت که سرمایه نجات است و سیرایه رفیع
 درجات صمت نیست و صموت و صم ایهم خاموش بودن قوله به زبان حکمت گذار آمده
 و به سخن نادره کار آمده خطاب با انسان مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است به قوله نقطه
 نطق است ترابر زبان گشته ازل نقطه زبانت زبان به نقطه نطق نطق ترا مضاف الیه زبان
 است که زبان تو و ایهام بدانکه اگر یک نقطه بر زبان افزون کنی زبان میشود قوله گر کنی آن
 نقطه ازل حرف حکم به بر خط حکم تو نهند سر فلک آن نقطه به نطق حرف زبان حکم تر شد
 سر بر خط نهادن طبع شدن یعنی اگر نطق را بند کنی آسمان طبع تو شود چنانچه حضرت مولوی
 معنوی علیه الرحمته فرموده نظر چشم بند و گوش بند و لب بند و اگر نیایی به سرق بر من بخند به قوله
 هر که درین گنبد نیلوفری به آنگند آوازه نیکوفری به نیکوفری از خاموشیست به خاموشی از
 تیغ جهالت کشی است به گنبد نیلوفری آسمان فریغ فاشکوه نیلوفری قلب صفاقت به قرنکوشی
 شین خاموشی را به تیغ جهالت کشی است به خاموشی یعنی است بر آن کشن جهالت و از
 جهالت به جهالت باطنی اراده کرده چه جهالت ظاهری بخاموشی وقع نشود مصرعه ثانی بیت اول علت
 مصرعه اول است به قوله گفتن بسیار نه افزای است و لوله طبع به میفری است به مصرعه ثانی تفسیر
 مصرعه اول است و همچنین بیت لاحق قوله خم پرازد باد هتی از صد است چونکه هنی غم زهد ایراند است
 پرازد باد صفت خم هتی است از صد خبر خم که مبتدا است فاعل شدم است قوله در دلت از غیب گلی
 چو لک از دم ناخوشی آنرا بیا و بگل عبارت از سیری از اسرار اودم ناخوش گفتن به پود و آنرا زنج
 بگل قوله تان لبسته ز دعوی شود که دل تو محرم معنی شود و تان شرط است و مصرعه ثانی جزا

زبان مذلت که برائے نفی است مربوط بشود دست لے اگر بیت از دعوی بسته نشود نومرود معنی
کے شود قوله غنچه کہ نہ بود بدہانش زبان یصل و دریش میں گر ہ اند میان ، این بیت تمثیل بیت
سابق است کہ بنویدانش زبان معنی غنچه کہ زبان دروہان ندارد لے خاموش است شین زرش
راجہ بچہ مصفا الیہ میان است لے زرد میان اولکہ است لعل و در عبارت از برگ گرہ
یعنی جمع قوله بسوس رخا کہ زبان او بہت کہسیہ ہتی ماندہ ز لعل درست ہمٹیل کہ گویا بود
موجب بے معنی بودن بہت و پیدا است کہ گل بسوس سفید میشود و قوله منطلق طوطی خطر جان است
فعل نہ کلیدہ احزان اوست ، در بیان مذلت گویا می فعل نہاوان بہند ساختن کلیدہ احزان
شجرہ منیر و مصفا الیہ فعل نہ است لے فعل نہ اوست در کلیدہ احزان و پیدا است کہ طوطی
سبب گویا می محبوب است قوله زان کہ از گفتش آمد فراغ ، جلوه گر آمد بہ ترا شائے باغ ،
چوں زان را نفر گفتا نیست گویا گویا می ندارد دلہند آئینے اور بہتر عرض نیست قوله خست طبع
است دریں کہنہ کاخ ، حوصلہ تنگت حدیث فراخ خست و خاست ناکس زبان شدن
کہنہ کاخ آسمان و شا حوصلہ چینہ و اندر مرغ خست طبع جزائے مقدم معرفت ثانی است یعنی گلوئی
تنگ گفتن بسیار کمیگی طبع است قوله چرخ بدیں گردش دایم خوش ، چرخہ حلاج بہراں
خروش ، چرخ مبتداء دایم صفت گردش خوش خبر چرخہ حلاج مبتداء بہراں خروش خبر چرخہ
حلاج آلتے کہ مداف پنہ را بہراں پاش کند میسنے چرخ خاموش است لہذا بہر چہ عالی استقامت
نمودہ چرخہ حلاج کہ گویا است لہذا بقصد است قوله رشتہ دندانت صفیہ بستہ خوش ،
پیش صف آمد لب تو پردہ کش ، کردہ زبان تیغ پئے یک سخن ، چند شوی پردہ در وصف شکنج
پردہ کش یعنی پوشندہ کردہ زبان تیغ حال از فاعل چند شوی پردہ ہماں لب صفت ہماں صفت و ندان
یعنی برائے یک سخن چند پردہ در وصف شکنج باشی بجا لیکہ تیغ از زبان پس در سخن گفتن این قدر
نقصان است قوله گرچہ سخن خاصیت زندگی است ، موجب صدگونہ پراگندگی است ، زندگی
افزائے دل زندہ را بہر و کن قول پراگندہ را ، افزا امر از افزائیدن است دل مردہ دل
بے معنی قوله چشم بر آمد شد نفاس دار ، وایں دوسہ نو آمدہ را پاس ، ار چشم داشتن خستہ نمودن
آمدہ یعنی آمد و رفت مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول است نو آمدہ یعنی حادثہ این دو تہ نو آمدہ
ہماں نفاس قلبی قوله نفیس از تو کہ ہیولے و ش است ، قابل بہ نقش خوش و نا خوش است ،
ہیولے یعنی اول و ضم دوم حکما جو بہر اول را گویند و ہیولا دوست یکے جہانی کہ آں را روح

عظم گویند و در جمانه که آن را طبیعت کل نامند و نیز بهیولان و اهل الطیر جزئیت که صورتیاد و
ظاہر گردد و آنرا صوفیہ اعیان نامند گویند و تکلمان حقایق اشیا نامند که فی الکشف قابل قبول
کنند نقش صورت قوله که زکرم نقش جالش و بی منقبت فضل و کمالش و بی بروق عسرتو
عنوان کند. فاتحه نامه احسان کند. بیت اول شرط و ثانی جز انقبت بالغت هنر و برق عمر عنوان
بضم ثان و در سر نامد فاتحه بمعنی کثینده نامه احسان احسان باری تعالی قوله
در در سغه و لغ قصورش کنی. در در کات مشر و شورش کنی. خامه کشتی صفحہ دین گردوت میل
ز فی چشم یقین گردوت. بیت اول شرط و ثانی جز آسفه کینگی و اغ قصور قصور و تصور از فضل و
کمال یعنی بیوہ و کشین راجع به نفس در کات مشر و شورلے در ماده مشر و شور نفس بر آری خامه کشیدن
مترک ساختن صفحہ دین تاء گردوت مضاف الیه دین است که موجب خرابی دین تو گردد
میل زنی که رسا ز تاء گردوت مضاف الیه یقین است قوله لب چو کشتی بهیجی بهوش باش
و رند ز بال و کش و خاموش باش. پوشش باش ای پوشش یار باش و نفس ای بیوہ و کی صورت مساند
خاموش نفسی زبان و کشیدن است. قوله بهوش چه باشد ز خدا آگهی. آگهی از آفت غفلت یعنی
تفسیر بهوش باش است آگهی از خدا و اگر ندان که خدا بود ان حاصل آگهی نفس خود را ندان که خدا چرخ کن و آن که
از لغت غفلت میرا باشد قوله دل چو شودند آگیت بهر منند. پایہ اقبال تو گرد بلند. تاء آگیت
مضاف الیل است اول تو آگهی همان آگهی از خدا و تعالی اقبال الی اقبال معنوی قوله بر خنی
بیوہ و کم شود لیر. تا که از ان پایہ یعنی بریرہ یعنی بعد آگهی سخن بیوہ مشغول مباش تا از بلند بی اقبال
معنوی پس پی نیتی چنانچه حکایت کشف از سخن بیجا از بلند بی پستی ابتداء حکایت کشف
که بیال بطان پریدن آغاز زنها و و بیکی سخن که نا جایگاه گفت از لاج هوا
بجضیض خاک افتاد. نا جایگاه و خارج آهنگ و بی موقع. قوله بست بصد مهر بر
اطراف شرط. عقد محبت کشف باز و بطاء فاعل بست که در مصرعہ ثانی واقع شده است کشف است
بصد مهر لے هر بیار اطراف شرط کناره دیاع عقد محبت مفعول بست است قوله شد به فراغت
تو زخم روزگار. قاعده صحبت شان استوار. فاعل شد قاعده صحبت زخم روزگار متعلق به فراغت قوله
روزی از آنجا که فلک راست خویم گشت ز بے مهری شان کیند جویم که فلک از میان از آنجا
فاعل گشت فلک میهری لے کیند لفظ شان مضاف الیه کیند جویم است ای کیند جویم شان و
شان راجع به کشف و بطان. قوله طبع بطان اذ لب دریا گرفت. را و سفر و دل شان جا گرفت.

قولہ کہ کشف ناکہ کہ لے ہماں۔ وادالم فرقت من بغیمان۔ نالہ مفعول کردہ است کہ اعلیٰ بیان نالہ
 مصرعہ ثانی صفت ہماں توہم بودن بہ طاقت باعث باری سفر کردن است و اگر نہ سفر نہ کروندے۔
 قولہ خوب کردے شما کردہ ام بہ قوت زعمہاے شما کردہ ام بہ اگر چہ مرالپشت چو رنگ است سخت عالم
 زیں بار دل نخت نخت بہ لفظ مرالپشت پشت است لے پشت من ازیں بار غم عشق شما قولہ
 پیسہ گسٹ بجائے شما لپشت بکچہم زوفاے شما لپشت بکود لے پشت من بکودہ است اے
 بسیار شیخ و ام قولہ نیک فرولندہ بکار خود بہ پشت و تاکرہ نہ بخود بہ نیک کنی بسیار فریاد
 بکار خود حیران قولہ لے بہ شما قوت ہماں ہم۔ لے ز شما طاقت ہماں ہم۔ علت بیت سابق
 ہماں ہی بہ ہمتاری قولہ بود ز پیشہ بلب آہیگر بہ چہ کے افتادہ چو کچو بہ تیرہ فاعل بود چو بکے کہ در
 مصرعہ ثانی است آہیگر و ریا یک چو بہ تیرہ لے بقدر تیرہ قولہ یک بطاواں چو بکے سر گرفت
 وال بطاویگر سر بیک گرفت ہذاں چو بیان یک سر و سر دیگرہ قولہ برد کشف نیز باخجاردان
 سخت بدنہاں بگرفتہ میان بہ مصرعہ ثانی بیان انجاست شین بگرفتہ صفات الیہ بیان است
 راجع بہ چو اے میان چو قولہ میل سفر کردہ میل بطاواں۔ مرغ ہوا گشت طفیلی بتاں
 مرغ ہوا لے پرندہ و درندہ و در ہوا قولہ چوں سو خوشکی سفر افتادشاں۔ بہر مرغی گزر افتادشاں
 لفظ شاں صفات الیہ سفر است دگر لے سفر شاں جمع مجلس قولہ بانگ برآمد زہمہ کاے
 شگفت۔ ایک کشف اینک بدو بطاگتہ جفت۔ کاے شگفت بیان بانگ است شگفت
 بہ شین معنی عجب باشد و بفتح کاف و ضم کاف نیز آمدہ و ضمین کشودہ و وا شدہ و بکسر
 شین و فتح کاف در فرہنگ معنی غار گنج و مشتند نامہ ہوا نیز گفتمے پس ورنچالے شگفت کہ سر
 اول و ضم دوم است قولہ بانگ چو شین کشف لب کشا و گفتم کہ حاس بہ بہاں کور باؤ
 زو لب خود بود کشا دن بہاں ہذاں چو ہوا زیر فتادن بہاں ہاں کشا دن کشف در آن واصل بود
 قولہ ز آندہ بہیودہ کہ ناگاہ زد بہر خود و بر دولت خود راے زدہ بقول مولوی است رحمۃ اللہ علیہ
 قولہ جامی انیس گفتن بہیودہ چندہ زیر کئے و زو لب خود بہ بندہ لفظ چند مرہوط بہ مصرعہ ثانی
 است لے چند روز زیر کی اختیار کن و خاموش باش قولہ تاکہ دریں باد یہ بہولناک۔ از سوئی
 افلاک نیفتی بجاک۔ باد یہ بہولناک۔ و نیلے از دنیا از عروج پستی نیفتی۔ مقالہ
 دہم و اشارت بہ سرگزشتان ہوشیاری و علالت بخت بیداری است
 ہوشیاری و بیدار بودن رشیدی قولہ ای بشارت خواب سحر دادہ ہوش بخیز کہ جاست ز حال خروش

ای لشکر خواب سحر داده بودی و نوا مادی مخدوم است و مصرع ثانی مقصود بالندارت و بار به شکر
 سبب است پیش دادن بخود افتادن **قوله** مرغ سحر زنده و قوم دهم - اوز لو اگرم تو افسردم - زنده
 بیدار مرده خفته نو آواز ذکر حق و محبت الهی **قوله** ترک هوا گوی و نوا تو بزن - جنگ بدانان و فغان
 بزن - هوا خوش نفس آواره و قاصدت بخداست **قوله** هر شب زین پرده زنگار گوی - تنه
 لعبت که سر کید برون - بهشت پیست که شود آشکار - بر نظر قدرت لعبت نگار - پرده زنگار گوی
 آسمان لعبت ستارگان سحر آوردن ظلمت در لعبت نگار صانع مطلق جل جلاله **قوله**
 شرم تو با واکشی تا بر وز + راه نظر را به شره میخ + دوز + راه نظر چشم میخ + دوز بند **قوله** بگرایس ویر
 بعث برده راه یوی همه اوضاع نو آورده راه ویر بقا کهنه پرده آسمان اوضاع جمع وضع بخت بین
 مرغ ست خور و برابر کجشک و بعضی گفته اند بچه کجشک کشیدی و اینجا عبارت از ستارگان **قوله**
 بزم کن سر کردی پرده چسپت - نقش نگار زنده درین پرده چسپت به مصرع ثانی تفسیر که درین
 پرده چسپت **قوله** سبزه انجم به نریا که داو + طارم چارم به سبزه انجم به نریا که داو + سبزه انجم به نریا که
 به تقاریر عبارت به شخص قرار داده و صورت انتظام او را سبزه ثابت کرده و کات که داده معنی
 که ام است طارم بالغ فرگاه و خانه بلند و گنبد چوبین و بام چوبین و سر پرده و بام طارم چارم
 آسمان چهارم و اذن آسمان چهارم به سبزه انجم به نریا که داو + سبزه انجم به نریا که داو + سبزه انجم به نریا که
 ناهید نسبت - رنگ که بر حمل خورشید نسبت به تار خط شعاعی و بر لب ناهید ذات دسرا رنگ است
 از ستارگان محل خورشید آسمان و تواند که رنگ کنایت از تدویر آفتاب باشد از محل خورشید
 خورشید اراده کننده زهر را که لامع ساخته و ستارگان را که بر آسمان بسته یا خورشید را که در و ساخته
قوله نیل برین صفی خضر که چیت - مهر و درین حقه مینا که رخت به نیل رنگ نیل صفی خضر آسمان مهره
 ستارگان حقه مینا آسمان حقه مهره آوردن خالی از صنعت نیست **قوله** خرقه شبک لیه گوی - نه
 چه شده و منش آلوده بخون از چشیده به شبک یا بقایا عبارت به شخصی قرار داده و رنگ سیاه او را
 وابسته او را دهن فرض کرده غالیه گوی سیاه آلوده بخون او آغشته برنگ شفق به **قوله** شمع سحر لمعه
 نور از که یافت - چید یاه داغ حضور از که یافت شمع سحر سحر چه صفی داغ حضور عبارت از سیاهی که
 در میان اوست و این همه از نواد صانع صانع است که با وجود نورانی سیاهی در وی نمایان است **قوله**
 بهت ویر از نه قال قیل - ای همه برستی صانع و لیل و دایره قال قیل دنیا این همه ای همه صانع نادر
 برستی صانع و لیل ای مال بر وجود صانع چه وجود مصنوعات بغیر وجود صانع صورت به بند و لیس باند

کہ از مصنوعات وجود صالح را در یابی و بارادت و با خلاصی بچوشتی و از پرده غفلت برداشتی
چنانچہ میفرماید قوله نقش در جانب نقاش روح بنیابین بر بنا گرد نقش مصنوعات و نقاش
باری تعالی قوله سیش درین مرحد غافل محسب بہ پاشی بر کار از گل و در گل محسب بہ این مرحد دنیا و
گل کنایہ از غفلت قوله غفلت عمر تو عجب کوثر است بخون بدل از کوثر پیش نہ تہ ست خلعت عمر
عمر عجب سنی بسیار شین کوثر پیش باجہ بخلعت عمر تہ تو بہ قوله بیش میفرماید بمقتراض خواب
کوثری آنکہ معنی صواب بمقتراض خواب خواب وجہ تشبیہ بمقتراض آنکہ خواب یا سستی است و سستی
قانع عمرست بخلات حسنہ کہ موجب دیا و بہت کوثری مفعول میفرماید ست آن باجہ بر مرحد کہ نینفندہ
بجز صفت کوثری ست قوله خواب چو مرکل رہو و خلد نہ لیت بکنتہ التوم اخ الموت چیست بہ اثبات
مضمون بہت سابق است یعنی خواب قانع عمرست مثل مرکل پس وقت خواب جو عمر مستغنی ست چنانچہ
حدیث دال ست بر آن قوله چہرہ این رخ بفت آلودہ باد و خود بہت سابق است چنانکہ سبقتا و چہرہ
تفت بدن اول رخ میکنند بعد لفت ز شند مصرعہ ثانی جملہ محترمنہ برای نکتہ ایراد یافته قوله بہت
یکے نیم عمر تو روز نیمہ دیگر شب نیم فرزند آغاز بندہ دیگر برضای کردن عمر تمام را روز و شب را و نہن
ہنا بر آنکہ عمر از روز و شب بیرون نیست قوله روز و شب عمر تو با صد شتاب پسگیزد رواں بخورد و این
بجواب بہ فاعل پسگیزد روز و شب است آن روز و این شب قوله روز پر خور سگ یوانہ بہ خفہ بہ شب
مردہ کا شاد بہ سگ یوانہ بر آرام و سیر از ہزہ دیوانہ و کا شاد نہ بلے خطاب ست مثل با خطاب برک
بر معنی کہ با نہ زایدہ واقع میشود ہزہ زایدہ نیز واقع شود قوله روز چنان میگذرد و شب چنان کہ کی شوی
آمادہ روز پس پس آمادہ روز پس پس آمادہ بر آسان با حق روز قیامت پس باید کہ قوله
شب چو رسد شمع افزوز باش بہ ہم نفس گریہ جہاں سوز باش یعنی بسیار و از بد کردار خویش تائب
و متاسف و گریان باش قوله اشک ہی ریز بعد و در دو سوز عذر رہی خواہ نہ تقصیر روز تفسیر
بیت سابق تقصیر از تقصیر و طلب عبادت قوله ہر چہ بروز از دل جانے کنی و لے تو کوثر شب
نہ تکرانی کنی و جانی جفا کنندہ و ظالم بر خود و لے تو لے و لے بر حال تو تکرانی جبر نقصان تدارک
آن قوله روز تو شد شام بہ عصیاں گرسہ و شام بروز آ رہے عند آوری و روز تو شد شام لے
روز تو تمام شد شام بروز آوردن شب تمام کردن قوله روز و شبست گر ہمہ یکساں شود بہر تو
شب و روز تو تا وان بود یکساں شود لے شب و روز عصیاں کنی شب و روز لے فحال شب
روز تا وان عذاب پس میباید کہ قوله روز کہ صد گو نہ کند کردہ نامہ اعمال سہ کردہ شب ز شہرہ بہر

سعدی بوی و از رخ کن نامیابی شبی است در روزی که در روز شب زنده گار است از آب مره روزی
 روزی خود قول که چندی خواب ز خود و گاهی به بادل فارغ زبیه ناگنی به خود کام لے خود پرست
 خود و گاهی خود پرستی مصرعہ ثانی حال است از مخاطب سیاه ناگنی متعلق فارغ قول که کرده خواب
 و رانی حجاب و ناظر حال که منزه خواب و در حجاب مربوط به مصرعہ ثانی است منزه خواب صفت
 مودت مخدوف است لے حق تعالی که منزه از خواب است در لے حجاب بحال توانا غرست قول که
 شب چو کنی روز به بجا صلی که تو خوش حاضر تو غافل به شب و ذکره شب تمام کردن گذاردن به
 بجا صلی لے بجا صلی از طاعت کاف که در مصرعہ ثانی عاطفہ است از تو خفته و مشتعل به تو حاضر است
 پس باید که ناظری او ملاحظہ کرده بیدار باشی و پہلو آسایش بہ بستر میاسای و حکایت بر این مطلب میرود
 حکایت عارف دل بیدار و شب زنده دار و آل جابل مغرور به غفلت و
 بیدار دل بیدار و شب زنده دار و صفت عارف است قول که عارف از ظلمت شب زیات
 ویدہ فرو بست به کلی از خواب و یاد عارف بر لے وحدت است از ظلمت شب زیات صفت
 عارف یعنی غور و تجلیات و در شب تار یا بندہ بود فاعل فرو بست عارف و ویدہ مفعول آن
 قول که شب که ز خود رشید نظر و دخت شمع نظر تا سحر افروختے شب ظنر شمع نظر افروختن بیدار
 بودن کاف که ز خود رشید و قتیہ است فاعل و دخت افروخت عارف محال لے عارف و قتیہ
 نظر از خود رشید بود دخت یعنی وقتیکہ ز خود رشید غروب شد و ناظر بنویس و تمام شب شمع نظر
 بر افروختے تمام شب بیدار بود و میتواند کہ فاعل دختے شب بایگفت و آنجا جملہ کہ ز
 ز خود رشید نظر دختی صفت شب بیدار بود قول کہ نظر از ویدہ خوننا بہ وہ بود برابر و ش ہمانا کہ و از ویدہ
 متعلق بہ مرہ تعقدیر ثابت خوننا بہ وہ صفت وین کہ مجنی بستہ مرہ یعنی مرہ اعاز بیداری و عدم
 خواب بر بستہ شدہ بود قول کہ روزی از و کردہ مفعول سوال کا ز زنده راہ تو خواب خیال کہ کاف
 کاے بیان گشت مخدوف است یعنی مفعول از وے سال کردہ گفت کاے آن زنده راہ تو خواب خیال
 صفت منادی مخدوف است و مضمون بالندامیت لاحق است قول کہ چون دل بیدار تو از خواب
 برست و ویدہ چو ایادیت از خواب برست به رخ ز خفتن چو گمان داردت و یکدم راحت چو زیان داردت
 گراں یعنی کابل راحت خواب کردن و راحت نمودن قول کہ گفت نشاید کہ خدا ی جابل بہر شب
 آمدہ نخست آسمان کہ کاف بیان گشت اول نشاید مخدوف است و کاف کہ خدا ی جهان بیان این مخدوف
 است و کاف کہ خدا ی جهان بیان این مخدوف است و این نشاید کہ خدا ی جابل بہر شب قول کہ بانگ

حکایت عارف و زنده گار

زند که صفت دوران راه - کیست که آید بدین عذر خواه + کاف که صفت دوران راه بیان با نیک زند
ست دوران راه گر امان عذر خواه تائب قوله تا کرم خویش بغیرش کنم محبت خود عذر پذیرش کنم +
سفیر بفتح معنی صلح کار مردم و رسول الهی و اینجا مراد شفیع است قوله من چنین حال بهم سر بخواب
گوش بخوابم دین خوش خطاب + او نظر لطیف بمن کرد باز + دیده اقبال من از فراز + تا در کشا ده
فرا زبته + قوله هر که کند عول سوخته او خواب کنال از رخ زیبای او + و عویش از صدق بود
بفرغ + چون نفس صبح تختین دروغ + سودای من محبت مصرعه ثانی بیت اول حال از فعل
کنند هر که مبتدا است ثانی خبر صبح تختین صبح کاذب قوله حامی اگر دیده تور روشن است + دور
دلش از روضه جان روز دست سخت قدم باش درین راه نه نیست چشم بدال دایره چشمش
بهست + در روضه جان شاده آبی روزن راه این راه من محبت آبی جمله که چشمش بهست طاعت
چشم بدال دایره است مقاله یازدهم در نشان دادن از حال صوفیان که نشان
ایشان بے نشان است و زندگان ایشاں در جان فشانی بدانکه
مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجات هم بر سه قسم است - قسم اول مرتبه و اصلا و
کمال و آن طبقه علیه است قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است - قسم سوم
مرتبه مقیمان زمین است و بنده لغفتان و آن طبقه سفلی است و اصلا مقربان و سابقانند و
سالکان ابرار و صاحب یمن و مقیمان اشرار و صاحب شمال اهل وصول بعد از انبیا و صلوات الله
الرحمن علیهم دو طائفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطه کمال متابعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم مرتبه وصول یافته اند و بعد از آن در پیوج برای دعوت خلق بطریق متابعت ما
فردن و امور شده اند و این طائفه کاملان کمال اند که فضل معنایت ازل ایشان را بعد از استقرار
در عین جمیع و لایحه توحید از شکم باقی نماند باصل تفرقه و میدان بقا خلاص و مناصب اندیشه فرمود
خلق را نجات و درجات و دالات کنند و اما طائفه دوم آن جماعت اند که از وصول بدین کمال
واله تکمیل و رجوع بخلق با ایشان نفرت و حره بجز جمع گشتند و در شکم ما هی فنا چنان عاجز و مستهک
شدند که انباشاں هرگز چنینی دایره پای حل تفرقه و ناحیت بقا نرسیده و در ملک زمره
سکان آفات غیرت و اقطان و بیا نجات انحراف یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل دیگران
ایشان مغرور گشت که ذاتی نفی بتالاش قوله ای که ز صفت تیره و الا حمزوه + و از صفت اهل صفا
و زوده + تیره دلان گر امان حمزود کناره گرفتن اهل صفت صوفیان صافی کیش و مزون عی کز فتن تمام صفت

منادی بخند و دست و پست لایق مقصود بالنداست قوالہ دل شدہ صاف ز نام آوری - نام
 بر آورده بصورتی گری - نام آوری شهرت و ناموس قوالہ شیدہ صوفی کہ بودستی - چند تو برستی خود
 استی پستی فنا از بشریت و خصل آن هستی وجود بشریت و خصال آن قوالہ گم شوا از پستی پستی
 بلکہ شوا از گمشدگی نیز گم - گم ہر سہ بجای فارسی مضموم باید خواند اشتلم بعضہ ہرزہ و سکون شین مجہ
 و ضم فوقانی و لام تنہی و غلبہ کردن کذا ان نور الدین بلکہ شوا از گم شدگی نیز گم یعنی فنا خود را در خیال
 بسیار چہ وقتیکہ آن فنا خود را پسنداشتی گفتی کہ فانی شدہ ام و جوہستی باقی ست پس باید کہ
 ازین صفت فانی شوی قوالہ ناسندہ از خویش ہتی بچوئے - دم ز دست زانکہ نیم تبکے - نے کہ
 مینو از ند چنے میانہ ہتی باشد زانکہ نیم متعلق و زدن ست قوالہ گر توئی اہمہ ز آوازہ چسیت
 ہر نفس این زمرہ تازہ چسیت - آوازہ و وزمرہ کنایت از دعوی خودی قوالہ فی چو بود آنگہ بدنا
 خویش - دم نزد جزو نیستان خویش یعنی نے آنکس ست کہ در سخنان جزو کہ وطن اسلی کہ
 قربا کہی باشد سچ ننگہ و از ہستی و خصالش آن م نزدیک قوالہ باد ہستی خود بسیر پے بہ
 نیستان عدم آوروہ نیستان عدم عدم لے فانی از بشریت و باقی بالشد گردو قوالہ چور
 ز نیستان شکرا نشان شود بہر حرفان شکرستان شوروہ شکر نشان سخن گویان حرفان ہم صحبتان
 یعنی چور از میان فنا سخن کنند و دیگران از دے متلفذ و مخلوط شوند مستعد سیرانی اللہ گردن
 قوالہ از شکرستان چور آرد نفس - طوطی جانہا شود آسجا نگس تفسیریت سابق شکرستان
 ذات نے طوطی جان جان ہم صحبتان نگس مشتاق و فراہر وارہ قوالہ بر بہت این لاف
 کہ چور ہتے نیم - در دولت اندیش کہ چور کے کیم - نے ام لے نیم ست کے ام اے کجا ہتم کے قطع
 اول پادشاہ پادشاہان کہ بتازی ملک الملک خوانست و پادشاہ جبار نور الدین یعنی مدعی
 آسجا کہ از وجود خود فانی و نیست شدہ ام و خیال آنداری کہ از پادشاہم برترم قوالہ قالب تورومی
 دل زہنگی ست - روکہ نہ این شیدہ بیک رنگی ست - رومی سفید زہنگی سیاہ بیک رنگی توحید قوالہ باتن زہنگی
 دل زہنگی کہ چہ بہ رنگ یکے گیر دورنگی کہ چہ بہ کاف کہ چہ بیان بگو مخدوف ست لے بگو کہ انیس چہ
 حاصل ست - رنگ یکے گیر لے در ظاہر و باطن متحد باش و از ذائم بشریت باطن خود را پاک
 صاف کن - قوالہ بہ شفا جوہر سیجا شوی - بہ کہ ازین عیب بستر اشوی بہ شفا شفا ز حمت
 باطن سیجا رشد کامل ازین عیب لے عیب باطن قوالہ خشاک ز روزہ شکست طبل ساں ہشتہ علم بر
 کتف طبل ساں - سرزدہ از دولت الضاف فقر چند بدین طبل و علم لاف فقرہ طبل معروف و

که بدو ال چهرین زنده و در صراح و بل و غولک سیم علم بختین نشان که در بیان بود و انجبا مراد از
 اظهار است سر زدن پیداشدن طبلسان بالغ غچا و رسد که خطیب اهل عرب بر کشتند انصاف
 بالکسر و وادان و درستی کردن عینی حقیقت فقر طهارت از لوث باطن فخلقوا با اخلاق اللہ
 ستان ترک لباس و آرایش ظاهر چنانچه حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمۃ اللہ علیہ فرمود
 فظلم ترک دنیا و مشہوت است ہوس و پارسائی نہ ترک جامہ و بس و قولہ خرقہ صد پارہ کہ
 داری بدوش و پر صد عیب بود پر وہ پوش و صد عیب عیب باطن و قولہ دلق مرغ را چو بود تار
 بست و کی شود از خرقہ پارہ و بست و دلق مرغ و خرقہ پارہ صد پارہ یعنی چون اخلاق فقر بنا
 بلباس فقر فقر حاصل نمیشود چنانچه حضرت شیخ سعدی رحمۃ اللہ علیہ میفرماید فظلم را ز اہمی در
 لباس پوشی نیست و ز اہمی پاک باش طلس پوش و قولہ رشتہ تسبیح تو دام ریاست و مہر
 آن دانہ مرغ ہواست و دام ریاضافت باضافت خاتم فضہ است مرغ ہوا ہوا دانہ مرغ ہوا بدام
 کنندہ مرغ ہوس و قولہ دانہ دوام از پیئے آگ ستری و تا غدی از سینہ مرغ خوری ہوا دانہ
 دام ہماں رشتہ و مہر یا غدی بر لے قلدت ست مرغ ہوا و ہوس سینہ مرغ لے ہوا و ہوس
 خود حاصل کنی و قولہ بہت ز مسواک چو سومان تو بہ تیز سخن ہمہ دندان تو بہ ز مسواک بیان
 سومان ہمہ ہمہ سلم و قولہ تیزی و دندان بہ سولہ بساے و از سر بہر مغر و مشولہ قیاسے و سومان
 سومان واقع لے از سومان واقع تیز دندان خود لبسای لے حرص خود زان کہن و قولہ شرح محاسن
 چو بدہر شانہ ات و سر بہ قبل کج کافسانہ ات و محاسن پیش و کوئیہاے قبل شرح زشت نامی چو بدہر
 شانہ ات شرط جملے و معذوف ست لے سبج فایده نیست مصرعہ ثانی علت جنک لے چو چو شانہ
 شرح محاسن تو میکند سبج فایده نہ دارد زیرا کہ افشا تو سر بہ سبج میکند قولہ نیست ہر سے
 تو یکے موسیاء و چند کنی نامر سیاہ از گناہ و نامہ اعمال نامہ و قولہ شکل کہاں راست قدرت شرح و
 بہر کہاں تو عصا کشتہ زہ و راہ کہاں را بجنی برای ست شرح و بہر بیان کنند ہماں قد غیہہ قولہ
 تا بکمانت فلک پس چلہ بہت و تیر جوانیت ہوں شد ز شست و کہاں ہماں قد غیہہ چلہ ہماں عصا
 تیر جوانی جوانی تیر از شست شدن عبارت از بقصد و تصرف بدر رفتن و قولہ نوبت پیری است
 جوانی کن و میل سخن نیل ابانی کن و جوانی ہوا و ہوس جوانی فیل الفتح و ریا فتن انانی بہ تشدید
 یا جمع امنیہ مجنی آمدی و قولہ بر سر سجادہ چو پاسایت و پا ز عرونت بزین نایدت و تا بسایت
 سنا ان الیہ پائے است و ز سر و صبح پس باید کہ بر سجادہ نماز تخوان تا عرونت و ریا سر نزنند

چنانچه میفرماید **قوله** رخ نرین سائے بوقت نماز - زانکه مصلّا است حجاب نیاز - نیا و نیا و سبحان
 اقدس باری تعالی **قوله** از کجی و کجروی اندیش کن - پیروی راست رواں پیشه کن - کجی و کجروی
 عبارت از اخلاق مراشیانه است راست رواں مخلصان **قوله** یعنی خرقه تقوی میپوش - متقی جامه تن
 منوش - و در مصرعه حرف شرط محذوف است لے اگر معنی هستی لباس تقوی براندازد و خود متقی
 خواں چه کار متقی و دعوی نیست و اگر متقی هستی اگر در دے را ترک کن چه متقی آن هست که هوا و
 هوس ترک کرده باشد **قوله** زاهد ز آلوده شیر زده هیچ - پس ز رانده شیر زده هیچ - مصرعه ثانی
 تشبیل است **قوله** صورت و محبت بهم راست دارد - تا ت شود اهل صفا خواستگار - یا ز
 سرت خرقه تقوی بکش - یا قلم از راه مت کبش - خرقه از کمر کشیدن از خرقه بر آمدن خرقه
 تقوی تقوی قدم کشیدن ترک نمودن یعنی اگر راه هوا و هوس پیش گیری خرقه تقوی از سر
 بیرون کن - حکایت صوفی که به سماع غناء مخفیه خرقه فقر از سر بر کشید
 و از کجی بحر حقیقت به ساحل محب از آرمید سماع لغت شنیدن و بداندیدیم
 بسیار شونده و هواس غنا بالکسر سر و مخفیه ز لے سر و گوینده **قوله** کعبه روی از سر و عظیم
 در صفت پیران حرم شد مقیم - کعبه روح حاجی یا کعبه روستای وحدت است و جبهه اند و بگین
 شدن و انجام او اندوه عشق خدایست حرم نفیجین گرداگرد خانه کعبه پیران حرم مشایخان
 و در آنجا بودند لے از کمال شوق عشق که بحق تعالی او را پیدا شد متابعت به پیران حرم نمود و دل
 سلسله ایشان گردید **قوله** مرغند او چو زوی پر دبال - رستی از یس و انکه پر دبال - پر دبال و نون
 بمعنی پریدن و انکه پر دبال دنیا به **قوله** وجد الهیست رماندی و خویش - جذب حقیق باز ستاندی
 ز خویش - ز خویش لے از تعلّق خودی و پندار خویش فاعل رماندی و وجد و ششین الهیست راجع
 به صوفی مفعول او فاعل ستاندی و وجد و ششین حقیق راجع به صوفی مفعول او **قوله** آمدی از هستی
 خود گشته صاف - رقص کنان گرد حرم و طواف - جمله او هستی خود گشته صاف - حال از فاعل آر
قوله روزی از آنجا که قصاره نوش - زخم بلا بر دل آگ زوش - کاف که قصایبان از آنجا است
 قصا حکم الی شین زوش و مصرعه ثانی مضاف الی دل است از زخم گرفتاری غیر بر دل از و بغیر خود مفعول
 ساخت **قوله** مطرب رنق کارش سپرد - و از دل جان صبر قرارش بر برد - تفسیر بیت سابق است همه مطرب
 بر لے وحدت است کار کار عشق الی شین قرارش مضاف الی دل جان است و از دل جان صبر قرار بر برد
 فاعل بر برد مطرب به **قوله** ذوق میوه عشوه نازش چشید - دل از حقیقت مجازش کشید - می عشوه ناز و کمره عشوق

حکایت صوفی که با سماع غناء مخفیه خرقه از سر بر کشید

شین تادش راجع به طریقه حقیقت محبت و محبت یقی که باری تعالی باشد مجاز محبت معشوق مجازی که مطر
 باشد شین مجازش مضاف الی دل است راجع به صوفی و به معنی خودست ایدل خود را از محبت حق تعالی
 بر آورده بمطر بر کشید و فاعل کشید و کشیده صوفی است و میتواند که فاعل کشیده صوفی باشد و فاعل کشیده
 پس در بنیوت شین بمعنی خود بخود بود و قول بود بهمان حالت و جدش بجای لیک آن شاه دوستان ملز
 نزق به پیران حرم و اول گفت به سر خود از خلق چه دارم نهفت به بهمان مرکب از هم و آن است گاهی
 پیچیده برود و مقصود باشد و گاهی معنی اول و ثانی و گاهی معنی لفظ اول و ثانی باشد و اینجا معنی
 لفظ ثانی مراوست شاه دوستان سر از مطریه خرقه خرقه سلوک و طریقت و مصرعه ثانی بیت ثانی
 بیان گفت است و عرفان و اول و محمد و است قول در دل من و جد که بی نمائند جنبش
 من جز بملایبی نمائند جنبش بهمان و جد ملایبی شغل بغیر یعنی قول از آتش اغیار و در غم بپوش - خرقه
 اصحاب چه دارم بدوش به آتش عشق اصحاب لے قحط طریقت چه یعنی بر لے چه خرقه بدوش
 و آتش بمعنی پوشیدن قول خوش نبود بنگاه دل زان نگار خلعت اسلام بیکرعبه داره خلعت اسلام
 خرقه صوفیه بنگاه دل زان نگار حال است آن نگار مطریه یعنی در آن حال یکدل از خیال و تصور مطریه
 بخاند گردیده خرقه صوفیه در بر خوب نیست قول تا بحقیقت نکشد آن مجاز باز نیاید به سر خرقه باز
 تا غایت ترک خرقه است یعنی ترک خرقه تا بوقتی نمود که بشق حق تعالی مشغول شد قول جامی ازین
 قاعده و لپندیر به تا بتوانی سبق صدق گیر به قاعده و لپندیر قاعده مذکور به صوفیه سبق صدق لے
 تعلیم صدق به قول زانکه درین مرز عمر و آزمانے به هیچ نیزه و گوگرد نمائے به مرز عمر و آزمانے
 میدان عشق آبی جو گندم نما صفت موصوف محمد و است لے شخص بے صدق و مولی مقاله
 دوازدهم در شرح حال علماء از عمل دور و سفها به جیل و جیل مغرور و سفها جمع
 سفیه بمعنی بی علم و بی اهل از عمل دور و صفت علماء به جیل و جیل مغرور و صفت سفها قول اے علم
 علم برافراشته به چو علم از علم برافراشته به لفظ علم اول در هر دو مصرعه به بفتحین است بمعنی
 رایت و نشان و لفظ علم ثانی در هر دو مصرعه بکسر اول و ثانی زده بمعنی دانش و دانش برافراختن
 بلند کردن و برافراختن سر بلند کردن و مفتخر و سیاهی شدن این بیت از تجنیس خالی نیست قول
 خوشیستن از علم علم ساختی به چو عمل از علم انداختی به علم اول بکسر اول و ثانی زده و ثانی بفتحین مضاف
 به خوشیستن است لے خوشیستن علم ساختی از علم بیان علم علم انداختن عاجز شدن در دو کرا اندیدن
 ایهام بدانکه اگر علم رعل سازی علم نمائند قول لاف و کستی است علم ساز نیست به حجت هستی علم انداز نیست

مقاله دوازدهم در شرح حال علماء

سازی و علم اندازی هر دو مبتدیان درستی و حجت سستی هر دو خبر از علم و هر دو مصروفه لغت سستی
یعنی علم سازی و دعوی نه نمودن و در علم لاف و دیتی است و در علم و علم اندازی نیست کردانیدن
از عمل دلیل سستی است و در عمل قوله دعوی و کثرت کثی از جاهلی به حاصل تحصیل تو بی اصلی به از جاهلی
از سبب جاهل بودن چه علم بغیر عمل جاهل است مصروفه ثانی تغییر مشروط بحدت حروف شرط مصروفه
اول جزا یعنی چون از تحصیل علم تو عمل حاصل شد دعوی نمودن و کثرت جاهل است مطلق قوله
خواجہ زند بانگ که صنعت دوم پس شود از جودت صنعت دوم به پیشیل مطلوب سابق خواجہ لفظ
تفصیل است چنانچه میان صاحب بانگ زند دعوی کند که صنعت دوم میان بانگ صنعت دوم ای
کیم اگر چنانچه مصروفه ثانی تفسیر است جودت بافتح میکی میم و م مصنفات الی صنعت دوم
یعنی پس ازینکی صنعت من زبیشود قوله لیک اگر دست بهایش نبی چون گفت مفلس بود
از زرتی به جیب بافتح گریبان سیر این مراد کینه است چه زربد تو را بران نزد گریبان باشد
قوله کی که خالی بود از زردیم به دعوی کسیر چه بود از حکیم کسیر بالکسر و ار و کسیرا که بدان زرد
نقره شود قوله جمع کتب از سر و ناسره کرده چو شست است بگردت زره به لفظ جمع مربوط بگردت
ای جمع کرده سر و ناسره صحیح و غلط است خره بافتح و تشدید گل تر که بتاریش طین خوانند و نیز توده گره
انجام مراد یعنی توده است و به تخفیف برائے ضرورت شعر است یعنی کتب صحیح و غلط جمع کرده شده گرد تو
مثل توده شست است قوله آں خره کن رخنه که از چار صد بهت میان تو و مقصود صد بهت خره است فرو
کتب رخنه کردن شکستن مقصود باری تعالی قوله هر دقے ذال کتب آدجباب به ذال حجب تو بتو رخ را
بتاب به تو بتو بضم فوقانی و واد مجهول و ضم فوقانی ثانی و پیے قوله تلبیری از بهی ذوالسبق
ذال کتب امر و زبگرداں و رق به مصروفه اول تغیر به مصروفه ثانی از بهی ای او همه کس سبق بمعنی سبق
و رق گردانیدن و در شدن قوله علم که خواندی برده ناصواب به باشد ذال علم سیه زو کتبات
برده ناصواب به برائے راه رفتن و عملی و فریب و ریاضت یا کتبات اعمال نامه قوله نور دل از سینه سینا نحو
بر کشتی از چشم به بینا نحو سینا نام پدر ابوعلی حکیم از سینه ذکر ظرافت اراده نظرات است اینجولیات
که در سینه سینا است مصروفه ثانی متشیل مصروفه اول است قوله جانب کفر است اشارات او به
خوف است اشارات او به اشارات و بشارت او باعث کفر است که در و س و ذوق بهر باب است
و از سبب الاسباب قوله فکر شغافش بهیاری است میل شغافش ذکر فتاری است به فکر لے فکر
کردن میل کردن بهیاری و رفتاری از سبب آنکه مطالعه این کتب اعتماد بر اعمال افعال آن است

و انبیا ان از قاعله مؤثر حقیقی چنانچه در بدایت لایحق میفرماید **قوله** قاعده طب که بقانونها و پائے
 نه از قاعده بیرون نهاد و یک نهال ساخت بر اهل طلب و روی سبب بحجاب سبب
 بحجاب سبب متعلق نهال ساخت است پس حاصل از علم سبب از نظر دور کردن است و سبب
 حقیقی نصب العین داشتن تا از شرک خفی متبر گردد چنانچه میفرماید **قوله** خاصیت علم سبب سوزی
 است و بشیوه جاهل سبب آموزی است و پس چون علم سبب آموزی کرد جاهل گشت نه عالم **قوله**
 طب نبی جو که طب البنی و سازت از جمله علل اضنی و طب البنی عبارت از ترتیب باطن حصول
 معرفت الهی است و ایهام بدانکه کتابی است **علل** باطنی از بهر او بهیوس شرک خفی و در یاد غیر هم
قوله از مرض جمل شفا بخشد و از کد نفس صفا بخشد و بهر سبب آموزی کد بخت بین
 تیرگی فاعل سخت رت طب البنی است **قوله** تا بدنا سباب علل می شود و اگر اندر هر چه در حق خود تو
 فاعل تا به طب البنی مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است هر چه نه حق می باشد غیر خدا که سباب علل باشد
قوله عمر تو شصت معرفت اصول شروع و هیچ نیفتاد و باصلت بعضی به صرف شرح اصول مسائل مدلل
 شروع مسائل غیر مدلل اصل معرفت حق تعالی و **قوله** هیچ و قنوت و مقاصد چیست - از طلب
 بمواقف نیست و مقاصد معارف الهی موافق نام کتاب محروم و ایراد مقاصد و موافق از
 تناسبت و **قوله** بر تو چو یکث از مفتاح راه و دولت فتح از دست فتح خواه - مفتاح نام کتاب
 مشهور و در علم معانی راه راه معرفت دولت فتح فتح لایق راه معرفت فتح هم من اسماء الله
 تعالی و ایراد منفتح و فتح و فتح از صنعت اشتقاق است **قوله** که موانع دل تصافات نیست
 کشف موانع حدیث نیست و موانع موانع راه معرفت حق کشف تفسیر قرآن است از جارا الله و حشر
قوله نور هدایت نه بایه مجوبه راه نهایت در بایه مجوبه بایه نه بایه هر دو نام کتاب است و در فقه مشهور
 بدانکه راه معرفت بهیوس خواندن علم فقه طے کرده نه میشود بلکه معرفت و در تهنید اخلاص چنانچه
 فرماید **قوله** ترک لفاق و کم بکس گیر علم زحمت به تقدیس گیر و ترک و کم هر دو مترادف اند تقدیر
 مقدس بودن از ذایم بشریت و تخلقا با خلاق الله گردیدن **قوله** هر چه نه قال الله
 قال الرسول بهست بر اهل فضیلت فضول و ای عمل نه قال الله و نه قال الرسول اے
 موافق قال الله و قال الرسول نیست اهل فضیلت اهل الله و مقبول لایحق **قوله** فضل خدا این
 فضولی کن و بهر حد رفت جهولی کن فضل خدا این و عطیه علم بر تو فضل حق الله است فضولی کن
 ای کفران نعمت کن و آن نعمت را بجای که طلب و بلبیس و غیره یا شرف کن چنانچه کون نعمت که طراوت

قوله گفت که حاشا که این چاه پست - و در نیم امر و بدست تو دست - من که تعلیم میاں بسته ام
از غرض سود و زیان بسته ام - جمله که تعلیم میاں بسته ام صفت **قوله** که ششم از هر خردمندی است
خاصه فی فضل خداوندی است - از هر خردمندی صفت که ششست کوشش مبتدا و مصرعه ثانی
خبر **قوله** که بجز آنکه و اگر آتش - و از غرض آلودگی افزایش - بشین در هر دو مصرعه راجع به کوشش
غرض غرض است - و دیگر **قوله** در ته این چاه نشینم اسیر - تا شودم بغیر خشی و تنگی - تا غایت نشینم
است یا بغیر خشی تنگی است **قوله** یا علمم چو بلند آفتاب - و هر چه جز آنم نه بلند آفتاب - این راجع
به علم جز آنم غرض و دیگر **قوله** این علم **قوله** بهت جامی که بلندی گرفت - از شرف علم پندی گرفت
جمله که بلندی گرفت صفت بهت است **قوله** علم پسندید طبع بلند - و هر چه پسندید بهمانش
پسند - مصرعه ثانی دعای است مقاله سیزدهم که در مخاطبه سلاطین که اگر بر دیگران
می تابند آسمان عدل را چشمه آفتاب اند و اگر همه گرد و خود میگردند طوفان ظلم
را گرداب **قوله** که به سرت افسر فرمان دهی - افسرت از گوهر احسان نهی - بهت افسر فرمانی
صفت متادوی محدود است مصرعه ثانی مقصود با لنداء گوهر احسان احسان **قوله** ز نور بهر افسر
ز آن گوهر است - حالی اذ آن مایه و در سرت ز نور بهی لازمی زیب آن گوهر گوهر احسان
اذ آن که از احسان مایه موجب **قوله** که در میان تو مرتبه که به مرتبه ما را آید با یکدیگر که مرتبه
گوهر با یکدیگر یکدیگر که به هر دو ببرد - **قوله** لیکن آن بهر که روزگار نفع رساند تو را سبب ناز
مهره با نفهم معروف پسین سنگ و گوهری کرد و نیز سنگ لیش که بدان کاغذ اسیره زند و نیز
قریبا و اینجا یعنی تر باک است روز شمار روز قیامت ما را را فروی **قوله** تحت ذرت آتش که گوهر در
بهت و خشنده چراغ کرد و تحت مبتدا آتش خبر گوهر مبتدا چراغ خبر در و در مصرعه اول راجع به
تحت و در مصرعه ثانی راجع به آتش **قوله** شعله بجای در زده آن آتش است - لیکن پس بخودی آمد
خوشت - آن آتش تحت ذرت آتش صفات الیه جان بخودی **قوله** چو نجاتی ز شراب غرور
آورد آن خوشگی بر تو ز در آتش نملر قافیه معلوم و مجهول است **قوله** هر دم از در و دو صد قطره خون
از این هر موشی تبار و هر دم - هر دم که هر دم بعد مرگ تا بهر دست صفات الیه هر موشی است ترادود
معنی لازمی چکیدن فاعل ترادود و دو صد قطره - **قوله** سود سراسر ایوان ترا بر سپهره شمس آن گشته
معارض بهر در ترا علامت صفات ایوان است بنا خطاب سر بر سپهره بودن پس بلند شدن شمس بالفتح

مقاله سیزدهم در مخاطبه سلاطین

معارض مقابل قوله قصر تو چون کاخ فلک سر بلند + حادثه را قاصر از انجا کند + این بیت شتمبلر
صنعت اشتقاق است قصر بافتح کو شک یا خانه بزرگ قاصر کوتاه + ایراد قصر قاصر از اشتقاق
قوله جاس و دیو اب تر ابر سگال + بسته پی حفظ ثور او خیال + حارس بابان بواب بابان
سگال کبیرین جمله کاف پارسی الف دشمنی و خصوصیت و اندیشه دشمن بد سگال دشمن خیال خیال
بد سگال و چنان محافظت نموده که خیال دشمن در انجا نرسد قوله لیک نیارند بگو جیل پهن از خن
که آید اجل + دو بود و کا یاد اجل از کس بد شیشه عمر تو زنده بر زین + کس پنهان کرده و قصد گرفتن
دشمن پس پیل خفیه شیشه عمر عمر بر زمین زدن گستن + قوله نقد حیات تو بفار ت کشد خصم ترا
بخت بشارت برود + نقد حیات حیات فاعل برود بر صرعه ثانی بخت قوله کسگر کاخ تو بجاگ انگند
طاق بلندت بجاگ انگند + طاق یعنی کو شک کاخ و طاق بجاگ انگندن بپست نمودن و
دیران کردن و ایرام که کاخ بویران ساختن خاک میشود قوله افسر از فرق قند زیر پاشے + پایہ
تخت تو بلغرو ز جاشے + نام افسر مضاف الیه فرق است زیر پا افتادن بپست شدن لغزیدن پایہ
فتادون میگردن پس باید که بر احوال او فکر آورده دل در نیهانه بندی و بد تمیز کاخ و تخت اخروی
گر بندی چنانچه میفاید قوله روزی ازین اقع اندیشه کن + قاعده دادگری پیش کن + این اقع
لے واقعه مذکوره دادگری پیش دادگری قوله ظلم تر اینج چو حکم بود + ظلم تو ظلمی همه عالم بود
ظلم ترا ج لیسر ج ظلم تو عالم همه عالم لے موجب ظالم بودن دیگران از متعلقان تو قوله خواص
بجاء چو بود و سر + اهل سرش همه کو بند باد + تمثیل است قوله شهرے ز آشوب تو غارت شود +
تات یکه خاد عمارت شود + بیان ظلم و تعدی یا شهره بر لے عظمت است آشوب شور و فو غام و از
ظلم تات مضاف الیه خانه است قوله کاش کنی ترک عمارت گری - تات کشد کار غارت گری فاعل
بکشد عمارت گری قوله باغ زنا سبب تو گرد و تلف + تات در آید تدریبی بکف + سبب تو تعدی
تات مضاف الیه کنست لے بکف + مخفف تاه لبقو قانی و ارم اظهار را و معنی مدد و وفو قوله
به که ازین سبب سبب بود + ورنه به سبب سبب بود + سبب مال حساب قوله میوه مرغ سرخوات
مقیم + از حرم پیوه و باغ یقیم + این بیت شتمبلر صنعت بعثت نشر غیر مرتب است یعنی میوه از
باغ یقیم و مرغ از حرم پیوه بر سر خوان تو همیشه موجود است قوله مطبخت همیه ز خوشی و رشت - میکشد
از کشته هر کوزه پشت - باز ترا میترسکاراں لغز - طعمه ده از چوزه هر میرزن + میر ترسکاراں باز دواز
چوزه بچه داکیاں زاء باز تر یعنی برا و لے بر لے باز تو قوله بارگی خاص ترا هر سپین + کاه و چو از

تو به خوشه چیس، هر پین هر شام گاه بکاف تا ز می بجنی گیاه تو به به بود مجبور نه ظریف که خوشه چینای از
چاودر ساخته پس پشت خود آویزند و خوشه بهای در می اندازند و بهندش گوشه گویند قوله گوش
کنیزان ترا واده بصره و در ویزه گدایان شهر و بعضی خدایان مهربان که بتادی باب خوانند
و در کوی و کرت و مرتبه و باب که در کتاب نامه سر سخن مینویسند و معنی نوع و جنس و اینجا مراد
معنی اخیر است از ویزه که از نوع و قسم و جنس گدائی و فاعل داده بهر گدایان شهر یعنی
گدایان شهر از قسم گدائی در و لقمه حاصل کرده گوش کنیزان ترا به و داده اند که کنیزان ترا ز
زیر و ناز گدایان است که ظلم و ادانها غضب میکنی قوله چند کلمه تسلیم بهر بوم و مرز و چند کلمه رسم و
ره عدل و مرز و بین که ازین هر دو کدام است به - هر چه نداد بر مرغ او دست نه و بین مطالعه فرست
هر دو که عدل و ظلم دست بر مرغ نهادن ترک دادن قوله ظلم نه و دم سرب غرور عدل و عدل
جام شراب سرور و سراب غرور و شراب سرور و سراب و شراب تخمیس است - قوله
هان که جگر سوخت و دل کباب و باز نمانی به سرب از شراب و هان بهای و الف کلمه است که در محل
تا کید گویند سرب همال سرب غرور و شراب همال شراب سرور قوله شهر و ده آباد به عدل است
بس و طبع جهان شاد و عدل است و بس و طبع جهان یطیع اهل جهان قوله تو چو شبانی در عیت به
و کفایت رحمت تو چو رزمه و وای شبانی که کند کار گرگ و همچو سگ زرد شود یا گرگ
وای شبانی که وای بر شبانی بدان که گویند که سگ زرد آفت پذیر بگرگ بیاید و بره گوشت
میش فروخته پیش گرگ می برد و هر دو هم غره گردیده میخوند قوله بره کند باز ز پستان میش و تاد و
گرگ به دندان خویشت و فاعل کند سگ و باز معنی خدا کردن قوله عدل تو که فیفسرانی کند
بر زها گرگ شبانی کند و پیچ کند شانه بدشت و دره - شانه زرد و گردن و پشت بره و فاعل کند
گرگ گردن و پشت که برگردن و پشت حکایت عمر بن عبدالعزیز که در همه عمر
عزیز از افسوس عین عدالت سر بلند بود و از حلقه میسم مروت کمر بند
قوله عین عدالت میسم مروت مروت صنعت است که عین تاج سرفراز مروت میسم
و میان او قوله چو فرود آمد عبدالعزیز - دولت دین شد شرف ملک میسر و چو دو حال تمامیت
و در شرط است که نشینان این جزا اثر میوه و زنت و فرزند و مراد از عمر است و در حد بالفتح و زنت
بزرگ کنایت از وجود عبدالعزیز است دولت باضم غلبه و جنگ دولت دین که غلبه بر
دین قوله قاعده عدل عمر تازه کرد و ملک خلافت بیک اندازه کرد و عمر حضرت عمر بن الخطاب

حکایت عمر بن عبدالعزیز

ملک و خلافت الح یعنی سلطنت رانی و دین پروری را در سمیت خود و یکجا نهاد و قوله که نشینان
 که ز ظلم سپاه به خواسته بودند ز سر و تن راه به پویه کنان بر سر راه آهسته بهر خبر پرسی شاه آمدند
 که نشینان میند که ز ظلم سپاه الح صفت که نشینان پویه کنان الح صفت سپاه او سپاه پادشاه سابق
 یعنی که نشینان که از ظلم سپاه پادشاه سابق گرفته کناره گرفته بودند بر سر راه آمدن پرسیده گفتند
 قوله کال شت پیشینه سنگ چپ شد به حال دی از گوش اختر چپ شد و گوش اختر از گوش طالع
 قوله دین شت باول دل فیروزه روز به کیست که شد عالم نیز سر روز به روز معروف و کنایت
 روزگار هم و گویند فیروزه روز به فیروزه روزگار نیز آفتاب قوله ره سپری گفت چپ ساق یافتند
 این خبر خیر که بشتافتند به یاد راه سپری بران و صحت است راه سپر راه و این خبر خبر مغول یافتند
 کاف که بشتافتند معاف جانی است به چگونگی این خبر یافتند که ناگاه بشتافتند قوله شمره رسانند که بود
 دلیر بر رهنه ز پیش بسے گرگ شیر به بر رهنه از گرگ دلیری نمائند به شیر بخور خوری و شیری نمائند
 خوشخواری شیری ای خوشخواری که منسوب به شیر است قوله تیره در گرگ اندیم در ظمام و آمو و شیر اند
 بهیم گشته رام به رام مطیع و منقاد و قوله این هم از دولت اینجور است که ز قدش رسم است و شت
 مصرع ثانی صفت خسرو و قوله آن خواست صفت گرگ داشت بهر سر مارگ و گر میگماشت
 آن ای سلطان سابق خاست تا کسی و زبون شدن گرگ و گله ظالم دیگر و قوله دال ز کرم
 چو به بزرگی رسید به گرگ ز سر کسوت گرگی کشیده این ای پادشاه حال گرگ مردم ظالم قوله
 هست درین مرحله خور و بزرگ به باوین یوسف و دندان گرگ به انتقال مولوی رح است بحسب
 حال زمانه خویش این مرحله دنیا خور و بزرگ تمام مردم وین یوسف و دندان گرگ یعنی ظاهر مثل
 یوسف نیک رو و باطن مثل گرگ درنده قوله گرچه بود خوش لب خندان شان به جامی و
 صد دخم ز دندان شان خوش صفت مقدم لب لب صفات به صفت و موصوف به صفت خود
 مضاف بلفظ شان جامی و صد دخم و او میان بران ملازمت صد دخم است چنانچه دست من
 و این تو چنانچه خواجها قفا فرموده نظیر دل خرابی میکنند و لدا را آگه کشیده و نهینهار او و دستان
 حال من و جان شمایه مقال چهارم در رسم و اشارات بحال و زبیران و زبیران
 قوله ای چه قلم صورت خود کرده راست به میل نهیای کجی از تو خواست به صحت نداد
 منادی مخدوف که وزیر و دبیر باشد چو قلم صورت خود کرده راست صفت منادی است
 مصرع ثانی مقصود بالند صورت خود کرده راست به ظاهر خود راست نموده و نهیای کجی ظلم نویسی

مقاله چهارم در اشارات بحال و زبیران

قوله تا قلم آسای بر سر خود روی بر گشته همه نیک روی بد روی به مصرعه اول فرمود مصرعه ثانی چنان
 به سر خود روی لے بجایال خود کا کشتی و ملاحظه خلق نمائی همه کار تو و بد ظلمت قوله هر که کشت
 قلم کی نهاد و به حزن و از لوح بقا خواباد بهر که لے وزیر و دبیر قلم کج نهاد لے حرف ظلم و کثرت
 حشر و لے ذات لے لوح بقا مصرعه ثانی دعا شیاه است قوله چند بد قتر قلم ناصواب
 یا و گن از دفتر لیم الحساب و دفتر دیوانیان قلم ناصواب قلم ظلم و دفتر لیم الحساب همان
 که در و زیارت بدست تو دبیر و پسرش مظلومان از تو خواهد شد قوله تو به سر انگشت شدی که
 دن به خلق ده انگشت زد تو در دهن به انگشت در دهن نهادن از او ب انگشت بد نهادن
 یعنی حسرت و افسوس و تاسف بر کار لے کردن ده انگشت در دهن نهادن کنایت از عجز و دروختی و
 تصرع و داری کردن قوله آنکه تو خواهی صریح قلم از رفت هست تغییر قلم و رفت لے قسم
 خطائے تو تغییر قلم لے فریاد نمودن قلم از ظلم نویسی تو قوله خط که ورق ترکند از دست تو خاک
 به سر بر کند از دست تو به مقرر است که نشانی چون فرد حساب بنویسد با تو خشک شدن قسم خاک
 بر آن میپاشند گو یا که آن خط از سبب قلم نویسی تو خاک بر بر میزند خاک بر سر کردن افسوس
 کردن قوله خنیش کلک تو ز کم کاستی به بر در بالائے الف رستی به جنیش کلک نوشتن آن
 کم کاستی بقدر یار فست است ای کم کردن و نقصان نمودن حق مردم بالای الف قد الف واقعی که حزن
 مشهور است و پیدا است که ححران الف را کج می نویسد یعنی از سبب لب کج روی تو الف از رستی
 روی کج روی نهاده قوله و در قامت قات جهاں تا به قات به بر نشکن تا بشده به چو کا فست به قات
 جهاں چو قات تمام جهان نشکن و تا به لے به بر سج چو کا فست مقرر است که نشانی حزن کا فست
 را کج می نویسد یعنی تمام عالم از ظلم تو خشم و غضب پیچ و تاب می خوردند یا در قات و کا فست از محنت است
 قوله نوک قلم از سر کند کف خا ر تیز کن به بود و دند آن مار به همان قلم پسب لے مردم قوله
 عاقبت آن مار ز راه ستیزه بر تو زنده زخم زدن تیزه عاقبت و به جهاں یا به نجبان بهان مار قلم ز
 ظلم او به تو عاید گرد و قوله بلک زده زخم تو ز خسر و کی بستی آگاه ز آذر و کی فاعل زده همان مار
 قلم خسر و کی فل و کی ز آذر و کی لے از آذر زخم قلم مار قلم قوله هر که زنده بر سر کلک گوه
 زده معنی است بود و پند و ده به نمودن که بوقت نوشتن حایل قلم میشود و تا معنیست مفعول پند و ده
 زده معنی لے بطریق ساز و خف قوله کسے سحر گشته سحر تا چند به بند بکاری که به ولایت نند
 یان پند و ده به سحر فحشتمین نهانه و نه خواندن معنی مشهور و کلمه تا چند مر بوط به مصرعه ثانی است

لے تاجہ بند بیکاری الخ یاد بیکاری فارسی بہلے فکرہ ست جملہ کہ مہوشی ست بند صفت کار و پیہ ست
 کہ جو مہوشے بقلم ہوند نوشتن متعذر شود قول چندیدو گاری ظالم کنی۔ دانہ دوش کہب مظالم کنی
 ظالم لے بادشاہ ظالم کہب مظالم کنی لے برو و مظالم لے جمع کنی قولہ تا سہری از دل ظالم غبارہ
 گردن مظلوم کنی زیر بارہ بیان مدو گاری ظالم عیار ملال قولہ خرمن و ہقان کہ بخون جگر کشتہ دی
 آمدہ دروہ بہرہ سوختہ آتش بیداوستہ دانہ و کاہش شدہ برباوستہ خرمن و ہقان مبتدا
 موصوف کہ بخون جگر کشتہ دی کنی الخ بہیت صفت او سوختہ آتش بیداوستہ خبر میر آمدن حاصل
 آمدن و کاہ بکاف تازیخس قولہ نقل کنی دانہ بانبار شاہ کاہ بری بہرستوری سپاہ بیان بر باد
 دادن دانہ و کاہ لے ملک ہقان نقل الفقہین از جائی بجائے بردن قولہ حصہ و ہقان چوشوی غور
 رس دانہ شک کہ روی دست بس حصہ و ہقان مبتدا مصرعہ ثانی خبر و ہقان خبر ہلے شرط ست
 لے چوں غور بس ہقان پیشوی حصہ و دانہ شک کاہ لے بس ست غور بالفق منفعت رسانیدن و دم
 اشک شک کو روے روے کہ مثل کاہ زردست و ہقان حرب ہگان کہ ہزال ہلہ و سکون لے و کان
 پاری و الف مضارع قولہ مایہ تاجر کہ آوارگی جمع نش جزیرہ جگر خوارگی شدہ زیارت ہمہ وقت زکوۃ و کف
 قبض ست ہنوز اس برات مایہ تاجر مبتدا موصوف کہ آوارگی ال آخر بہیت صفت اشہ زیارت ہمہ وقت زکوۃ
 جز آوارگی کہ پیش از جمع شدن است برات نیز ارشدن الخ غیث ماتہا ان انجام داد کاغذ ست کہ عمل گذر و
 چکے وقت خلاص مال سوداگران نوشتہ میہ عنہ کہ در اینجا حاصل گرفتہ شد باز عالمی از احم مال ایشان
 نہ شود آوارہ رہندی بپڑ گونہ زبانت لے از سبب پڑ گرفتن ازال زکوۃ بالفق بخشی حصہ ازال
 کہ در راہ خداوند نقلے صرف کنند و اینجا ماولے ست کہ عالم الان حصہ چہلم ازال تاجر بکیر نہ بہرست
 زکوۃ لے ہمال تاجر خرج براں ذات گردین و ہنوز اس پڑ لے نہ رسیدہ قولہ کاہ سبب حیاہ
 کہ در شہر و کوے۔ ز آبلہ دست کند کہ برے۔ در کف ذاکین ستمگار لیش بہ ہیچ بجز آبلہ بکند ایش کاہ سب
 مبتدا موصوف کہ در شہر و کوئی تا آخر بہیت صفت و بہیت ثانی خبر ز آبلہ دست الخ لے از دست
 و محنت خود آہر لے طلب میکند شین ستمگار لیش الخ مضافات الیہ کہ لے در کف او کہ جسہ
 آبلہ گذاری و ہر چار محنت و مشقت مبلغ بدست آورد بہر گیری قولہ تاجر کش پیر کہ چوں
 خار پشت ہمہ پوش پشت نہ چار و پشت چوں شود از خار پستی پشت او قیمت آہر کشی از مشط
 شین پوشش مضافات الیہ پشت ست لے پشت او کہ مثل خار پشت انداز پستی خار خم باشد قولہ گاؤں
 شیر آہر ہر ہر زلال خرج شد از تو بجز اجات سال گاؤں تصغیر گاؤں کاہ خورد و خراجات ملل مزاجی

که هر سال بر سر هر مسیخ مقرر گیرند و در بهندی تری و پایه گویند قوله اگر سینه و تشنه شده
گوشه گیر به خون جگر میخورد و اکنون چو شیر به گرسنه و تشنه حال از فاعل شده گوشه گیر که بهیزال باشد
قوله مال بیشیاں بر بہت پائیاں به حاصل سایل ز تو ذل سوال به بہت لے در راه ظلم تو ذل
بالضم و تشنه لام خواری و خوار شدن و بالکسر زنی و نرم شدن قوله زیو طفلانت ز طبع لیسیم
بہت ز مسائل و ز لیسیم بالیسیم ناکس و نجیل بنیم طفل بے پدر او آدمی و بچہ دراز پائے از چار پائے
و ز لیسیم و بچکانہ از مردارید سایل و ز لیسیم بہر دو مبتدا و زیو طفلانت خبرای ز سایل و ز لیسیم زیو
طفانتان تو ست قوله مطرب تو آنکہ بیا نک بلند مال فلاں گوید چونت و چند بحیلہ لصد
گو نہ نمودن تو اں بہ و از کفشت آن مال ربودن تو اں بہ نمودن تو اں لے تو اں نمودن و بچپنیں
ربودن تو اں لے تو اں ربودن مطرب تو لے خوش توہ قوله نقل شب عیش تو نقل سخن
نویز و تیرہ دلاں کہن بہ نقل اول بالضم چیزے کہ مستان خورد خارج از طعام مثل کباب جزاں
و ثانی نقل سخن بیان حکایات ظلم نویز و تیرہ بتازہ و گفتن ناگذاں تیرہ دلاں ظالمان گزشتہ
نویز و صفت سخن تیرہ دلاں متعلق سخن لے حکایت ظلم ظالمان پیشینگان نقل محض تست قوله
کار تو شد بار دل صد ہزار ہشتم نہ میداری ازیں کار و بار بہ ہار پنج صد ہزار و صد ہزار لے صد
ہزاراں مردواں قوله پیش کن دست تطاول بردن بہر تو قلم برد تو قلم شدہ فکوں بہ پیش اسے
پیش ازیں وقت تطاول گردن کشی و بکبر کردن و گردن دراز نمودن وقت نگریستن و کنایت از
ظلم ست رو بفتح برائے مہملہ بمعنی رفتن و اینجا مصدر بمعنی مضول ست پس قلم رو بمعنی شخصیکہ برے
قلم جاری شدہ باشد لے رعیت سرنگون شدن ضعیف شدن قوله شاہ تو بد نام رعیت
خراب بہ ملک ز غوغائے تو و ضطراب بہ غوغائے تو لے هجوم ظلم تو قوله کن نظر تجربہ در مہراں
تا نہ شوی تجربہ دیگران بہ مہراں امور و پیراں دیگر کہ سابق بیاد ایشان ظلم رسیدہ اند و دیگران اکے
وزیران دیگر آیندہ قوله تجربہ خوب بہ پہلو و سخت بہ بہ کہ عبرت نگری برداشت بہ سخت بمعنی بسیار عبرت
بالکسر بند و بندہ رفتن تجربہ الخ مبتدا و خبر او محذوف ست لے تجربہ خوب بہ پہلو لے تو بسیار بہتر
نیست و آنکہ بہ عبرت نگری الخ قوله لیک سر تجربہ گیریت نیست بہ تجربہ جز حرص و زیریت نیست
حکایت موافق ایں بیت را و یافتہ حکایت و راز و ستے کہ دست وے بمیریدند و از
قلم وزارت کوتاہ شد قوله تو دیکے شاہ کہ در ملک مال بہ عہد وزیرے چو رسیدی
بہ سال بہ در ملک و مال غنیمت وزیرے چوں رسیدی بہالست یا وزیرے فارسی

برای وحدتست قوله دست قلم سانش جدا ساختی چون قلم از بند برانداختی و شین سانش مفت
 الیه دست ست لے دست او و مصرعہ ثانی تفسیر قلم سانش ست از بند لے بند دست قوله به که
 گرفتاری زیباوست او پایہ اقبال شدی سپت او و غیر او که در مصرعہ اول ست راجع به وزیر و در مصرعہ
 ثانی راجع به که اقبال لے اقبال و زیری سپت او لے زیر پائی او قوله دست وزارت بوی آری
 جان جو دوش ز حسدش کاستی و دست لفتح وال مہملہ و کون سین مہملہ یه و فایده نصرت و ظفر و صد
 و مسند ملک و صدور و قوت و قدرت و طرز و روش و کثرت و مرتبہ و دستور و مہملہ یه و رالہ یه و انجی مہملہ
 مسندست قوله روزی ازین قاعدہ ناپسند و ساخت جداوست و زیری زبند و قاعدہ ناپسند
 دست بریدن و زیر فاعل ساخت پاوشاہ زبند از و بند دست قوله دست بریدہ بہ ہوا و رنگند
 تاش بگیرند صلا و رنگند و تاش بگیرند تفریح صلا و رنگند دست فاعل در رنگند و شکل پاوشاہ و شین تاش
 راجع بدست بریدہ قوله چشم خرد و فرزان و وزیر و دست اگر کرد و دما زدن و وزیر و وزیر و وزیر و وزیر
 بریدہ قوله دست خود از بخیر و دی خود گرفت و ہر وزارت رہ مسند گرفت و بخیر و دی باعتبار دست
 پذیرناشدن از یک دست بریدن چنانچہ میفرماید قوله بخیر بہ گرفت زد دست سخت و دست خود از
 دست و گرفتار شدت و دست شستن نا آسید شدن قوله جامی ازین پیش کہ دست اصل
 دست تو کو تاہ کند از دل و دست ال از ہمہ کوتاہ کن و دھف کوتاہ اطلال راہ کن کہسانیکہ دست
 خود از جمع ابائی کوتاہ گرداند و مقالہ یازدهم در تنبیہ آنا نکند صبح شیب از شب
 شباب شان میدہ و در آن صبح گاہ نسیم آگاہی بمشام ایشان نرسیدہ
 صبح شیب شیب لے پیری شب شباب شباب لے جوانی در آن صبح گاہ لے و شیب
 قوله لے منت از شمع گدازندہ تر شعلہ زناں آتش شیب ز سر و او حرف نہت از شمع گدازندہ
 تر تا آخر بیت ثانی صفت منادی مخذونست و بیت ثالث مقصود بالند است از شمع گدازندہ تر
 بہ سبب پیری آتش شیب شیب تاو شیب مضاف الیہ سرست قوله دادہ سر سبز تو آتش
 نشان از شجر اخضر نار نشان سر سبز لے جوان باعتبار ماضی آتش نشان باعتبار
 حال صفت سر و نشان مفعول او از شجر اخضر نار بیان نشان است شین نشان راجع بہ شجر لے شجر اخضر کہ
 بدوی نار شدہ حاصل آنکہ سر تو کہ در جوانی سر سبز بود و پیری سفیدی گرفته گویا میگوید کہ اند
 شجر اخضر نار بر آمدہ است و درین بیت تلخیص است بآیہ کریمہ کہ لَذِي جَعَلَ لَكَ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا
 فَأَذِ ابْنَهُ يُوقِدُونَ قوله خرج کہ بفرق تو کا فور یخت و بر تو ہم از شجر تو کا فور یخت تا کہ کند سردی

مقاله یازدهم و پنجم در تنبیہ آنا نکند صبح شیب از شب

بر دل گرفت بس خواب خورده کافور معروف و آن دو گونه است یکی از درخت می آید که آنرا جودا نه
 و بهیم سین گویند و دوم عملی که از کچور سازند و آنرا چینی نامند و نیز نام پادشاه شهر بخدا که آدمی خوار بود
 از شتم شهرش را فتح کرده و او را کشته و اینجام را و سفیدی است شعر بالفتح موئی و ایهام به پر و نیزن فاعل
 کند مودی کافور بس است خواب خورده مفعول اول کند مفعول ثانی او اگر م صفت دل است
 دل که گیم است و در هوس اتی تا اگر است مضان الی دل است قوله کرده شب موئی و تصویر صبح
 روز اجل راست تبا شیر صبح به شب موئی سیاه تصویر صورت و اینجا مراد حاصل مصدر است
 صورت تصویر صبح است صورت سفید روز اجل مضان الیه تبا شیر صبح است تبا شیر صبح روز اجل
 است و تبا شیر بالفتح نام دارد و است مفعول ج برنگ سفید و تبا شیر کل شی اول درو شتانی اول صبح
 و اینجا مراد مخین آخرین است حاصل آنکه موئی سیاه که سفید گردیده است یقین بدان که این سفید
 آغاز صبح روز اجل است لاجل نزدیک سید فکر کج سخن قوله گردش دولابی سپنج برین
 بر سر آرام گرفته زمین به پس زمین سنگ زیرین است و آسمان سنگ زبرین هر دو سیاه شده و دانه درینا
 دس وجود و مردمان را زده نموده چنانچه میفرماید قوله کالبه جو جو آزادگان دورته سنگ ستم افتادگان
 آزادگان پس که لغیر سود کاست به موئی تو بر گردان آسیاست + جو جو بگلین صفت کالبه و مصرع
 ثانی بیت اول صفت آزادگان است فاعل فرسود و کاست جرح کالبه آزادگان مفعول آن پر گرد
 لای پر گرد آورده وجود آزادگان دانه دار می ساید و آرمیکند و آنرا آسیا گویند و دورته تور سیده
 سفید شده و تخصیص آزادگان آنکه مورد بلا و مصائب آسمانی وجود آزادگان است چنانچه
 حدیث شریف است **سَعِدَ الْبَلَاءُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ الْأَوَّلَاءُ ثُمَّ الْأَمْثَلُ ثُمَّ الْأَقْوَمُ** بر آن ناطق است
 قوله پشت تو مانند کمان شده کوزه خشک شده پوست برل سبج کوزه خشک شده پوست برل لای کمان
 پشت خمیده تو ز نام درخته و چسبیده که به کمان شده پیچیده بتنازیش جبار خوانند و بهیم شاهی قوله
 رشته اشک تو برل بسته زده + ناوک آه تو برل تیر زده + رشته اشک مدی که از فردا آوردن اشک
 مقصود میشود بر آن ای بر کمان ناوک آه بر آن ای بر زده تیر زده تیر زده نه پس این صورت
 تیر و کمان که بتوجه طاقت برل آن است که با آن طاعت الهی و خندارنا تنهایی کنی یعنی عمر سابق از
 دست رفت اینقدر فرزندیکه بدست است از دست برل بجای مشغول شو چنانچه میفرماید قوله جز پستی
 آن است که کار کنی + در بر مقصود شکای کنی + مصرع ثانی تفسیر کار کنی است در بر مقصود است
 در راه حق تعالی شکای لای تو بیاز و بد کردار و با تو آتش دردن در طاعت پروردگار قوله قد تو لام و

آمد عصا بهر دوپشے نفی وجود تو لایعنی در آئینه تلخ وجود نفی شود صورت بود تو زود به جمله الف
 آمد عصا معطوف بر قدم تو لام است لے قبل تو مثل لام است و عصا مثل الف است هر دو ای
 الف لام آ لے صورت حرف لکه موضوع برائے نفی است بیت ثانی تغییر بیت اول است
 حاصل آئینه شکل تو که از منصف بدین سهیت گشته یقین بهاں که مرگ تو نزد یک سید پس باید که مستعد
 راه حقبی گروی دزدان این راه مهتاداری قوله یکے شناسی دو وقت شمار تا ننگد شیشه و چشم تو چو
 یک شناسی زودای آتیا زیکه دو نه کنی شیشه لے شیشه عینک قوله پایم مار و نادیدنت +
 خلق بهر یار و ز شنیدنت بهر دهم بالضم ترجمه ذنب تار و دینت مضاف الیه پائیلے از کم دیدن تو پاؤ
 بر مار افتد خلق الخ لے خلق که ترا مخاطب کنند و خطاب آنها را از گران گوش نشنوی بهانگ بلبند ترا
 بشنوانند و باز نشنوی تا آنکه بغریا و آید قوله سنگ اندنت شدی لخت لخت بهر موم کنول پیش
 تو چوں سنگ سخت به لخت لخت یعنی پاره پاره پیش تو لے پیش دندان تو قوله با همه خست که
 به دندان نیست به ناید یکے ف برول زان و رست به دندان ای و صفت دندان تو زان لے
 از دندان قوله نایدت از دست که جنبی زجائے به تان شود دست مدو کار پائے به تاسے نایدت
 مضاف الیه دست است لے از دست تو نیا از دست بر آمدن تیر آمدن کاف که جنبی بیان لفظ
 ایں که پیش از دخت و دست است لے از دست تو نیا داین که جنبی از جایی به خیزی قوله لرزش دست
 به تنگام کار به رده ز دست تو برول تیار به لفظ بهر دمر لوط به لفظ برون است لے از دست تو اختیار
 برون برده فاعل برده لرزش دست و اختیار مفعول برگزیدن و به خواش خود دل بر کائے بختن
 رشیدی قوله چوں که بهیم شده مشت تو به رفته چو سیما ز انگشت تو به چوں حرف شرط مصرع جزوا
 که بهیم لے قابض سیم فاعل رفته سیم یعنی وقت یک قابض سیم که دوازده سبب کی قوت گیری آن
 سیم مثل سیما ز انگشت تو به رفته است قوله توت مساک نماندت بدست بهر چه که مساک ترا دست
 بست به مساک و استند و نگه داشتن (چنگ در زدن و باز داشتن) قوت مساک لے قوت باز داشتن
 چیزه ز دست مساک ثانی معنی بخل لفظ ترا مضاف الیه دست است و را علامت اصناف
 لے دست تو فاعل بست مساک یعنی اگر چه خصلت مساک و بخل دست تو از سخاوت بسته است
 اما قوت گرفتن چیزه در دست تو نماند راست آری قوله قاعده حرص جز مساک نیست +
 چاره مساک بجز خاک نیست به جمله معترضه بر لے تنبیه است قاعده حرص لے قاعده حرص
 مساک در هر دو مصرع معنی بخل است پس کنون جزین چاره نیست به قوله پیش که در خاک شوی

خاک شود پیش کنا پاک بی پاک رو پیش که در خاک شوی ای پیش ازین که در خاک شوی و همچنین در
 مصرع ثانی خاک شای تو اضع و تحمل باش و غور از سر بد کن پاکش از ذمائم و محاسن زیر که
 قوله پیر شدی شیوه پیران گیر و شیوه پیران خوش آید ز پیر و شیوه پیران ترک هوا و هوس این بیت
 مستلزم رد ابجبر است و همچنین بیت آینده قوله دست ز فتراک جوانان بدار عشق جوانی بچوانان
 گذارد دست ز فتراک الخ ای از محبت جوانان دور شود و محفل ایشان مرد و هوا و هوس انکار مبر
 قوله چو تو ازین پیری خوشی بلول ای کنند طبع جوانان قبول و علت بیت سابق است که
 کنند الخ طبع جوانان پیری لقبول که کنند یعنی چنانچه تو از پیری خود نوزی جوانان هم از
 پیری تو منتظر اند پس محبت اینان اختیار کردن از محالات نجات است چنانچه حکایت برین
 معنی ایراد یافته حکایت سرود شدن سپید موی از نفس آن خورشید گرم خوی که
 با دلف شبنم از صبح سفید موی دم زد و سرود شدن یعنی تنگ آمدن و طول گشتن
 خورشید گرم خوی کنایت از معشوق تند خوی شب رنگ یعنی سیاه صبح سفید موی سفیدی
 و خوی سفید موی کرد و قوله فصل خزان کز دم بادوزال ای کار که رنگ رزای شد رزای
 خزان یعنی خانه معمره و زاهد و الف روز هشتم از شهر یوم ماه اسه است و نام فصل از فصل
 اربعه دم یعنی فصل خزان اسم فاعل است از زیدین صفت با و در فتنه را و مهمل پیا نه
 انگور و باغ و رنگ و زهر و بکسر را و مهمل مخفف زیر کدانی فرنگ جهاگیری و نور الدین و اینجا
 مراد از باغ است رزای جمع باغها و اگر رنگ رزای جمع رنگ با کاف فارسی که آن را
 عوام رنگه و نیز گویند و بتا و لیش صباغ گویند بدین معنی و کنایت از باغها باشد و رزای اسم فاعل
 از زکسر را و مهمل مخفف ریزنه کلام چنان میشود که کارگاه رنگ رزای ریزنده شد و خواب گردید
 رنگ بافتح را و مهمل و خفا و لون خوبی و خوشی و رونق کار و شیرین کاری فرنگ فیه الدین رنگ رزای
 باضافت است به رنگ باغها شد یعنی رفت ای کارگاه رونق باغها از دم باد خزان رفت و متخیر
 شد و لفظ رزای ثانی اگر بمعنی باغها باشد ایراد آن به بحر خواهد بود و اگر بمعنی انگور یا زیند خوی چنین
 باشد ای رونق باغها و انگور رفت فصل خزان طاعت متعلق موی سفید با و نشست از تیره دهن
 کشید است کز دم باد و خزان تاسه بیت صفت خزان است قوله باغ جوان صورت پیری گرفت
 سبزه تر رنگ ز پیری گرفت و تفسیر رونق باغها است ز پیری گیاه است زرد که بدال رنگ کنند
 کزانی رشیدی قوله برگ خزان ز سر شاخسار مختلف الوان چو گل اندر بهار مختلف الوان با و زینم زرد

حکایت سرود شدن سپید موی از نفس آن خورشید گرم خوی

و سیاه و غیره چنانچه وقت خزان احوال برگ و درختان بشود قوله موئے سفیدی بقدر غم شده +
 سینه اش آتش کده غم شده + موئی سفید شخصی پیغمبر شده معنی کوزه پشت صفت موئے سفید مصرع
 ثانی صفت ثانی موئے سفید قوله پائے کشت از به دانا کشید + رخت تماشای بگشت کشید
 پائے از به دانا کشیدن معنی رزان شدن تماشای یعنی سیر رخت کشیدن معنی سفر کردن فعل
 کشید موئی سفید است قوله از به قدرت قدس می نهاد + و از به عزت نظر میکشاد +
 فکر کردن در کار خدا و صنع او و عبرت و پند پذیرفتن قوله وید که بالیسو چو پیروان کبک
 خرا می شده طاووس باغ + فاعل وید موئی سفید کبک خرام مفعول او پیروان معنی سیاه صفت
 کیسوی و موصوف با صفت مقدم کبک خرام است شده طاووس باغ صفت ثانی کبک خرام طاووس
 باغ لعل جلوه گرد باغ قوله معجز کافوری او مشکپوش + گوهر دوز آمده زود درخشان + معجز کافوری دینی
 سفید شک کنایت از موئی سیاه گوهر دوز الخ لعل وقت رفتن او زو زو را آواز میکردند قوله رنگ
 خنار از کفش خول جگر + هر مرا نگشت چو عذاب تره رنگ معنی حصه و نصیب کنانی فریبگ نور الدین
 رحمة الله از کفش لعل + از سرخی کف او خون جگر معنی غم و غصه رشیدی و نصیب جگر از سرخی کفش غم و غصه بود
 یعنی از حسرت غم و غصه میخورد عذاب بالنعیم و التشدید میوه است سرخ رنگ میوه اند که رنگ معنی خود
 باشد و معنی بیت ظاهر است قوله نیچه مرجان شده انگشت او + گوهر خود یافته درشت او + مرجان در
 فارسی لیدر آگیند لبه نعیم سین مشد و تخفیف معروف و از آکا منیر گویند و بند بوالی نامند معدن
 قدر و ریاست چو درخت روید سبزه باورال افکنده و پرشند سبز رنگ شد و چون باد و آفتاب بر آن
 سرخ گردد و در آن حال سائند قوت بهر زانفع است کنانی عجائب الیلدان ابراهیم شاهی و وقت نیست
 که بر شبه درخت در میان کوچه بیرون آید و آن در وقت است سپید و سرخ هر که سرخ را در گردن
 کوکال اندازد و از چشم زخم آید باشد و اگر صاحب حق بند و صحت یا بد و صرع پسین شود و اگر
 مرجان سفید و سرخ لبسایند و به او شهد آید و بر برص طلا کنند سود دارد و اگر شش ماه پیوسته
 طلا کنند تمام رود و شال گوهر و گهر سرخ کاف فارسی و سخن و داد فتح دارد و لغت اول و هم کاف
 فارسی و سرخ مادر لغت ثانی و نژاد و جوهر و عرض و بدل نور الدین حاصل بیت آنکه انگشت او از
 سبب سرخی و صفای مرجان شده چه مرجان نیچه انگشت مشابیهت دارد و چنانچه از تحقیق او
 هویدا است که شاخ شاخ مثل درخت پیدا میشود و گوهر بر معنی اصل و نژاد و عرض و بدل اراده کنی فاعل
 یافته همان مرجان خواهر بود معنی بیت چنان میشود که مرجان اصل و عرض خود درشت و یافته و اگر معنی خواهم

مرادست معنی چنان میشود که چه هر خود را در مشت او یافته ای از سبب صفائی و سرخی که در مشت
 اوست گویا گوهر ذات خود را در وی محاسبه کرده پس فاعل یافته گوهر است و گوهر را موقوف باید
 خواند **قوله** گشت ز بهر ناخن او در خضاب به بدرو بلال از شفق رنگ آب به در خضاب صفت
 ناخن بدرو ناخن چسبیده و بلال ناخن افزوده شفق بهمان خضاب **قوله** سپر جوآن دید دل از درشت
 پشت و دراز روی پایش نهاد و دل از دست دادن فریفته شدن پشت و دراز حال از فاعل نهاد و
 روی بهمان نهادن در پیش شده **قوله** گفت باین صورت دریا که آدمی و بیابری و یاچه که یاچه با
 شبلع کمر سبز است معنی کیستی و چستی **قوله** ناز جوانی به سر خود بنده و ملت لای سپر خود به
 ناز جوانی اغماز عدم التفات پس آینه و پائمال از سبب عشق به **قوله** نمیدی بنهم این بنده
 باش جمع کن و سپر را آگنده باش نمیدی اندک فرصت جمع کن لای بخشش پر آگنده باعتبار غلبه شوق
 یا ضعف **قوله** غنچه تو شمس به بستم کشود به گفت که دیر آمده خیز زود و دیر آمده وقتیکه حن بود نیامدی
 خیز زود ای این پس به خیز **قوله** روی بر کن سپر از امید زانکه سرم هست چو حجر سفید به روی
 بر کن ای راه خود بگیر امید امید عاشقی به **قوله** بلک تو گوی سراسر حرم شعر سفید هست
 ز من سرم به نیم حرم مصفا الیه هست لای سرم شعر بفتح سرخ و جامه زیشی با برکت شل
 حاصل آنکه این مخر جامه است که از من سرم سفید سرم بافته شده است **قوله** سپر جو از موسی شنیده
 این خبر غصه است چو مو عالی و چپ سپر تشبیه بود در فاسق است لای فی الحال چپ سپر از ا
 معشوق **قوله** تازه گل از سپر جوآن شیوید و پرده کا فور ز سنبل کشیده تازه گل جان معشوق آن
 شیوه سر چپیدن پرده کا فور حجر سفید سنبل زلف **قوله** موسی خود آورد و حجر بروں به چو لب
 شترنگ چو شب قیرون به مصرع ثانی بیت سابق بقدر جرئت عطف **قوله** سپر بنالید که ایدل فروغ
 به ز تو کم بهر وجه هست این فروغ که کاف که ای بیان گفت مخدوف است ای بنالید و گفت که ایدل
 فروغ متعلق به ز تو کم بهر این فروغ ای که موسی بیا به رغبتی **قوله** گفت پے آنکه کنم آگفت که آنچه
 زندان طلب نار هست به کنم آگفت لای بیان کنم کاف کا آنچه بیان لفظ ازین که ماقبلش مخدوف است
 لای کنم آگفت ازین که آنچه زندان الخ آنچه زند بیداد و خبر او مخدوف است به قرینه بیت لاحق یعنی آنچه
 راه تو از طلب مایزند بهمان چیز راه ما از طلب تو میزند لای سپری مانع طرفین است **قوله**
 زان سبب افتاده ز رانسیم ما به هر چه نه خواهی تو نه خواهیم ما از راه افتاد دل سستی که آن
 م صفت موسی است شترنگ قیرون معنی سیارنگ و این بیت معطوف است بر مصرع ثانی

دروغ گفتن قوله پیرشدی جامی و عمرت دشمنی به رشتۀ پیوند بهفتاد و سبت به تعال مولوی
 نصیحت خود رشتۀ پیوند به رشتۀ انقباض لے عمر تو از شصت گذشتہ و بهفتاد و پیوستہ است قوله
 یاد جوانی و جوانان کن۔ قلیہ جہاں جز در جوانان کن۔ جوانان محبت جوانان جاناں محبوب سیتی
 کہ مطلوب و جوانان است صحبت نہ مقالہ شانزدهم در شرح حال نورسیدگان بعد
 جوانی کہ غرہ ماہ عیش و کامرانی اند غرہ بالغ مغروری غرہ بضم اول ماہ و اول بہتہ از
 ہر چیزے نورسیدگان جوانان غرہ بعد جوانی صفت نورسیدگان کہ غرہ ماہ الخ صفت جوانی قوله
 لے شدہ بامو سیاہ از غرہ از سفر موی سفید ماں نفور۔ لے حرف نہ اندادی ہر فرد
 نو جوانان محزون است و تمام بہت صفت مستادی و بہت لاحق مقصود بالند الفقر بفتح ف
 گردہ مردم از سرتا دہ نفور بضم رسیدن لفظ شدہ مربوط بہ لفظ نفور است از غرہ لے سبب غرور
 موی سیاہ موی سفید آں پیراں عینی آنکہ بسبب غرور موی سیاہ از گردہ پیراں نفور شدہ
 و دیگر بزی قوله رخ ز سفیدی بہ سفیدی منہ نور آہی بہ ملاہی بدہ۔ سفیدی پیری سیاهی
 جوانی نور آہی پیری چنانچہ سطور الشیث نورتی مصداق اوست ملاہی باز بہا حاصل آں کہ
 از پیری پیراں بدو گردانیدہ متوجہ جوانی خود مشو پیری پیراں ابازی و لغو پندار قوله طفلی و
 چوں شیر شدہ موی پیر بہت عجب نفرت طفلان ز شیر یعنی موی سفید پیراں شیش شیر است و
 تو طفلی و مقرر است کہ طفلان راغب شیر میباشند و تو از ان نفرت میگیری این عجب پس باید کہ نفرت
 نہ کنی و صحبت پیراں را عنایت دانی کہ حالت پیری بتو ہم خواهد رسید قوله ز اغ سیاهی تو دین بوم بیم
 کے یا بدایں بار سفیدت سلیم۔ ز اغ سیاهی سبب سیاهی موی بوم دنیا باز پیری و بعضی نسخ بجائے بوم
 بیم باغ بیم و اجست مراد ہماں دنیا است قوله لکیمہ بر سباب جوانی کن۔ ہر چہ تو اں تاب تو انی کن
 ہر چہ تو اں الخ ہر چہ از ہوس جوانی است حتی المقدور با نزال اختر از کن و بجایار قوله باز دوی تو کہ مبتل است
 پوست اگر بہر تن تو جوشت۔ دست اجل تو کند آہنت تیغ قضا چاک نہ جوشت۔ آہن جہاں بازو
 سخت جوشت پوست زنت قوله خم نہ کنی بہر خدا پشت خویش سخت کماں خم نہ شود و بست کیش
 خم نہ کنی لے ساعدہ نہ شوی سخت کماں خم خمیدگی چو سخت کماں خم نہ شود و بست کیش سخت دین چو سخت
 بست دینی است کہ سجدہ نہ کنی پس باید کہ دین وقت کہ قوت سعی بطاعت پیش کن و وقت یکہ طاعت
 نماند ناچار بصورت رکوع خواہی شد آن کہ هیچ فایزہ دار و چنانچہ میفرماید قوله قوت بسیار تو اگر
 کم شود اگر ہمہ تیر است قوت خم شود بسیار صفت قوت چوں کم شود و شرط قوت خم شود جزا ستے

مقالہ ۱۶ در شرح حال نورسیدگان الخ

اگر چه تیرست است اگر چه قدر توان کنی راست مثل تیرست یعنی دستیکه قوت ندارد قدر تو خجسته خواهد شد و آنگاه
خجسته بکار نیاید پس باید که پیش ازین حال مشغول به طاعت شوی چنانچه میفرماید **قول** ما پیش که
سازد فلک عرشه ده سیر ترا همچو کمان تن چو دهه باش کمان در صفت طاعت و در آن به گوشه
گزیں از ره جبین گران به پیش که سازد ای پیش ازین که سازد تیر قدرست همچو کمان ای خمیده چو
ز رازی لاغر و خشک باش کمان ای قد خمیده و طاعت کنان سخن گران خوشا مدگویان چه خوشا مد
گویان عدم طاعت ترا حل به نیکي خواهند نمود و تو به گفته ایشان اعظم و کرده روبرو به بیدینی خواهی نهاده
قول به برتن خود راه ریاضت کشای سازتن خود کم کن در جهان فزونی، این بیت مصلحت برایش
کمان الح یعنی راه طاعت پیش گیر و ریاضت کن در تن خود را لاغر سازد و نور جان خود را بیفزاید زیرا که
قول سالک ره خشک بدن به بود و تنگ نرسد اسپ که فریه بود به سالک راه زدنگ بصحت قوتانی
یعنی در بدن **قول** ناشده پشت تو به پیری و قنار راست همی رود پی پیران ماه به مصرعه اول
حال از محاط به معنی تو توانا و تو دهر مراد این اندام با جسم شاهی پیران راه ملک مشاخص
معتقدین راه حق تعالی راست همی رود و التماس طاعت ایشان که اینجی کن زیرا که **قول** بصفت دین
اند چه پیران امیر و باش به فزاک امیران امیر و امیران امیران که پیران باشند **قول** تا نشان
به اسیری بری که بود امکان که به میری رسی - اسیر بند خدمت بودن پیری بزرگی **قول** برادر
هر سیر که بندیت به به که به سر تاج خداوندیت به که ای به ازین که تاج خداوندی تاج پادشاهی **قول**
پایه آن کاخ بود پس بلند به کنگر آنرا که کنگر کاخ پیری و بزرگی که خدمت که کنگر کاخ پیری که
خدمت است به سبب صلح خدمت است **قول** که که که صدگان که به یافته است به تاج بلندی ز کس
یافته است که صدگان از مصرعه صد که تاج بلندی از کس به مرتبه بلندی او از سبب است چه که به کوه
لازم است که کوه آفتاب علیه السلام و بیت امم و میان کوه که به بالا باشد و نه فرو گذانی مثل
قول به شری کاف بر کن ز سر به هم صفت به بند که به کاف حرف کا که در دنیا دار و هم حرف به بند که
به کمال چنانچه حرف میم به کمال لفظ که کوه است همچنان تو نیز به کمال خویش که به بند و کوه به کمال
آماده و مستعد خدمت شدن و در بعضی نسخ به کمال واقع است پس برین تقدیر که اول معنی که به بند و
کمر تانی معنی میان باید نمود است مثل حشیم که بند بر میان به بند **قول** در قدم به پیر سبک است به شود
و اگر به شری کاف که گمانا به شود به سبک پایه به بقدره و ناچیز که ذات پیر یعنی در قدم به پیر خود را ناچیز و
شوی و معنی آنکه سبک پایه حال از محاط باشد و در اینجا سبک به پیری در قدم به پیر شود تا گمانا به شوی

چون تو بخدمت مدوش میکنی، آں مدوا ز بهر خوش میکنی، خدمت متعلق به دست نشین بهر دورا ج به
 پیر نشین خوش مضاف الیه مدوست قوله آب چوریزی بگوش در وضو، چهره اقبال دیشی شست
 تفسیر مضمون بیت سابق چهره اقبال الخ چهره اقبال خود میثوی لے بیدار میکنی چه روسے
 شستن را بیداری لازمست قوله سنگ ز راهش چو نخی بر گراں، پلای طاعت کنی از دے گراں،
 پلای طاعت ای پلای طاعت خویش یعنی پلای میزان عرصات که در وی طاعت سجد قوله کفش تپی چول
 نهیش زیر پائے، بر سر افلاک شوی کفش سائے، بشین نهیش مضاف الیه پائے ست، کفش
 سائے سیر کننده قوله رکوه که در هر ای او بری، آب ز سر شسته میواں خوری، که کوی بقیع خوش
 بزرگ و کوزه کشتی خور و دبیں به هر سه حرکت آمده و در نیجائی معنی کوزه است، آب ز سر شسته میواں
 خوری لے زندگی ابدی حاصل کنی، قوله خاک پش را به مژده پاک، تا شودت دیده جان
 سرمه ناک به پاک لے تمام تا شودت مضاف الیه جان ست لے دیده جان تو سرمه ناک منوره
 در روشن قوله غاشیه دولت اوکش بدوش، تا شودت ستر گم عیب پوشش، ستر بفتح بر ده تر
 حکم لے پرده کرم آبی تا شودت مضاف الیه عیب پوش ست لے عیب پوش قوله تا نشوی
 پیر چو پیران کار، دست خود از دهن خدمت بدار، به دهن خدمت یعنی ماد میکیه مثل
 پیران کار به کمال نرسی دست از خدمت ایشان بدار، قوله پای پیری به جوانی مجو، راه
 ارادت به انانی مپوه جوانی لے به به او اوس و آرزو جوانی ارادت تربید، بودن یا مانای لے با وجود
 آرزو لے خود مصرع ثانی بیاید تفسیر مصرع اول ست قوله ترسمت آں پایه نگردد بسا، مانای ز آداب
 جوانیت باز، تا ترسمت مضاف الیه پای ست ساز بهین مهاد و الف سامان آداب جوانی عیش و عشرت
 جوانیت لے جوانی خود حاصل نکو اگر در کسب به پیری و بزرگی به به او اوس متوجه شوی آں پیری بهم
 حاصل نه شود و از عیش و عشرت جوانی ولذت آں بهم باز مانای چنانچه حکایت داغ بریں معنی ایراد
 یافته حکایت زاغیکه رفتار کبک می آموخت و رفتار خود فراموش کرد قوله زاغی از آنجا که
 فرافعه گزید، رخت خود از باغ برانخه کشید، که فرافعه گزید بران از نجاست رخت خود ای ذرات
 خود رخت کشیدن بپیران آمدن سراغ بفتح فرحت و خوشی دل بر این شاهی بلخ بهاء
 مهله و الف دهن که که به جانب صحرا باشد نور الدین و ایں بیت مشتمل بر صنعت سخن گفتن است
 قوله رنگ ز دودر آنگینه باغ راه، خال سیگشت رخ داغ راه، آیت نه باغ باغ و رنگ
 مضاف ست به آئینه راغ و راه آخرش علامت از رنگ آئینه باغ دودر که در خال سایه رخ راغ گشت

له موجب زینت گردید حاصل آنکه از باغ بیرون آمد و بلوغ رسید **قوله** دید یکی عرصه بهایان کن
 عرصه ده مخزن پنهان کرده به عرصه میدان عرصه ده ظاهر کننده فاعل دید راز است و نادره کبک
 مفحول آن یکی عرصه ظرف و کلامه و اذل یکی عرصه مخدود است یعنی دید نادره کبک در یک عرصه
 این بیت مشتمل بر تینین است **قوله** لاله سبز چو لب و دشتال + داده ز فیروزه و لعش نشان بیان
 عرصه و اذن مخزن کرده است چو لب مه و دشتال تشبیه لاله و سبز به لب مه و دشتال من حیث الطبع
 است نه من حیث الافراد چو لب مه و دشتال سبز و سبز میباشد لعش بلوغ به کوه **قوله**
 نادره کبک بجای تمام به شاید آن ده و فیروزه فام به شاه گواه و دوست و صاحب جمال و چون
 و ناظر و اینجا بمعنی صاحب جمال و ناظر مناسب است فیروزه فام سبز رنگ و ده فیروزه فام
 بهایان عرصه **قوله** ناخته گون صدره بیکر کرده تنگ و دوخته بر صدره سحاف و درنگ به ناخته گون
 لغو قافی و الف و سکون فلو فتح فوقانی نوعی از بانه ابریشمی صدره بالضم سینه و پیراهن خورده
 سینه را پوشیده بندش چولی نامند سحاف پر وزن کتاب آنچه در کنار جامه و در ندرت بجا نباشد وزن
 بندش کوئی گویند مقرر است که رنگ کبک نیم سیاه کشید و دور کردن او خط سبز به چیزه
 سیاهی کشید پس رنگش را که بر سینه بود صدره فرض کرده و آن خط را سحاف و درنگ ثابت کرده و
 در بعضی نسخ بجای گاه را ناخته واقع شده و معنی ظاهر است **قوله** تیهود و راج بدو عشق باز و تیهود
 از گردن و سر سر فراز + تیهود بکسر طبعیت خورده تراز کنج شک که آنرا سوسک شاشک شو شک و
 شیشه و تیهود متوشک نیز گویند به تعریفش تیهود و راج خوانند و راج بالضم جانور است معروف
 رنگین نیز از ابیاری نه تیهود و دشتال کبک بر همه ای بر تیهود و راج **قوله** یا چها بزرده تاساق پاس
 کرده ز چستی به سر تیغ چها مقرر است که کبک از پای تاساق بر ندارد و گویا یا چها بالا چیده است و پست که
 کبک قدیم چست زند یا چها بالا میکند تیغ سر کرده و بالا می آید **قوله** بر سر هر رنگ زده قهقهه به
 پیش برده و هم به ره به پی سپهر ائمال ای عاشق و فریفته به ره آنکه هم آهش نبوده **قوله** تیر
 و تیر و تیر گام به خوش روشن قدم خوش خرام به هم حرکاتش متناسب بهم به هم خطوطش متقارب
 بهم به خطوط جمع خطوه بالفتح تنگ تازگام نهادن و بالضم گام به متقارب به نزدیکی یکدیگر
قوله ناز چو دید آن ده و رفتار او و آن روشن جنبش هموار او و رفتار او و تفسیر است روشن و
 جنبش هموار او به حکایات متناسب خطوات متقارب **قوله** با دل و در گرفت را و در رفت
 به شگرتی رفت را و به مصرعه اقل مال از فاعل نیست است از دور گرفت را و صفت دل **قوله**

چون غرض از وجود عالم تماشائی حسن است بهارستان و نگارستان عبارت از عالم است قوله نقش
 سر پرده شایبی است حسن به لحنه خورشید الکی است حسن به شاه عبارت از ذات حق تعالی است و سر پرده
 کنایت از صفات و افعال است چه جمال ذات و صفات پرتو انداخته و از انجا و مرات افعال
 ظاهر گشته و اور احسن نام کرده و صفات و افعال تحت ذات انداخته تفسیر به سر پرده کرده نقش
 بمعنی لایزال زیب است یعنی حسن ذات زیب صفات و افعال الهی اند چون غرض مظاهر که صفات و افعال
 اند تماشائی حسن ذات است مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول خورشید الکی عبارت از جمال ذات الهی است و
 لحنه عبارت از حسن است که در عالم شهادت ظاهر است یک لحنه از جمال ذات است قوله حسن که
 در پرده آب و گل است تازه کن به عقیق و گل است به پرده آب و گل عبارت از انسان است عهد قدیم
 معرفت حق و قدیم از آنکه خلقت در اصل برای معرفت و سبب چنانچه از ما خلقت اجبت و الا کس
 الا لیجسد ذن ما فی لیغیر فون پیدا است یعنی حسن که در انسان ظهور یافته و تماشائی او دل
 سالکین عارف جمال الهی میشود و قوله آنکه شد این سلسله بنیاد از و لاشه حسن و هدایا از و به آنکه افیات
 حق تعالی این سلسله عالم شد این سلسله بنیاد از و صفات آن که است و مصرعه ثانی خبر آنکه یعنی
 لاشه حسن یا داری تعالی می بخشد لای عارف میگردد و قوله ماکه خلیل شده هر مه و شیم سوخته خرمن
 زراں آتشیم که شته عاشق فانی اند چنان گشته لای چنانچمی بینی مه و ش صاحب جمال سوخته خرمن
 خراب حال آتش مهیا جمال الهی یعنی تشبیه جمال با آتش بسبب سوختگی و فانی نمودن تماشائی است
 قوله در دل هر سوخته جو شته که هست به رب هر سوخته خرو شته که هست به هر سوخته و هر سوخته و یگوشاق خراب
 حال جهش و خروش و فریفتگی و خرابی قوله یک شهر را ز گرمی زراں آتش است به وقت کسی خوش که آتش
 خوش است آتش مهیا جمال الهی که در ظاهر است آتش و ضمیر است ضمیر آن را به جمال الهی و ضمیر بین رایج
 به کس مصرعه اول مربوط است بدویت بالون یعنی فریفتگی و خراب حالی در ماسا لکان و در عشاق و عرفان
 یک شهر را ز آتش آتش الهی است پس وقت کسی خوش است که به تماشائی آن جمال و خوش است قوله ایکه
 چو شکل خوش آراستند به فتنه آرا باب نظر خواستند به لای خسته ندا و منادی صاحب جمال است
 این بیت که جلوه این آئینه نور باره از نظر بے بصیراں دور دار به مقصود بالند است و از اینجا که
 چو شکل الخ تا مقصود بالند هفت منادی است چو شکل خوش آراستند به شرط و مصرعه ثانی خبر فتنه
 یعنی خرابی و فریفتگی با باب نظر ناظر آن حسن قوله قد تو سر می است بهشتی چمن به روی تو شمع می است
 سپهر انجمن بهشتی چمن ای مکان او بهشت است یعنی از بسبب عنائی قد ترا سر و بهشت باید گفت سپهر انجمن

اے عالی مقام قول صورت موزون تو نظم جمال مطلع آل حبیبہ فرخندہ فال نظم جمال اے قصیدہ
 حسن است و بیت اول قصیدہ مطلع گویند و بیت آخر مقطع پس صورت موزون تو قصیدہ است
 کہ از جمال ساخته شدہ و مطلع آل قصیدہ پیشانی است کہ فرخندہ فال است و مقرر است کہ از مطلع
 قصیدہ فال میگیرند قولہ جہت از نور چو مطلع نوشتہ ابرویت از مشک و مصرعہ نوشتہ از نور
 بیان مطلع است از مشک بیان و مصرعہ است مطلع اے قصیدہ فاعل نوشتہ و مصرعہ جہت
 است اگر نوشتہ فعل معلوم باشد معنی چنان باشد کہ پیشانی تو نور او چو مطلع آل قصیدہ نوشتہ و
 و مصرعہ آل مطلع از نور او بر دے تو نوشتہ و اگر فاعل نوشتہ صانع مطلق باشد معنی او ظاہر است اگر
 نوشتہ فعل مجہول باشد معنی چنین شود کہ چون پیشانی تو بمنزلہ مطلع قصیدہ نوشتہ شدہ و مطلع از
 و مصرعہ خالی نباشد پس و او بر دے تو و مصرعہ آل مطلع نوشتہ شد قولہ سطح از ابرو دے تو
 خوشتر بنود و لیک کج آمد چو بسط بنود یعنی ہج سطر در عالم خوشتر از دوی تو بنود و لے از ہر سطر
 کہ در عالم است سطر ابرو دوی تو خوشتر است مصرعہ ثانی دفع تو ہم است یعنی سطر ابرو دے تو محبوب
 خوب است اما کجبت سبب کجبت سطر نوشتہ شدہ و خوبی این سطر در کجبت قولہ تا بد از آن مطلع
 از آن ارتفاع و بر مہ رخسار تو بر دم شمع از آن مطلع اے پیشانی مہر از آن مطلع اے عالی مقام مہ
 رخسار و مقرر کہ ماہ مقتبس از ہر است قولہ بہت ز شمعش دو عین بینی سہیل الی بینی بینی
 ز شمعش اے از نور پیشانی دو عین اے دو چشمہ و مصرعہ ثانی اثبات شعاع معنوی بر شعاع لفظی بنودہ
 کہ ص در لفظ شعاع دو عین است و در میان آل و الف است قولہ چشمہ نوشتہ کہ عجب جان فرست
 از آب تو تالاب آب بقا است چشمہ نوش و ان شیریں عجب معنی بسیار اے بسیار جان فرست
 از لب بیان آب بقا است تالاب معنی بر لے تمام از آب حیات است قولہ خطر خط خرقہ کہ بود
 آمدہ و پر لبیاں چشمہ فرو آمدہ و خطر خط خط ہماں خط کہ آغاز باشد حسن افزا میگردد و خرقہ
 کہ بود آمدہ صفت خضر است بر لب اے بر کنارہ این چشمہ نوشتہ قولہ گوئی ز خندان تو با گوئی سیم
 بہت چو سبب بہ لطافت دو نیم چو گوئی ز خندان ز خندان حرف تر دید اول مصرعہ ثانی محدود است
 اے گوئی ز خندان تو با گوئی سیم یا مثل سبب است بلطافت دو نیم صفت سبب چہ سبب دو نیم
 میباشد پس ز خندان ہم مثل سبب دو نیم میباشد سبب کہ در میان ز خندان میباشد قولہ بلطافت
 چکہ از عجب است بہت از آن اہل بقا است چہ عجب عین حمید و بار مودہ گوشت و زہر زنج یعنی مانند لہجہ
 لطیفست قولہ بلکہ خوش طاعت رخشان بہت مگر شدہ زیر ز خندان بہت چہ عجب از بسکہ لطیف است

متصور میشود که از طلعت رخشان تو خوشی حکیدہ زیر رخندان تو جمع گردیدہ قولہ خال نخدانت بدل
 تنگے ماندہ گرداب بلاز تنگے دل تنگی معنی خوارگی صفت خال ست و مصرعہ ثانی تخیل ست
 قولہ بر لب آں اندہ مشکین کہ بہت بہ تخم غم ہر دل غمگین کہ بہت بہ داندہ مشکین خال یعنی آن خال دیگر کہ
 بر لب ست تخم غم ہر دل غمگین کہ بہت لے غم نہ لے ہر دل غمگین ست قولہ منکہ برخا رچو گلت رنو
 نقطہ زدہ بر خط رخسار تو بہ مشک لے خال مشکین نقطہ تو مضان الیہ رخسار ست چو گلنا صفت رخسار
 ست خط رخسار و آغاز دایہام بدانکہ بر لفظ رخسار نقطہ ست قولہ در دطری لرزہ کناس بر نشت کہیک
 دری طوق کش گردنت بہ در دلفج کل طری فصیح تازہ یعنی گل تازہ بر تن تو میلزد اگرانی جود و لطافت
 تن تو لے گل تازہ برای لطافت تن تو بر خود میلزد و طوق کش غلام لے کہک غلام گردن ست با آنکہ
 اوہم گردن صاف و خوش دارد و قولہ سینہ او چو دل عشاق صاف و چکیں چاک از دوتا بنات
 صاف دل عشاق از خیال غیر محبوب کساں ای عشاق از شوق سینہ تو گریبان تانبات چاک نمودہ
 قولہ از ستم بادے تو کردہ ہم زان زدہ بر ساعد تو بچہ سیم یعنی سیم دانی کہ بر بچہ گویا از ستم سفید بازو
 تو سیم کردہ بر ساعد تو آویختہ است کہ از ستم او محفوظ باشد لے بازو تو از سیم بسیار صاف و سفید ست و
 این بیت شتائے صنعت تجنیس ست قولہ با تو اگر دولت ہم دانوشی بہت نصیب کسے آنہم تو شی بہر آنکہ
 لے بہتری و بہر سواد ہم تو کسے نیست قولہ بہر تماشاگری رو تو خوشی بہ آئینہ لیک زانوے خوش
 یعنی زانوے تو بسیار صاف و درو تو ناست قولہ نیست تو ہم قدمی حدس بہ سایہ تو ہم قدم نشست
 بس بہ صدا ندازہ سایہ مستثنی کہ حدس مستثنی منہ حرف استثناء مخدوف ست ای تو ہم قدمی حدس
 نیست الا سایہ تو از لے سایہ چنان لطیف ست کہ با تو ہم قدم گردیدہ و درین اغراق ست چہ ہج سایہ لطیف
 نمیباشد قولہ صدہ اگر از قدم فکروائے بہ از سرت آئیم فرو تا بپائے بہ یک بیک اعضائے تو موزون بود
 ہر یک زان دیگر و افزون بود بہ صد رہ یعنی صد بار یعنی بقصد تمام اعضائے تو موزون ست بلکہ
 ہر یک از دیگر موزون ست قولہ جلوہ حسن تو در افزونی ست بہ آئینہ چونی و بچونی ست بہ صورت
 چونی شدہ از دو عیاں بہ حتی بچوں شدہ در دو نہاں بہ بیت ثانی تفسیر بیت اول ست یعنی ازین
 جہت کہ مطلق و بحالت تعین مطلق ست معنی بچوں درو عیاں قولہ قبلہ ہر دیدہ و این آئینہ ست
 منتظر اہل نظر ازین آئینہ ست بہ دیدہ و اہل بصیرت کہ بینندہ جمال مطلق ولہذا لفظ قبلہ بود تخصیص
 یافتہ اہل نظر از نظر اہل جمال متعین ولہذا منتظر بود یاد نمودہ قولہ بادو ایں آئینہ نور بادو از نظر
 بے بصراں دور بادو آغاز نصیحت بہ صاحب حسن ست آئینہ چہرہ محبوبہ بہ معنی نورانی صفت نظر

بے بصران فاسقان اہل شہوت لے خن خویش را متحلی بر فاسقان مکن زیرا کہ قوله کور چہ داند کہ در آئینہ
چہیت و عکس در آن کندہ در آئینہ کیست آئینہ چہرہ صاحب سبب است یعنی اس کو رطابہ و باطن نمیداند
کہ جمال کدام ذات است کہ درین آئینہ عکس امضاخه قوله چہرہ نہاں را کہ آلودگان و جزرہ بہرہ پودہ ہمہ چو گل
چول بہ جمالے تو نظر دکنندہ آرزوئی خویش تماشا کنندہ کہ آلودگان علت نہاں دشتن است
مصرعہ ثانی صفت آلودگان است آلودگان مبتدأ مصرعہ ثانی بیت ثانی خبر نیست آرزوے خویش
لے شہوت و نفس پرستی چنانچہ از بیت لاحق می آید قوله دیدہ شہوت نتوانند بست از غرض
خاطر صورت پرست بہ مصرعہ ثانی سبب اول یعنی از سبب صورت پرستی دیدہ شہوت نتوانند
بست قوله با تو یحز را ہوا نسپزند و جز بہ غرض روی ترا ننگردند و غرض چوں نہ شود و سودمند
زد و ازیں آئینہ دلپسند و سیر شود چشم غرض بہن شاں و رخ ملاست شود آئین شاں بہ غرض ہما
بہ شہوت دیدن لودمند لورانی آئینہ دلپسند روی محبوب یعنی وقتیکہ غرض ایشان از تو حاصل
نہ شود چشم غرض بہن شاں سیر گردد و رخ ملاست آئین ایشان شود قوله اد نظر انداختہ خویش
کنند تیرہ رخ از گرد و غبارش کنند پیشین در ہر دو مصرعہ راجع بہ آئینہ تیرہ رخ تاریک و غفل
گرد و غبار ہماں خواری و حکایت بریں سخن ایراد یافته حکایت رنگی کہ روی خود را در آئینہ
بے رنگ دید و از عکس خود نہ پسندید و در خاک بینداخت قوله
دیونژادے چو یک تیرہ ابر لب چو خم نیل کہ دو سطر بہ دیونژاد یعنی رنگی چوں تیوار ابر الہم بیت ثالث
صفت دیونژاد است چوں خم نیل لے مثل لب خم نیل و تخصیص خم نیل برای کہودی و مطبری است
قوله رنگ چو انگشت میفرودتہ چہرہ چو چین طبع سوختہ و رنگاوی رنگ تمام اندام دیونژاد انگشت
نفع ہمزہ و حقائے لون و کسر کاف پارسی و سکون شین مجہ زکال نور الدین و تخصیص چہرہ بچہ نیم براثر
آن است کہ رنگ بیٹے از رنگ دیگر اعضا روشن مییابد و تشبیہ آں بہ چوین طبع برای آن است
کہ چو بیاہ سوختہ در روشن باشد و پینا و ر بود قوله ماندہ دہن چوں ہن حقہ باز بہ ناشدہ همچوں
مخت فرادہ حقہ بالضم و تشدید قاف ظرفے از چوب و جز آن کہ در دمر وارید و لعل و معاصین مانند
آں کنندہ و بلائے و سختی رشیدی و اینجا بمعنی ثانی مراد است چہ اگر معنی اول باشد تشبیہ درست نمیشود
چہ سابق لب تشبیہ بہ لب خم نیل دادہ و حقہ بمعنی اول از روی خورد و یا یک میشود پس حقہ بمعنی ثانی
انطب است و مصرعہ ثانی موید است فراز بمعنی بند و تخصیص مختص بہت و ائم الہبط و ناود و القبط
ست و مقرر است کہ دہن رنگی بہ تشبیہ و قوله یافت برہ آئینہ گردانک ساخت بہرین بخش از گرد پاک

حکایت رنگی کہ روی خود را در آئینہ بے رنگ دید

فاعل یافت دیونخواست قولہ دیدہ چو بر دے ویش آئیدہ شکل ازاں ساں کہ شنیدی بدیدہ
 و ترکیب دو ضمیر غائب از قبیل ترکیب میم ست چنانچہ شیخ نظامیؒ سے فرمایہ نظایں تو را چہ ہم پہلو لاو
 خلتے ۛ و مراد معنی ضمیر واحد ست آؤ سیدے آرام کرد چساں شد آئساں مرکبہ ضمیر واحد غائب
 و لفظ ساں کہ مفید معنی تشبیہ ست اے شکلے و صورتے مثیل آنکہ سابق شنیدی مشاہد کردہ
 قولہ آب ہاں بر رخ پاکش فگندہ ۛ وارفت خود خوار بجاکش فگندہ ۛ بشین در ہر دو مصرعہ راجع بہ
 آئینہ و در مصرعہ اول مضناں الیہا ست و در مصرعہ ثانی مفعول فگندہ قولہ گفتم کہ تا قدر تو بشتا خندہ
 بر بہت اینگو نہ بیندا خندہ ۛ صیغہ بشتا خندہ بہشت ست و در بعضی نسخ منفی ست قولہ پیش کاں
 پستی مقدار تو نہ نیست بجز زشتی دیدار تو بہ تو دیدار زشتی نمودن عکس قولہ طینت گر پاک چوں بودیت
 کے بہ گل خاک وطن بودیت ۛ طینت بالکسر سرشت و خوبی رشیدی و تا بودیت مضناں الیہا طینت
 نشت و در مصرعہ ثانی مضناں الیہا طینت ست خاک معنی گل کسور ست قولہ ہر بد و نیکی کہ پے اندر
 پے ست ۛ ہر پڑہ چہ پڑہ روی ست ۛ ایں بیت از کلیہ مقولہ زنگی ست پے اندر پے ست اے
 متواتر الوقوع ست بقدر و نسبت یعنی اگر نیک ست نصیبان ہم نیک ست و اگر بد ست ہر پڑہ او ہم بد ست
 قولہ چوں بر رخ خویش نظر کم کشا و عیب بر آئینہ نہ بخود نہا و ۛ مقولہ مولوی ست در تنبیہ عیب بینی غیرو
 عیب پاشی خویش و حرمت نفی مربوط بہ فعل نہا دست اے عیب خود نہا و قولہ ۛ تو وہ نور و صفا آئینہ
 شد ز رخ عیب نما آئینہ ۛ طلعت اولو و بد انساں سیاہ ۛ آئینہ را چہیت نہ اندم گناہ ۛ آئینہ از صفا مئی
 خویش آنچہ طلعت سیاہ اولو بد عکس نشا شد و غرض او کہ خوب نمائی بود و نشتا نہا آئینہ کا کمال اخلاص و
 بہ نور عیب خود نہ پروخت و چوں ایں قبضہ منہج اں ۛ تو کہ ہر چہ از بد و نیک ہر کہ عاید گرد ملتجہ احوال افعال
 آن ست بہ تنبیہ نفس خویش بہ صراحت فرمود قولہ جامی از ایں سبب آئینہ رنگ ۛ ہر چہ نماید بہ کمال
 و جنگ ۛ کال سبب راحت و آزار نشت ۛ چوں نگری صورت گردا رشت ۛ آئینہ رنگ معنی صاف
 و عکس نہا صفت گنبد ست ہر چہ از نیک بد فاعل نماید گنبد ست مصرعہ اول بیت ثانی صفت صلح و
 جنگ ست مفعول نگری ہر چہ بہت صورت گرداوری عکس افعال نیک و بد نشت مقالہ
 شہر و ہم در اشارت بہ عشق کہ شورا و نماخواہاں جگر خواران ست و جبراحت
 اں راحت جان دل افکاران عشق معنی میل مجنبل البصیر الی الجمال جگر خواران
 عاشقان و خوان کنایت از حال ست اے حال او شان لذیذانک شو و عشق نشت ۛ دل انگاراں
 دل عاشقاں جبراحت اں لے زخم عشق موجب راحت عاشقان ست و طرفہ کہ راحت و جبراحت

مقالہ شہزادہ شمس الدین عظیمی

موجود است یا کن است بدانکه چون ذات بخت باری تعالی بر خشتین نجلی گردو جمال خود بشارت
علمیه در خود مطالعه فرمود و محبت و عشقش پدید آمد که این جمال و مظاهر به بنده بشارت
غیبیه که گفت که آنرا مخفیاً و احببتاً آن اعتراف خلقت الحلق مصداق او پس ظاهر کرد
آن جمال ذات و صفات و زانجا در صومعه محسوسه هوده و درین مریای مختلف الحال آن جمال
بشارت به غیبیه دید پس خود عاشق گردید و خود معشوق و این مظاہر محسوسه برائے ظهور این عرض
گردیده و مظہر عشق معشوقان گشته و بعضی از انجا مظہر عاشقی گردیده و بعضی مظہر معشوق
پس اصل موجودات و عرض از وجود ال بهین است چنانچه مولوی علیہ الرحمۃ میفرماید قوله مایکام
و دجهان است عشق آنچو مظہر کمال عشق که مقصود با وجود دست انسان بود و کمال ظهور
عشق معشوقان در وقت جوانی است چو حالت جوانی حالتی است که انسان در آن وقت
جلیل بصیرت و مثل بالجمال لہذا میفرماید قوله رونق ایام جوانی است عشق مایکام و دجهان
عشق به اے اصل مراد از خلقت و دجهانی بهین عشق است قوله میل تحرک فلک
عشق واد و ذوق تجرد و به ملک عشق واد و میل رغبت تحرک گردش فلک جہان جمیل
حقیقی ویدہ عاشق پوشد و به حکم معشوقی و گردش آمد تجرد و اسے تجرد و دن از علایق نفسانی
و غیره و محو بودن در تماشا شایع جمال حق تعالی چنانچه در سیر معین الدین رحمۃ اللہ علیہ آورده
که به شمار بنی آدم از اول تا انتہائے ملائکہ اند که هر روز در جمال ذات مستغرق میشوند و سوخته
گردند و ہنوز آن خاکستر باشد کہ آنہا ملائکہ و دیگر آادہ آن احراق میشوند ملائکہ سوخته و باز در آن
جمال مستغرق و سوخته میگردند و همچنین طائفہ دیگر مثل ایشان آادہ آن احراق اندالی الانہیات
قوله چہ گل جان بو تو عشق گرفت با گل تن سنگ تعلق گرفت ہر گل جان بضم کاف فارسی
جان گل تن بجز کاف فارسی تن و کتب مسطور است کہ وقتیکہ بمرح حق تعالی فرمود کہ در تن
آدم علیہ السلام داخل شود بسبب اٹھادی از صفا و کدورت کہ باین طاقع بود و دخول در بدنش
مینمود و مسکن و گردید قوله رائیہ جان و تن مانہ دست ہر مردن باز لیتن باز دست ہر مای نوح انسان
یا جس چہان از دست اے ای عشق است مردن باز لیتن یا یعنی تا وقتیکہ اجل آید رابطہ باقی است و چو
اجل رسید رابطہ نمی ماند اے ماد میکہ جان با تن تعلق دارد و لیتن است و چون تعلق نماند مردن است
قوله ملوی سغلی ہمہ بند و بندہ سبت شود قدر بند و بندہ علوی و سفلی اے تمام عالم بند و بندہ اے
نقش و بوسے دارند و وجود از وے گرفتہ اند و معشوق ذات اگر بر حجاب انہ ہشد و بندہ عالم کہ مظاہر

وی اندک وجود میگرفت **قوله** مکه که شیب نور دبی یافته است ، پر تو سے از مهر برداشته است
از مهر لے از عشق حقیقی مراد باید داشت که وجود او گرفته و نور دبی یافته است یا عشق مکه که به
آفتاب است مراد باید بنود چنان عاشق آفتاب است از وی آفتاب س از زمین باید **قوله** خاک که در دل
بنود تابناک ، تا اثر و مهر نهفته سنجاک ، خاک لے زمین سینی که از مو الید سکه گانه بر دلق دار دو فرزند است
از تاثیر گردش گردن سنجاک عشق دار دو دم و دانه بر دے گردش میکنند و مو الید سکه گانه از تاثیر
آن متولد و در دلق خراشیده و دایه پام که از تاثیر روز آفتاب خاک دشمن میگردد و چون انسان که در
مقصود چمن است و جمال حقیقی بجمال و روی ظاهر شده کیفیت حال او پرداخت و فرمود که **قوله**
چون بن آرا ده زهر است دل ، سنگ سیاه است و ماں تیره گل ، آرا ده مجنی خالی صفت نیست
مهر لے عشق تیره گل تن **قوله** هر که نه در آتش عشق است غرق ، آرد دل او تا به صنوبر چه فرق ، هر که
لے انسان و لفظ نه بر لوط به کلمه غرق است آتش عشق صنوبر بر سوادیت که مماثل است لے هر
انسان که دل او در آتش عشق غرق نیست دل او مثل صنوبر است و سرچ فرق در میان شان نیست
قوله کا صنوبر چه بود غافل ، از تخم عشق ار که نه صاحب دل ، تفسیر نیست اول است یا غافل
صاحب دل عزیزی صدری است لے غافل بودن صاحب دل بودن بنی صنوبر چیست غافل بودن او
غم عشق و ظاهر است که صاحب لے کجا و صنوبر لے کجا است و در میان شان بعد آسمان و زمین است
پس **قوله** زندگی دل بغم عاشقی است ، تا مار که جان بر قدم عاشقی است ، عاشقی بیاد عزیزی صدری است
و یا صدری که با سم قاعل یا با هم مفعول لاحق میکنند و صد میشوای زندگی عشق دل است و مار که جان
در گمان فدا بر قدم عشق است **قوله** تانه شود عشق بل پر دگی ، هر گزنی دل نیست جز افسردگی ، به توتیکه
معشوق عشق در خیمه دل پرده نشین گرد و مسکن گیر د آنگاه دل گرمی پذیرد و سوا آن گرمی افسردگی غفلت
است چون عشق شیتی از معشوقان شتی نشست افزای دل اندو غفلت و تنبیه عاشقان نشست
پرداخت و فرمود **قوله** لے شده کار تو بد از نیکو او ، جفت صد اندوه ز طاق ابرواں ، خطاب
به عاشق مجازی که در پی مهر معشوق میگردد و بیک معشوق قرار نگیرد و لے حسرت نهاد عاشق
کو چو گرد و سهره گو که منادی است محذوف است و از نیجاتا بیت که **قوله** زیر کی و ز چنجان گیر یار انجم
صفت منادی است جفت مجسمه هم صحبت و نه نشین طاق ابرواں لے خمیده ابرواں حسی معشوقان
و جفت و طاق آردن خالی از صنعت نیست **قوله** لے حال تو از حال سیاهاں تنه ، روز تو از
شک ، غول لے سیاهاں معشوقانیکه خا دار نید و مشک غل اراں معشوقان لے که مثل خال بر

خساره دارند یا مشک بزه خطای حل تواز تماشا شای ایشال خراب است و روز تو از نعم شان سیاه و
 تاریک است این شما بر صنعت تجنیس حال و قال است **قوله** رهن خوابت شده چشمان مست
 توبه تو یافتنه زبانش شکست چشمه ان مست معشوق که چشمان مست دارد - توبه تو ای تقوی پرهیز
 تو دیشال ای از چشمان مست **قوله** هر که شد از سر و قدان سر فراز ساخت سرت پست بخاک نیاز
 هر که لای نه معشوق سر و قدان معشوقان دیگر سر بخاک پست نمودن مغلوب عاجز کردن **قوله**
 هر که بر رخ نقطه سودا نهاده دل غمت بر دل شیدا نهاده و لفظه سودا نقطه سیاه است خال تار
 غمت مضان الیه دل است لای دل غم بر دل تو نهاده شیدا یعنی فریفته صفت دل است **قوله**
 هر که بر لب آب حیات آمده مرغ زخمش در ظلمات آمده هر که لای معشوق بلب آب حیات آمده است
 هر که بر لب او مثل آب حیات است و خط سبز بر لب لبت از مرغ لای تو در ظلمات آمده است و تاریکی
 آمده و تمام جهان بر روی تو تاریک شده **قوله** گردم اندیشه ماهی زنی ماه فلک بینی و آب زنی
 یاد ماهی فارسی است بر لای تنگی و مراد از ماه معشوق است و یاد آبی پاری بر لای تعظیم آواز سبب کثرت
 است یعنی فکر معشوقی و دل آری و ماه فلک ما ویده و تصور آن معشوق میکنی و لب یا آهسته ندی
قوله که ز گل خرم خندان شوی و نغمه سبایل بستان شوی یعنی گاه تصور معشوق گل واقعی ما در
 بستان دین خوش میشوی و شل ببل بر روی نغمه سرگردی **قوله** که بغزاله دل شیدا می و در دین
 چه دیوانه به سحر لای یعنی گلبه به تصور معشوق معهود و غزال ما ویده دل بوی سید بی دیوانه دار و
 چهل لای **قوله** یا هم آغوش بهر باده نوش و تو پس ز انوی غم اندر خروش و هم آغوش بهم صحبت و هم غل
 بهر باده نوش لای بهر عاشقی که باده نوش است **قوله** یا هم آواز به هر پرده ساز و تو ز تپ
 قرینت او در گذار و هم آواز بهم صحبت بهر پرده ساز بهر عاشقی که سر و گوکنده است **قوله** یا هم آهنگ
 بهر سینه تنگ و تو ز گمش کوفت بر سینه تنگ و هم آهنگ متفق و هم صحبت یعنی در پی معشوقی
 کوثر لای و خراب حال هستی و هم صحبت و یگان است و تو بجای خود و هر چه و تاب افتاده پس
 چنین که تو متفق و هم صحبت شد چنانچه میفرماید **قوله** زیر گی و ز چنای گیر باره کش بود اندر دل و جانست
 قرار و محرم خلوت که باز است شود و مواس شهباز و رازت شود و آغاز نصیحت است عاشقی هر
 جای را **قوله** چندان جلوه بهر کاخ چند مرغ زلف بهر شاخ چند کاخ و شاخ عبارت از معشوق هزار
 دوست است و پیدا است که بهر شاخ و بهر کاخ چند مرغ نشیند **قوله** جلوه گر انگه یک شاخ نوز
 نغمه زین تلک یک شاخ شود ای یک معشوق اختیار کن که خاص تو باشد چنانچه حضرت شیخ سعدی

مصباح الدین شیرازی رحمۃ اللہ علیہ میفرماید نظر معشوق ہزار دوست مادل نہی و در سب ہی و
 آن دل بہ جدائی نہی **قولہ** رو بہ یکے آر کہ فرزند گیت ترک حق کن کہ پرانہ گیت میوہ مقصود
 کے آر دوخت تا نہ کند پائے بیکجائے سخت کہ زخند گیت علت مصدر است کہ او امر رو بہ یکے
 آر ناشی ست رو بہ یکے آر زیرا کہ رو بہ یکے آر دن فرزند گیت کہ پرانہ گیت یعنی ترک
 و دوئی کن زیرا کہ ترک و دوئی کردن موجب پرانہ گیت و تشویش است بیت ثانی تشیل رو بہ یکے
 آر دن و بیکجائے قرار گرفتن موجب مقصود اسے میوہ کہ از دوخت مقصود دست پس عاشق بر بندہ ب
 عشق بازی ہمین است کہ عاشق یک معشوق باشد نہ طالب مطلوب متعددہ و مقصود ازیں تنبیہ
 آن ست کہ طالب حق باش نہ عاشق ماسوی اللہ و امیرا و حکایت بر تخیلی ست بہ حکایت
 عاشق کہ در حضور معشوق بہ قصد دیگر دیدہ کشا و و بدل رنج نظری
 از نظر معشوق راست بین دور افتادہ **قولہ** بوالہوسے بر سر رہے رسید
 جلو کنٹاں چارہ ماہے بدید بوالہوسے عاشق اہل ہوس نہ صادق جلو کنٹاں
 صفت مقیم چارہ ماہ معشوق بکمال حسن **قولہ** مالہ شدہ گرد و فرعش خمیہ زدہ بر
 نہ شود چاہ دس مالہ بہا و الف و فتح نام حلقہ و دائرہ کہ گرد ماہ بسبب بجات ارضی پدید آید
 قمر رخ تاباں معشوق معفتح ہے دہنی لے رخ او قمر بود و معجز گرد او مثل مالہ شدہ بود و مصرعہ ثانی
 در ترقی ست یعنی رخ ماہ و خور بود و چادر او بر آں خمیہ شدہ یا آنکہ رخ او خورشید بود و معجزا سبب
 اقتباس نوما ز دہن مالہ بود و معجز قمر رخ شدہ و چادر بالائے او **قولہ** نغمہ سر جنبش خلخال
 او نافہ کش از ف زدن بال اوہ خلخال مفتوح خامچہ ثانی و الف پائے بر سخن نافہ کشا
 بوئی بخش **قولہ** نعرہ بر آرد کہ لے خود پرست پائے مکن نیز کہ رستم زدست فاعل نعرہ بر آرد
 بوالہوسے ست کہ لے خود پرست رعنا معشوق متغنی از دست رفتن بخود شدن دے اختیار
 گشتن **قولہ** از قہ بفریاد شدم ہمنفس راہ کرم گیر بہ فریاد رس بفریاد شدم ہمنفس ای ہمنم فریاد
 شدم راہ کرم گیرے کہ فریادے تو جے ہمن کن رس بفتح راہ ہملہ رسیدن و امر از رسیدن
قولہ تازہ ہنم چوں شغف او بدید وین ہمہ شور و غلب او شنید تازہ ہنم معشوق رعنا شغف
 بختیہ شغف گردانیدن بہ **قولہ** چوں گل خنداں ز دم او گفت بختیہ زوشن شگفانید و گفت
 ز دم اولے از سخن او گفت بکسر شین و ہنم کات یعنی گفتن بختیہ زوشن مین شین شگفانید لے بکشاؤ
قولہ زوار ہمن سید اینکے پے بہ بہ زچون صدمہ سرباگ موٹو ہے بیان گفت است بہ زچون آں لے یکھیہ

موتی دی بهتر از همچون من صدت قوله نیست ز خواب سخن آنجا که دست من کیم و صد پیم من آنجا که
 اوست یعنی در آن مرتبه جن که خواهر من دارد سخن خوابان دیگر کردن خوب نیست قوله با شرف
 حسن خدا داد من رفت به شاگردیش استاد من بماند که هر قدر که در منظره ظاهر و کرم
 آنقدر آن جمال مری آن منظر است چه ظاهر مری منظر است پس آن قدر جمال که در ظاهر است مری
 من است و آن قدر جمال که در خواب مری ظاهر است مری اوست و مری و من با کمال است از مری
 من پس مری من نسبت شاگردی دارد پیش مری و من لے حسن او و جمال او با کمال است
 قوله ساده دل آن و سوسه چوں گوش کرد و قاعده کلام فراموش کرد و ساده بهماں بوالهوس
 و سوسه کجی حسن محبوب و زیادتی حسن خواهر او قاعده کار طریق عشق که ثبات بر یک محشوق باشد
 قوله در غلط افتاد ز گفتار او چشم و فافت ز دیدار او کرد پس در ره دلیله نگاه و دیدار
 کس نه براه و ره روبه یعنی هر طرف قوله باز در گریب سخن باز کرد و لا بگری پیش دی آغاز کرد
 لایه بلام و الف و فتح با موصوفه ملق و فزوتی لایه گری ملق کردن قوله با ناک زد آن ماه که لے هرزه
 گوید به که بگردانی از پس هرزه رو به هرزه بافتح بهیوده از پس هرزه اے از پس بهیوده عشق
 قوله تباه مقصود بیکه پیش نیست قاصد آن قبله و اندیش نیست و غلظت ردیگر و اندین
 از عشق بهیوده قوله شرط طلب ترک و دمی کردن است و ردی را دوت به یک آوردن است
 شرط طلب و ردی را دوت شرط عاشقی و عاشق بودن قوله چوں ز بیک روید و آورده و رسم
 نواست اینک تو آورده و زیک لے از طلب یک محشوق بدو آورده لے طالب و محشوق
 گشته رسم نواست لے از هیچ عاشق این طریق سر زده قوله چند کشیدن زد و بنیان گزند و دیگر
 دل جامی از بنیان به بند و انتقال به سوسه تنبیه نفس خود از دو بنیان گزند کشیدن باعث است صحبت
 بایش و ز زمین و همچون ایشان شدن و از توجه به محشوق حقیقی که داد و مطلق است ردی و مطلق
 ظاهر است که این امر موجب گزند دل و جان است دیده دل لے توجه دل از بنیان ای از و بنیان
 قوله چشم ترا گریه غبار فکست است چوں زد و عالم نه رخت و یک است به اثبات مدعی
 سابق است اے ترا شک و ترد و دست و صاحب یقین هستی و اگر ترا شک نباشد پس چرا متوجه بهی
 نیستی مقاله نوزدهم در حسب حال خام طبع خا که از شعر شعروانی برسانند
 و در دست و پای هر سخته و خامی انداخته قوله خام طبع خا شاعر آن طبع خام
 دارند و بدانند حاصل بیخیشاں میکنند بشر بافتح موی و بکسر موزون قوله بجز ازل موج کرم در گرفت

مقاله نوزدهم در حسب حال خام طبع خا

در این ساحل همه گوهر گرفت به بجز ازل ذات باری تعالی هیچ کرم در گرفت سست کرم فرموده ساحل ممکنات
 چه ممکنات مختار ذات اند یعنی ذات الهی کرم آغاز فرمود و گوهر سست اسرار ذات که تعدد و لاخصیست
 بر ممکنات ریخت و در عقل الیاس بر گوهر گشت و بر آن اسرار آگاه گردیدند قوله جوهر طبع سخن
 سرور را - کرد و نگاشته به از است در آن قوله هر چه منزه بود بفتن بسفت به و آنچه در نه پرده نیایان نهفت
 جوهری جوهری شناس حج بری طبع طبع سخن پرورش اعراف را ای در گوهر سست اسرار الهی هر چه منزه بود بفتن آ
 بر اسرار که لایق گفتن بود بسفت سست گفت و به سخن خویش در آورد آنچه بر اسرار که لایق گفتن نبود حکم
 پاشی آن نداشت و پرده نیایان نهفت او مستور داشت چنانچه منفرید قوله گوهرها از سفته نه را بر آن
 گوش جهان اشو می گوشتوار به گوهر سفته اسرار گفته شده نه را بر آن تنها صفت گوهر گوش جهان را گوش الیهاش
 گوشتوار را مجموع الیهاش چنانچه کتب ظهیر منشوره در جهان متداول اند پس این سخنها را اسرار الهی اند نباید که
 بتقدیر بنوده بیجا خرج کنند و به سرخ ارزان فروشنده چنانچه شعرای خام طبع و لایق منفرید قوله حیف این
 قوم که بر شناس و فیه کس سلک امید و بهراس به هر چه بدان نام که بسته اند به هر صفت بر دم خربسته اند کاف
 که این قوم الخبیان حیف است و تقدیر کلام چنین است که حیف است بر این امر که این قوم الخبیان حیف است و تقدیر کلام چنین است
 که بر شناس از شناسنده قدر گوهر است اسرار صفت ثانی بیت لعل صفت قوم است مهر کس از ناظم مهر و در سلک صفا و زنده
 سلک امید و بهراس امید قبولیت و آن صلبه بر اسرار اسرار عدم قبولیت و ندادن صلبه هر چه سخن ضمیر بر اسرار جامع بهر چه
 مهر صفت او مثل مهر و مژله الحق و حقیقت محیی صفت است بر آن که این سخن اعراف قدر را گوهر با سخن که قیمتی اند و در
 صفت احمق خرج کرده اند قوله گوهری کرده ز شرف زهرگی و زان شرف آفتاب و بجز مهرگی و گوهری سخن ز شرف
 از شرف ذاتی تو زهرگی او بلند قدری زهر مهرگی مقیدری سخن سخن ز شرف ذاتی خود بلند قدری آما از شاعران
 تا قدر را بر بقدر گشته قوله آیکه رسد از داد انشورت و هر سله بر سله زان گوهرت و خطاب شاعران قدر را با
 دار زان فروشان و تنبیه بر برگزافروشی و قدر دانی کردن گوهر سخن - احراف نداد و منادی که شاعر باشد مخدوف است که
 که رسد به بیت صفت منادی و مقصود بالندار بیت لاحق است رسد به سله بسیار قوله هر چه کشتانی بر خویش
 باش هر چه کشتانی او ظاهر کننده بهر خود را با کمال آنچه لازم است از عروض و
 قوافی و ذکر حسن معلوم کن و بیان شعر را آنچه کن به قوله باش بدکان چه در آن بهوش جنبش از امشود
 از زان فروش و آنچه در آن و در آن ایراد صیغه تصغیر برای تصغیر قدر است و هر عه ثانی تفسیر به هر شده اودن
 جنبش را جنبش سخن قیمتی است قوله داشت فلکچین بتوازیایش و تو به در زان زان جانشین و از زان
 و دشمن معنی دادن بهر گراں جانی کاپی و سستی ضمیر سخن بر و هر چه جنبش را نسبت از زان و دشمن بفلک است

قوله چند تا طبع و بود و لاف و پر قدر هر فله شوی صله بان و تابد لغو قافی و الف ضد بود تا طبع طبع بود و لغو
 باد فارسی و سکون و اولی پمانی که در عرض کار با فند بود لاف لاد و هر فله که قسم سه فله حله بان به صفت
 و مع یعنی از طبع و لاد و هر فله را موصوف و اوصاف حمید و خواهی ساخت چنانچه در ابیات لاحق بتفصیل
 مبین است **قوله** چند هجی نام لثیمیاں کریم و چند گنی صفت سفیرهاں حکیم و لثیمیاں کس و خیل کریم بخشنده و جواهر
 و از گناه در گذر رنده سفیه نادان و سبک عقل حکیم و انا و در استکار و استوار و حاکم و خداوند حکمت
قوله آنکه بصندیش یک قطره خون بناید از مساک و دستش بر دل و نام کفش فلزم حسا کنی و صفت
 به بحر کفشال کنی و تفسیر بیت سابق است آنکه یعنی الذکری که بصندیش خون آه صله و موصول ال
 خویش مبتدا و بیت ثانی خبر و همچنین ابیات آینده بصندیش که بصندیش که بستش زنی فاعل ناید قطره
 خوشت شیر کفش را معی که که در وصف است و صفت آن سفیه **قوله** و آنکه به تعلیم که دوماه و سال و شکل
 الف و ثانی سده زوال و عارف آغاز ازل خویش و واقف انجام ابد خویش و تعلیم که دوماه و سال ریگیتی که یاه و
 سال در وی تعلیم میگردد شکل الف الخ بغایت جاهل و غبی است آغاز ازل ازل انجام ابد ابدای عارف
 اسرار ازل و واقف اسرار ابدی میخوانی **قوله** و آنکه چو از گریه بر آید خروش و دهنده از بیم به شوالخ موش
 شمر ثریان پلید یاں خویش و بلکه دلاور تر زان خویش و دهنده الخ که نهایت چنیز تر از او ثریاں
 به کسر فارسی و تختانی و الف تند و شمش که در لغت خ دال مهمل و میم و الف فرایه و کنان از روی شادی و منظر
 و یا غضب بسیار و معنی تیر و فن **قوله** این همه اندیشه ناپست چیست و این همه آئین کم و کاست چیست
 اندیش ناپست و آئین کم و کاست و گریه و صفت بموقع است چنانچه مذکور شد **قوله** این همه از حرص و هوا
 داده است و خود که در حرص و طمع آزاده است و این همه اندیشه راست و ایراد مصرع بر عموم است و
 کاف که معنی کدام است **قوله** و در بود و جوع و طمع از طبع و اگر ستم اند حروف طمع و جوع که ستمی طمع
 است اهل طمع یا جوعی که از طمع است شمع میر و ایراد مصرع ثانی برای نکته است ای حروف طمع حشو دارند و در آخر
 نوری هیچ چیز نیست و محض و روی خلوص **قوله** شب که طمع بر تو گیرد و در پشت قناعت بزیر آورد
 کمین آوردن غلبه کردن پشت قناعت الخ که طمع قناعت ترا مغلوب سازد **قوله** رخت به پیچیده تا تم کشی
 به پیچیده چند فراسه کنی و پیچیده الفج باد فارسی و سکون تحتانی و ضم غین مجبه و دوا و مجهول و فتح لام و گوشه
 پیچیده تا تم خانی که در خود از غایت افلاس به پیچیده چند تا سخنان به پیچیده **قوله** پوست کنی معنی است و
 غور کنی طره بغمه و ایراد است و الفاظ است معنی است و مضمون شعر است و غور کنی
 بر بهنه کنی از روش عیارت اخذ کردن طرفه بغیر و ایراد معشوقه بغیر او که معنی است و ایراد و بهر معنی در

آن بترتیب درین ترکیب مذکورست بدیت رفیقا بایه عیارگی کرده باشند. خوان میسیم آوردن
 سراج خروج حرفیست که بوصل پیوند و چنانچه میسیم در آن مثال یاریم و نداریم مزید حرفیست
 که بخروج پیوند و مانند نشین درین الفاظ بسیمیش و سوه سیمیش مانده عبارتست از حرفیکه
 بزمید پیوند و خواه یک باشد چنانچه نشین درین الفاظ سپرو سیمیش و بنرویش و خواه پیشتر باشد
 مانند میسیم و نشین درین مثال سپرو سیمیش و بنرویش و حرکات کافیه شش است چنانچه در این
 بدیت مذکورست بدیت رسن و اشباع و خد و توجیه است. باز مجری و بعد ز دست
 نفاذ. رسن حرکت ماقبل تا سیم و آن حرکت بفتح نمی باشد چنانچه مایل و نایل و اشباع
 عبارتست از حرکت و خیل فتح یا در و در آورد و کسر زایل و نایل خد و حرکت ماقبل
 روت و قید است چنانچه حرکت ماقبل نامهر و جهر توجیه عبارتست از حرکت ماقبل
 روی ساکن چنانچه فتح ماقبل نون تن و من مجری حرکت روی است و قنیکه به او حرف
 وصل پیوند و چنانچه کسر تا درین مثال که پرستی و هستی و نفاذ حرکت و صلیست و قنیکه خروج
 با و متصل شود چنانچه فتح یا در و در میسیم و تا توانیم و حرکت خروج و مزید را هم نفاذ گویند مانند حرکت
 میسیم و نشین درین مثال که پرو میسیم و آور میسیم و عیوب بلقبه تا فیه چارست چنانچه
 درین بدیت مذکورست بدیت بز و عجم عیب چارست و آنها سنا دست و اتوا و اکفا و ایطام
 اسناد و خلفات روت است مانند داد و دید و دید آقا و تبدیل توجیه است مانند کل
 و کل و تبدیل خد دست خدوی که حرکت ماقبل روت مانند دور و دور و دور و دوری که حرکت
 ماقبل قید است در قافیه که روئے آن متحرک باشد تبدیل آن جایز داشته اند مانند آهسته و
 بسته اکفا تبدیل روی است به حرفیکه در خروج با و نزد یک باشد مانند صیراج و سیاه و غیر
 آن چنانچه چپ و طرب و سراج و خواجه و ایطاکار قافیه بیک معنی غیر از قافیه معر
 اول مطلع که تکرار آن در غیر مطلع ایطامی گویند و مطلقا عیب نیست چنانچه ترا و مرا و جارا
 و یارا صفات و کائنات و سراج و غلامچه و در و مند و حاجتمند و نیکوتر و بهتر و حاجب
 عبارتست از یا کلمه بیشتر که مستقبل باشد و تلفظ و پیش از قافیه صلی بیک معنی ترا
 یا دید چنانچه لفظ از یار درین رباعی رباعی هر چند رسد بر نفس از یار نمیاید نه شود
 آنچه دل از یار دمی. زانرو که چونیک بنگر و زان غمها. از جانب دوست اکثر از یار کی
 و اگر حاجب و میان قافیه واقع شود در غایت لطافت باشد چنانچه درین رباعی هر سه غزل

بیت لے شاه زمیں بر آسمان داری تخت + سست است عدو تو کماں داری سخت + جملہ
 سبک آری و گراں داری رخت + پیری تو بتدبیر و جواں داری نخت + ردیف عبارت
 ست از کلمہ با بیشتر مستقل باشد و تلفظ و بعد از قافیہ اصلی بیک معنی تکرار باید چنانچہ دریں
 رباعی + و باغی یا رب تو خلاصیم ز ہر عسیاں وہ + تشریف لباس رحمت و غفراں وہ + فی فی
 کہ مراد است مقصود و لم + یعنی کہ بمن ہر چہ خواہی آں وہ + قافیہ محبوب اے شتملہ بر سناو
 ایطاد اقرار دینی نار دلائے شتملہ کفاعت و زلزلہ شکست وزن کہ ہر قانون بحر عروض
 نباشد **قولہ** صدر و عجز و بے مزہ از و خام رو + حشو خبر داده خود از نام او + بدانکہ عروضیاں
 رکن اول مصرعہ اول را صدر گویند و رکن آخر مصرعہ اول را عروض گویند و رکن اول مصرعہ دوم
 را ابتدا گویند و رکن آخر مصرعہ ثانی را ضرب و عجز خوانند چنانچہ دریں بیت مذکور است صدر
 و عروض و ابتدا + آنگہ ضرب و آں چیز کہ در میان بود حشوست تمثیل او چنین است
 یا راز بولے مراد بولانہ کرد + با از و عجز لم صبا دیوانہ کرد + تقطیع او چنین است کہ فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن + پس فاعلاتن اولی مصرعہ را صدر گویند و فاعلاتن کہ
 در آخر مصرعہ اول است عروض نامند و فاعلاتن کہ در میان صدر و عروض است حشونا نامند
 و فاعلاتن کہ در اول مصرعہ ثانی است ابتدا گویند و فاعلاتن کہ در آخر مصرعہ دوم است
 ضرب و عجز خوانند و فاعلاتن کہ در میان ابتدا و ضرب است حشونا نامند بے مزہ بوی قانون
 عروض حشو در لغت آنچہ بالشت با و پیکند و آنچہ پوچ باشد ضمیر او و مصرعہ اول راجع
 بہ صدر و عجز دوم مصرعہ ثانی را حشو بخشوست و از خام اولے از خامی خود از نام اولے
 نام خود اے کہ صدر و عجز اند و حشو پوچ است یا ضمیر در ہر دو مصرعہ راجع بہ شعر باشد لے
 صدر و عجز آن شعر نامزد و حشو از رشت و پوچ است **قولہ** از تعب طبع
 کج اندیش خویش + چون شوی آسودہ بنی پیش خویش + از تعب متعلق آسودہ
 است یعنی از رنج و قح آسودہ میشود مفعول بنی یہاں آسودہ شعر خام است یعنی
 مسودہ شعر را برائے صاف نمودن چون پیش خود بنی و اسباب از کاغذ و دوتا و غیر
 ہیت کنی چنانچہ در بیت لاحق می آید **قولہ** لہنت دوائے چودلت تارنگ + کاغذ
 از تیرہ رخت برودہ رنگ + تار اے تار یک برودہ رنگ لے از سیاہی رخ تو کاغذ
 سیاہ گشت + **قولہ** خامہ چو نظم سخت سخت است + الماء نار و است و

خطا نادرست به سخت معنی بسیار الماد الفاظ که در این قانون ^{بسیار} چنانچه منتظر بصورت مرقوم
 المانار و است چنانچه منتظر بدین صورت من نظر نویسد نادر است خط خام و درشت قوله
 گشته دو تا میل سوادش کنی ، واسطه نیل مرادش کنی ، سواد زوشتن نیل مراد حصول مراد
 قوله و در دستار زنی صبحگاه ، قطره زنان تا در صاحب جاه ، قطره زدن یعنی تند
 و تیز رفتن که پویه نیز گویند اصحاب جاه دولت مند قوله خواهج بر دے که مبینا و کس
 منتظر او مینشاند کس ، خواهج لے صاحب که مبینا و کس الخ البیت صفت خواهج قوله
 چون بدر آید پس صد انتظار ، بر ز بر بهتر از خود سوار ، پیش روی بوسه بنایش و ہی ،
 لایه کشان داد ثنائیش و ہی ، چون بدر آید شرط و بیت ثانی جزا فاعل بدر آید خواهج بر ز بر
 بهتر از خود سوار لے هر اسب که بهتر از دست سوار ز بر اگر از اسب فایده بار برداری ست و
 از خواهج مسکایج فایده نیست یا آنکه از حماقت مثل خربودد اسب بهتر از خر ست آری به
 بلام والف و فتح موحده تعلق و فرد تنی و چرب زبانی و شین بنایش راجع خواهج و ایراد تپاک
 و ثنائیش از تجنیس ست قوله رقعہ شعر آوری از سر بردل ، صدر قم از حرص طمع در در دل
 از سر لے از دستار سر قوله آروش آن رقعہ که صد پاره باد ، نامه عصیان قیامت بیاؤ
 شین آروش راجع به خواهج فاعل آرد رقعہ جمله که صد پاره باد ، دعائیہ صفت رقعہ است نامه
 عصیان مفعول آرد ست نامه عصیان قیامت بیاؤ لے آن قدر بلول و کدر شود که بره ز قیام
 از نامه اعمال خود عاصیان مکرر خواهند شد قوله تانه خورد ز خم سفاهت ز تو به رقعہ
 ستانده به گرامت ز تو به مصرعہ اول علت مقدم مصرعہ ثانی ست سفاهت به گوی قوله
 او ز زبان طلبت و در گریز حرص تو دندان طمع کرده تیز به بیهوده گفتار تو در دج کس
 نقش بر آب است و گره بر نفس به بیهوده لے بے گفته و بیفراشت بر آب الخ لے بی ثبات
 و لے قرار و ایراد نقش و نفس از تجنیس ست قوله مژده برآں بیهوده کو بیهوده است
 خاصه برآں کس که نه فرموده است ، مژده لے مژد طلب کردن ، قوله طرفه که کارے
 به تبرع کنی ، باز برآں مژد توقع کنی ، تبرع بخشیدن چیزے و کردن کار که بردواجب
 نباشد قوله سخت جہاں از طمع خام تو به خلق بجاں آمدن ز ابرام تو به ابرام استوار کردن
 و ستوه آوردن و بلول کردن ، قوله ترک لجاج و کم ابرام گیر ، یکدم زین غدغه آرام گیر ، لجاج
 ستوه کردن لے ستینه در سوال کردن ، و غدغه بد و دال مہله مفتوح و دو غین محجبه سکن تفرقه

و اضطراب قوله خواجہ زفضل تو بصد دل ملول + تو زنده میش زباں پر فضول + بعد دل ملول
 بسیار ملول پر فضول پر لات قوله تو بجز حضورش به سرور آمده + اور حضورت به نفور آمده
 منتظر وقت نشسته کیوں + با تو دھند نفرت خاطر بیرون + ایراد حکایت به طبق این
 معنی است + حکایت مدح گفتن لاغری شاعر خواجہ فریب را کہ بروے
 لباس سودگی از فریبی تنگ آمدن بود قوله فریبی از خوان سخن پروری + شاعریش
 کرده لقب لاغری + فریب اے بخت و قوت ناک در شاعری سخن پروری شاعری خوان سخن پروری
 سخن پروری شاعریش کرده الخ اے تخلص اور شعر و شاعرے قوله گفت به نظم خوش و
 شعر فصیح + بہر لیے خواجہ فریب مدح + فاعل گفت ہماں لاغری و مدح بمعنی مفعول گفت ست
 قوله خواجہ مسکین چو مدحش شنید + بوئے توقع بہ منامش رسید + لفظ مسکین برای
 ترجمہست بجمال خواجہ کہ از شاعر لاغری عاجزی گماں داشت قوله کرد ازاں نامہ پر رنگ + ریوہ
 خاطر آدم چو ز لالول دیوہ + فاعل کرد خاطر خواجہ است و ہم بمعنی رسیدن مفعول او قوله
 خاست ازاں انجمن پرگزندہ کرد توجہ سوئے قصر بلند + انجمن پرگزندہ باعتبار بودن آں
 لاغری مدآں + مصرعہ ثانی معطوف بر اول است اے خاست و توجہ کرد + قوله چوں
 نفس او فریبش گشت تنگ + در پیش آفت وزمانے در تنگ + گفت بدو لاغری
 مدح + فریبش میدہد اے خواجہ مدح + خواجہ ازاں نکتہ چو گل بر شکفت +
 بادل صد بارہ بخت دید و گفت + ازاں نکتہ اے ازاں سخن کہ فریبش میدہد اے خواجہ
 مدح و وجہ گفتن و خندیدن آنکہ ازین سخن نکتہ و لطیفہ دیگر ناشی ست چنانچہ
 بیت لاحق مقتضایست + قوله مدح ہم کہ چہ زتن پروری ست + مدح من اکتوں ہمہ اند
 لاغری ست + ہمہ اے ہمہ مردم تن پروری اے فریبی قوله لاغرے از فریبیم دست برد
 در کف صد تخت و در جسم سپرد + دست بردن بہقت نمودن ہر مدح نمودن ست و
 مصرعہ ثانی تفسیر دست بردن ست قوله جان تو جامی بہ دروں لاغر ست + حرص تواز
 جان تو فریب تر ست + انتقال مولوی علیہ الرحمۃ بحال خود لاغری جان
 باعتبار عدم نور و جو و ظلمت است چہ از تن پروری و حرص جان تاریک میشود
 قوله عمر گراں ہمایہ بہ سرے بری + غافل ازین فریبی و لاغری + فریبی فریبی حرص
 لاغری لاغری جان پس نے باید کہ جان را فریب سازی و حرص را لاغر کنی +

حکایت مدح گفتن لاغری شاعر خواجہ فریب را الخ

مقالہ ہستم در پند و اندرز فرزند از مہنہ دراکہ در بستان طفولیت
 بنہا استین پرورہ باد و در ویرستان بلاغت نہایت کمال
 پئے آورہ باد قولہ لے شب تہ مرا ماہ نوہ وین تختہم بخیاالت گر وہ شب امید
 امیدہ نو لے روشنی بخش خیال اے صورت لے دیدہ بخت من بصورت تو مینا ست +
 قولہ از پس تکی روی نماید ہلال + روئے نو دی تو پس از شصت سال پشیمت سال شہادت
 بہ عمر دوست لے بعد عمر شصت سال تولد شدہ قولہ سال تو چارست بوخت شمار + چار تو
 چہل باو چلت باو چار + اے چار سال تو بہ چہل سال کشد چلت باو چار لے ہر یک چہل تو
 چار چل شود یعنی عسر تو یک صد و شصت گر وہ قولہ ہر چہل تو یک چہل کہ علم و حال بہ ستر
 کنی در درجات کمال + ہر چہل تو لے ہر یک چہل از اں چار چہل یک چہل لے اربعین کہ
 سالکان بر خود لازم کنند و در اں کسب کمال کنند کہ علم و حال الخ ہر چہل تو یک چہل باشد
 کہ در اں درجات کمال از علم و حال سیر کنی از علم و حال بیان درجات کمال ست قولہ نام
 تو شد یوسف مصروف باو لقب دولت وین را ضیاء مصروف و فلک از کمال محبت یعنی
 نام تو محمد یوسف ست و لقب تو ضیاء الدین باد قولہ میکنم از خامہ حکمت نگار بہر تو
 ایں نامہ حکمت نگار + ایں بیت مقصود بالنداشت حکمت نگار صفت خامہ لے خامہ نگار
 حکمت ست حکمت نصیحت ایں نامہ حکمت لے مقالہ ہستم کہ مشتمل بر نصیحت فرزند ست
 معقول نگار میکنم نامہ حکمت ست قولہ اگر چہ ترانیت کنوں ہمسم و پندہ چون بجد
 ہمسم کسی کار بندہ + ہمسم عقل و باخ کار بندہ اے و غسل آرہ قولہ تانہ شود بر تہ روشی
 تو موئی + پانہ از خارہ بازار و کوئے + موئے لے موئے ریش پانہ الخ لے تائیش ہر روی تو
 نیاد و رازار و کوئے مروجہ وقت بے ریشی منقضی برف دست قولہ سلسلہ بند قدم
 خویش باش + جس نشین جرم خویش باش + ایں بیت تفسیر مصرعہ ثانی بیت سابق ست سلسلہ
 بند بند کشندہ جس مصدر معنی مفعول لے محسوس نشین خانہ نشین خویش باش قولہ
 ہیچ گداز محبت ہم خانگاں + رخت کش بر در بیگانگاں + ہم خانگان ماور و پدر وغیرہ
 از پنجانہ رخت کشیدن بیرون رفتن قولہ طلعت بیگانہ ہمبول بودہ خاصہ کہ سانس
 ز تو سوز بودہ + علت رخت کشیدن بر در بیگانہ است قولہ در بہ و بستان ہر دو کارت و ہند

مقالہ ہستم در پند و اندرز فرزند از مہنہ دراکہ در بستان

لوح الف با یکبارت و هشتاد و سه حرف و شصت و یک حرف الف با لے لوح که بر مے الف و بالعین
 حروف پنجی نوشته باشند و قوله پہلوئے ہر سفلہ مشوجا نشین و از ہمہ یکتاشو
 تنہا نشین پہلوئے ہر سفلہ مشوجا نشین الخ لے نشینندہ نہ پہلوئے سفلہ مشوتنہا نشین
 تفسیر یکتاشدن است لے از ہمہ بیگانگان تنہا نشین و ہر سفلہ ہم صحبت مشوزیرا کہ
 شخص در ذات خود نیک میس باشد و صحبت سفلہ سفلہ می شود چنانچہ قوله
 گرچہ بخود نیست کج اندام الف و ہیں کہ چہرہاں کج شدہ و رلام الف و بخود الخ لے
 بذاتہ الف کج نیست لام الف مرکب بدین شکل لایمی نویسد قوله لوح خود آدم کہ نہی
 در کن رہ چوں الف انگشت اذناں بردار و آغاز نصیحت است لوح خود لوح الف و بے کہ
 بر لے خواندن خود و حیثی کئی نہی در کنار لے خواندن آغاز کئی چوں الف ای اے چنانچہ
 الف مثل انگشت بر لوح چہاں است قوله دال و ش از شرم فکن سر بر پیش یناد
 صفت دار بر آں چشم خویش و دال و ش لے چنانچہ حرف دال سرافکنندہ است بدین
 صورت و صا صفت لے چنانچہ حرف صا کہ بصورت چشم است و بر آں لوح چسبیدہ
 است قوله خندہ زناں گاہ باں گاہ بایں و رشتہ دندان نما بچو نشین و ہمہ اے اول حال
 ست از مخاطب قوله دل کن از فکر پریشاں و نیم تنگ دال باش ز گفتن و نیم تنگ
 پریشاں ای بازی و غیرہ سولے خواندن ز گفتن لے از گفتن دیگر کلام قوله گشتن
 بیہودہ بر قیل و قال و تانہ کشی در دوسر گوشت مال و بیہودہ بیفایدہ قیل و قال کہ ننگوئے
 سولے خواندن در دوسر رنج و آزار گوشت مال لے آزار گوشت مال است و قوله دوا و پ درس
 معلم نگاہ و تانہ شوی طبیک تعلیم گاہ و لفظ ادب مضاف الیہ مدرس است و معناف مضاف
 الیہ تعلیم است لے ادب و درس معلم نگاہ و بعینے بر طبعی کہ معلم تر است و بدیچہاں
 بتاویب دارو یا دکن طبیک خورد کہ در پندہی و صولک گویند و مقرر است کہ طبیک
 بوقت نواختن سیلے بسیار خور و تعلیم گاہ مدرسہ قوله سیلی او گر چہ فیلیت و
 کہ تو بے سیلے نہ رسانی بہ است و ضمیر او را جہ یہ است و مفعول نرسانی محذوف است
 لے خود را قوله پیچے جو بہ سر منزل قرآن بری و روزے ہر روزہ اذناں خواں خوری و
 پیچے جو بہ سر منزل الخ قرآن خواندن آغاز کئی روزے ہر روزہ اے سبق ہر روزہ خواندن
 اذناں و آقا محمد و حقہ الحدیث کہ روزہ رما از طار و شائد مصحف بنشار و ہر کتار

چند گره بمیان زدن بسیار مقید بودن شاید مصحف مصحف قوله باش ز رخسار نکوفال او
 محو تماشای خط و خال باد و رخسار قرآن صفحہ اول قرآن خالی و خال حروف مسطورہ آں
 قرآن قوله ہر چہ کنی راں گہر سلک خویش + ساز بہ تکرار زباں ملک خویش + ہر چہ آے
 سبق ہر قدر کہ باشد تراں آے از قرآن گہر سلک خویش آے مسلک و محفوظ در سلک
 اوراک و فہم خویش ملک خویش باعتبار یادداشتن قوله حرف نوشتہ بدل طفل خوردہ کرکاک
 نیاں نتواند سپرد + علت بیت سابق است کہ ز کاکت شیخ کاف فارسی و کون زاہ مجہ و کسر
 قلم تراش کہ کاکت بیان نیاں قوله چوں توحی حفظ وی آری بجای و حفظ حق از جہانت
 شود غم زدئے + دست طلب وہ بہ قلم گاہ گاہ + شود بیوئے خط خطا رہا + حق حفظ وی و یا
 حق کردن قرآن حفظ حق الہی حفظ ہاری تعالی بحصول دولت جان تر خوش ساز و بیت ثانی
 جزا بیت اول است دست طلب خط خطا رہا + متوجہ بعین نوشتن ہم بیاموز قوله باد
 نشان از رہ کسب کمال + از غم آن نائزہ گردی ملال + باز لفظ دائرہ است کہ اول فعل واقع
 شدہ نائزہ قلم از غم آن نائزہ آے از نوشتن قلم گرد ملال ملال ای نقصان کمال خود بنوشتن خط
 پیدا کردن و در کن قوله کوش بہ تحسین خط از ہر خط + لیکن چنداں نشوی جملہ خط + صفر کن ہر دو
 انگشت خویش + از گہر بہ ہر ہشت خویش + صفر کن خالی کن ہر سہ انگشت خویش ای ہر نوشتن کہ سبب
 انگشت حاصل میشود یعنی بہ حصول یک ہر خط کہ بہ سہ انگشت حاصل میشود خالی کن مشت خود را
 از ہر نمے دیگر قوله شعر اگر چہ ہر دیگر است + شمع از عیب شعر اندرست + عیب نفس خود را
 در مدح ناپاکاں خج نمودن قوله شعر کہ عیش زمیاں ہر زندہ بہمت پاکانش قلم در زندہ قلم
 زدن ترک نمودن + قوله در رفتت کہ گدازدیش اش + کوش کہ چوں من نہ کنی پیشہ اش + ضمیر ہر دو
 شین + ارجع شعر کوش الخ آے بسیار کوشش مثل من نہ کنی قوله ہر نفس آمد گہرا رجبند + قیمت آن
 بیشتر از چون و چند + آں گہرا از دست مدہ را نکال + خاصہ کہ در مدح فروما نکال + بیان عیب
 است چون و چند آے ہر چہ در عالم است آں گوہر لے نفس قوله محنت این کار بخود در مدہ + بچ
 کشی و در طلب حکم بہ + این کار لے شعر کردن قوله در طلب کم کہ حسرت کن + دست ز اشغال اگر
 حسرت کن + تاج سر جملہ شہر است علم + نفل کشا + ہمہ در است علم + ہا تو من از علم چہ گویم حق
 علم چو آید تو گوید کہ کن + یعنی وقتیکہ در علم مشغول باشی علم تو گوید کہ بچہ علم مشغول نمائے دیگر
 از دست مدہ لیکن قوله علم کثیر آمد و عمرت قصیر + آنچہ ضروری است بدان مشغول گیر + کشیر

لین

بسیار قصیر اند که آنچه ضروری است علمیکم ضروری باشد از صرف و نحو و اصول و فروع و تفسیر
 حاشیه و غیره که علم دینی باشد قوله هر چه ضروری است که حاصل کنی به به عمارت گری دل کنی +
 چون از ضروریات علم فارغ گردیده و حصول دل سی کن قوله آن ست عمارت گری دل که دل
 و آشی از کشمکش آب و گل به بیان عمارت گری دل ست از کشمکش آب گل به پرورش تن از
 آب خورش و لباس و غیره که تعلق به تن دارد قوله پائے به دامن کنشی و سر به جیب به تن بهادوت
 و بی و جاں به غیب به پاء به دامن کنشی به خلوت گزین باشی سر به جیب به مراقب باشی تن
 به شهادت و بی به تن به اشتغال این علم مشغول داری جان به غیب به جان را بحق مشغول
 داری قوله یاد خدا پر دلی بهش کنی به هر چه بجز اوست فراموش کنی به پر دلی بهش به پرده
 هوش بجز اوست به هر چه بجز یاد حق تعالی ست فراموش کنی و اصلاً ماسوی الله را در هوش راه
 نه دمی چنانچه حکایت برین معنی ایراد یافته که ارشاد پیر مرید را این طایفه است که مشغول بیا و حق
 باشی و ماسوی الله را فراموشی سازی حکایت پیر پشیمار و مرید فراموش کار
 قوله ساده مریدی ز جهان دست شست + آمد و در صحبت پیر نشست به ساده مرید به
 نادان و جاهل از طریق سلوک بخت ز جهان دست شست به ترک جهان نمود و عازم سیرالی الله
 گشت قوله گرم نه کرده پر زین جامه نو به خاست ازال انجمن دل فروز به جانے گرم کردن قرار
 گرفتن انجمن جان فروز مجلس پیر که نور بخش جان بود قوله پیر بر آشت که تعجیل چیست به
 نفرت دیو از دم جبریل چیست به کاف که تعجیل چیست بیان گفت محذوف است ای بر آشت
 و گفت که تعجیل چیست نفرت دیو به نفرتی که منسوب به دیوست که از دم جبریل
 که سخن فصیح مرشد باشد قوله گفت قضا پرده کش هوش گشت به ناو ده چیزیم
 فراموش گشت به فاعل گفت مرید است قضا حکم خدا پرده کش هوش گشت ای بر پشیمار
 من پرده کشیده قوله میروم این لحظه به هر روست و کو به تاکنم آن کم شده را به سجوی
 پیر خردشید که به بوالهوس به درد و جهان هست یک چیز و بس به کال نه
 سزاوار فراموشی ست به قبله گویائی و خاموشی است به به پیر بختنه فرمودیکه
 چیز به ذکر خداوند تعالی گویائی و خاموشی بیا و عربی است به قبله اهل گویائی و
 اهل خاموشی ست قوله گرمه آفاق در آغوش تو به باشد آن چیز فراموش تو
 در آغوش تو باشد به حاصل تو باشد آن چیز به یاد حق قوله غایت آگاهی تو

حکایت پیر پشیمار و مرید فراموش کار

غافل است، حاصل اوقات تو بجا اصلی است، این بیت جزاء بیت سابق است غایت آگاهی
 اے انجام و آگاهی که به شغل علم داری غافل است **قوله** در بود آن چیز فرایا و تو بشا و کن
 خاطر ناشاد تو، که دو جهان گشته فراموش باش، لب ز سخن لبته فراموش باش، آن چیز
 همان ذکر حق تعالی فرایا دایه یاد **قوله** جامی ازین شعله خاموش کن، هر چه به آن چیز فراموش کن
 مشغله شغل ماسوی الله صریح مانی تفسیر خاموش کن است **قوله** زانچه سر انجام تو خاموشی است
 آخر کاری تو فراموشی است، علت خاموشی کن است خاموشی و فراموشی از ماسوی الله که وقت برگ
 حاصل آید پس آنچه عاقبت کار است همان کار بند و بعل آر و در قسم کتاب و خاتمه
 و خطاب تحفة الاحرار، گوید **قوله** خامه چو بر موج جفت القلم، خشک میفتاد
 ازین خوش قسم، بر موج جفت القلم اے بر مقتضای مضمون جفت القلم بجا هوکان یعنی
 خشک شد قلم ادلی بعد نوشتن آنچه موجود گردید پس قلم من هم بعد نوشتن این خوش رقم که در کتاب
 باشد خشک گشت و از نوشتن فارغ گردید **قوله** بهر دعا از لب ام الکتاب، حرف سقا
 التمس آید خطاب، جزاء شرط که بیت سابق است ام الکتاب لوح محفوظ شنیدن راجع بنجامه
 است اے خطاب و حرف سقا، الله آمد یعنی سیراب دارد و ترا الله تعالی اے همواره
 نویسان باشی **قوله** روح این دست باین کشاد، چرخ برین سیمه بر دین کشاد، گوهر آں سیمه
 بیایش نشانده در قدیم غالیه سائیش نشانده گفت جزا که الله ازین فیض پاک، از تو بهر جا
 نشیناں چه پاک، روح این جبرائیل علیه السلام سیمه پر دین پر دین نعم غالیه سائیش
 باعتبار سیاهی نوشتن قلم فاعل نشانده گفت فلک برین است این فیض پاک تحفة الاحرار
 سجاده نشینان خاک بزرگان دین که بر خاک ساکن اند یعنی از سبب این فیض پاک به سجاده
 نشینان تو رسید جزا و بهر حق تعالی جزا خیر، **قوله** نقش شفا خامه عیسی است این، یا رقم
 خامه مانی است این، شفا نامه عیسی عیسی به آیات و معجزات و ابرص را رحمت و شفا
 میدهد و بانی نام نقاش که در نقاشی به کمال رسیده و دعوت پیغمبری نمود بود و نقش خود
 را اعجاز قرار داده حاصل آنکه کتاب من شفا بخش عجمی است و در خدمت رقم مانی باید
 گفت **قوله** غنچه از گلبن ناز آمده، یکله از گلشن راز آمده، ناز کشش معشوقه او نام
 مدختره است خوشبو ناک و غایت شهرت که بتا دلش صنوبر خوانند و اینجا یعنی لازمی
 حسن و لطافت مراد است راز و سخنهای پوشیده گلبن ناز ناز گلشن راز بلغ است

بمعنی قوله کیش دفتر فرزانگی است تا زه کن نایه دیوانگی است به حرف کش نویسنده دفتر فرزانگی
 لے دانائی بخش است تا زه کن الخ لے دیوانه ساد مرطالباں حق را قوله نقل کشے و بر کاج صفاست
 عطر فرزانے گل شاخ و فاست کاج صفا صفاست صفائی بخش باطن است عطر فرزانے اسے
 خوشبوئی بخش شاخ و فاد فاست و فاست بخش است بذات حق تعالی لے عشق خدا حاصل آید از قوله
 نظم کلامش در بغایت بلند تا نه شود دهر کس ز حال بهر موند صبح طرب مطلع انوار اوست و حبیب
 ادب مخزن اسرار اوست صبح طرب طرب مطلع انوار آغاز کتاب حبیب ادب مخزن اسرار
 مقالات کتاب پس برین تقدیر صبح طرب و حبیب ادب محمول است بر مطلع انوار و مخزن اسرار یعنی
 مطلع انوار و صبح طرب است و مخزن اسرار و حبیب ادب است لے در آغاز و انوار حمد و ثناء و صفت
 پیرو و بیان تجلیات است و در مقالات او بیان آداب سلوک الی الله است و توفیق شغل معاش
 و معاد است و اگر مطلع انوار و مخزن اسرار محمول بر صبح طرب و حبیب ادب باید نمود معنی چنان میشود که
 بر طرب او یعنی آغاز و مطلع انوار است و حبیب ادب یعنی مقالات او مخزن اسرار است و او بهرام
 به فکمال صبح انوار و مخزن اسرار که منسوب بامیر خسرو دہلوی و شیخ نظامی گنجوی رحمة الله است
 و است قوله ترجمانی نه انسان دقیق کیش نتوان یافت به فکر عمیق به لفظ خوش و معنی ظاهر درود
 آب زلالیت حاکم درود مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اقل است پس آب زلال کنایت از لفظ خوش است
 و جوهر عبارت از معانی ظاهر و جوهر در آب زلال نمایاں باشد زینہاں مصرعہ باین معنی است
 لائق است کہ قوله از خرم خاشاک چو صاف است آب زلال نہ شود بر در و گوهر چو آب زلال
 اسرار و از صوت و حرف به کردہ لیسے به بر خویشگرم به شاہد اسرار اسرار لے معنی
 از صوت و حرف بیان لباس است قوله بسته حرفش تنقش مشک فام چو مقصودات فی الخیام به بسته
 لے بران شاہد اسرار حرف او پیروہ مشک فام بسته مصرعہ ثانی کہ تقدیر آید کہ یہ است تخمیل مصرعہ اول است یعنی
 گوینا اسرار حوران است کہ مشک ساخته شدہ اند و زینہاں پس اسرار مثل جوهر است و حرف بروی قہر است
 و اوراق خیمہا است قوله فاشطہ خالہ چو کد است از قبل من بقی عمر شمش به ماشطہ خامہ
 فاعل آراست و خواست خامہ است وین در و در مصرعہ راجع بہ کتابت است قوله تحفۃ اسرار لقب
 وادش به تحفۃ با حراز فرستادش به مصرعہ ثانی معطوف بر مصرعہ اول است یعنی تحفۃ الاحرار نام او کہ در تحفۃ پیشتر
 از او گان و بزرگان فرستادہ ام و مخفی نیست کہ کتاب تحفۃ بخدمت شہنشاہ علیہ السلام فرستادہ شد لہذا بنام
 او کردہ قوله کہ کہ بدل از خودش روز نیست در نظرش مورد گشتی است بہرست چہناست را بنمایا سطورا برکش

شادی و نهال سرور و بیان گلشن است چنانچه مقدم سطور است مصرعه ثانی صفت چنانچه است گل شادی
 شادی نهال سرور سرور قوله جوی در از جد دل شال آب خورده سبز و تر کردی اند لا جور و به از جد دل گلین
 جویت شان مضان الیک بخور و آب خور یعنی نصیب قیمت او لا جور و بیان سبز و است جویت جد دل از
 جوی ز دست که آنچو در چنانچه است و خط لا جور دی که اگر جد دل از زربا شد گویا سبز و است که اگر جویت بهار آمده
 است قوله که در مجله سوئی جلش چمیل و داد اویم از سر برش سهیل و مجله که لزم مشدود و جلیدار شین جلش
 راجع بجهت شین مهرش مضان الیک اویم است راجع به مجله فاعل او سهیل است و اویم فعل اقل او شین مهرش
 مفعول ثانی و قمر است که اویم از تاثیر سهیل گلین میشود قوله زهره شد از چنگش آوازه اش و تار بر شیم ده
 شیرازه اش و خوش آوازه صفت چنگ شین آوازه اش راجع زهره شین شیرازه اش راجع به تار یعنی زهره
 بر شیم شیراز کتاب من از چنگش آوازه خود تار بر شیم داده قوله میکل آیات گرامی است این هر حد حمایت
 جامی است این و این سبک توفیق که بر آن محافظت از آفات در باز و با گون اندازند آیات گرامی عبارت از
 وعظ و نصیحت عالی است آن کتاب من توفیق است که در روایات گرامی نوشته شده و حرز با کسر هائی
 استوار و توفیق حمایت گیرنگا چهار نده لے نگا چهار نده جامی است از انبیان خلق هر خواندن کتاب موجب
 یاد آوری صفت است قوله باش هدایا به کمال کرم - حافظ او ز آفت هر چه قلم و آغاز و عاود حق کتاب
 خود ضمیر او راجع به کتاب که قلم غلط نویس قوله ظلمت ملک ی این حرف نور و در چنانگشت بدانیش
 و در به ظلمت ملک یا بهی قلم ضمیر و راجع به قلم این حرف نور است که کتاب که حرف او از نور
 حقایق و دقائق روشن است یعنی سیاهی آفت قلم که این حرف روشن و در و در چنانگشت روشن
 از وی دور است ای کتاب که در روشن آن کج قلم مبار و اندال محفوظ دار قوله چل بتراشند سر خا نه شین
 ساز و دران نیش دل نامیش به ز سر خامه بیان نیش است و مصرعه ثانی جزء مصرعه اول است و آن مصرعیش
 کردن باعث بار بیره دل آوردن نام از اصلاح و خوبی و بر شستی آوردن آن قوله به خط و خطی خط و ش
 برون گشته سر خط از بنمزل و چون خط تقطیع به بر اصلاح و از حد اصلاح نگیر اصلاح و خط و شش دانش هر حد
 خط خط تقطیع خطی که عرضیال وقت وزن کون شعر در روشن می آرند چنانچه مصرعه بیت سخن فیه اوزن
 کنند چنین نویسنده چون خط تقی مفتعل سطح نه مفتعل اصلاح فاعلان نیز اصلاح کاتبات حکمتا شیدین
 اصلاح صلاح و اذن خوبی و دوستی مصرعه ثانی بیت ثانی صفت مصرعه اول است چنین خط که
 بتراشیدن و اصلاح دادن برستی بنیاد قوله تنگ کند خامه سر نیز را به رشته بر نظم و آید را به رشته نظم
 از نظم سخن شری خراب از قوله حکم لے از خوب حوالی بهر نماست و زرا کمر و قاضیه معرا بهر است

عوان بفتح سخت گیر لے ظالم قولہ دیدہ حرفیکہ بود و دیدہ بازہ گرد و زود وقت کتابت فراز و دیدہ باز چشمہ
کہ بود و دیدہ باز صفت حرفیکہ چشمہ و درست چنانچہ صا و دیم و فیم یک فرد از بستہ یعنی چشم حرف چشمہ و ارا
بند و کور ساز و قولہ شش نگار و چوبہ کلک ہوس نقطہ نہ بر جای نہ چوبہ کس کلک ہوس لے
کلکے کہ از راه ہوس و درست گرفتہ نہ از راه دلش بہ قولہ گاہ زندہ بر رخ غم خال غم گاہ شود و دیم
ز دستش ستم بیان مثال نقطہ نہ بر جای نہ ان دست و آں بردوشی ستم یکے آں یکے حرف نقطہ دار نہ
بروے نقطہ انداز و چنانچہ بر لفظ عم نقطہ انداز و دیم ما غم انداز و دو دیگر نقطہ پایش باشد و دی بالا
فی انداز و چنانچہ نقطہ لفظ سیم را بالا اندازد سیم رستم ساز و خال غم نقطہ کہ بر لفظ غم ست قولہ
گاہ مرید و فلش مرید ست ضد وے آنجا کہ نویسد صد ست ہمہ رید لے لفظ مرید ضد وے لے
لفظ صد کہ نوشتہ است آنجا کہ نویسد صفت صد ست یعنی لفظ ہر جا کہ نوشتہ است در اصل صد ست
اصل آنجا کہ صد لفظ مرید از نقطہ بیجا گردان اول لفظ مرید شدہ است و لفظ صد ہم ازین سبب لفظ
شدہ ست و ابہام بدین سی سخت کہ مریدان از سبب کج نویسی او مرتد شود و تا مادہ کہ ہرے داشت
بر گرد و آنجا کہ چوبہ نوشتہ است صد کس ضد او گرد و دیدہ گوئی آں کہند قولہ چند بلیج حاج حکایت
دیم و شکر تاج حکایت دیم و حاج حکایت حکایت آں نویسنی نا چند بلیج حکایت آں کج نویس
کنم و الاں کہ وقت ادا شکر ست بر تمام نعمت کتاب شکریت پیش نم پس باید کہ شکر ادا نامیم چنانچہ
میفرماید قولہ شکر کہ این شکر بیایاں رسید بخیل کارد بااں رسیدہ این شکر ای تالیف کتاب
نظم آن بخیل معنی و خوشن و کنایت از تمام کتاب سبب بخیل این خرد کتاب بدماں رسید لے آخر
رسید قولہ مہرنہ خاتمہ این کتاب شد رقم خاتمہ تم لکتاب مہرنہ رقم کنندہ خاتمہ این کتاب
لے ہمیں کہستان آفر این کتاب خاتمہ تم لکتاب لے لفظ عم لکتاب کہ خاتمہ ست لے ختم کنندہ است
لے آخر واقع شدہ مہرنہ خاتمہ کتاب گشتہ لے خاتمہ کتاب بلفظ تم لکتاب ست پس لفظ تم لکتاب
از حیث تلفظ یک خاتمہ ست و رسم او کہ عبارت از نقش حروف است مہرنہ و تم سازندہ و تمام کنندہ
خاتمہ این کتاب الحمد للہ رب العالمین و الصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد و آلہ و جمعین
و تاریخ اتمام تحفۃ الاحرار از صاحب جملگی تم لکتاب کہ ہشت صد و نو و چہار شصت پیدا ست فافہیم

ت م ا ل ک ت ا ب { ۱۹۴

CALL No. { ۰۸۹۱۵۱۴۵۰ ج ۱۰ ص ۱۰۰ } ACC. No. ۱۰۶۶۶۰۰۰
 AUTHOR..... محمد رضا حیدرانی
 TITLE..... شرح حق تعالیٰ الاموال ج ۱

--	--	--

۰۸۹۱۵۱۴۵۰ ج ۱۰ ص ۱۰۰
 شرح حق تعالیٰ الاموال ج ۱

Date	No.	Date	No.

MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

 -RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1/- per volume per day shall be charged for textbooks and 10 P. per vol. per day for general books kept overdue.

